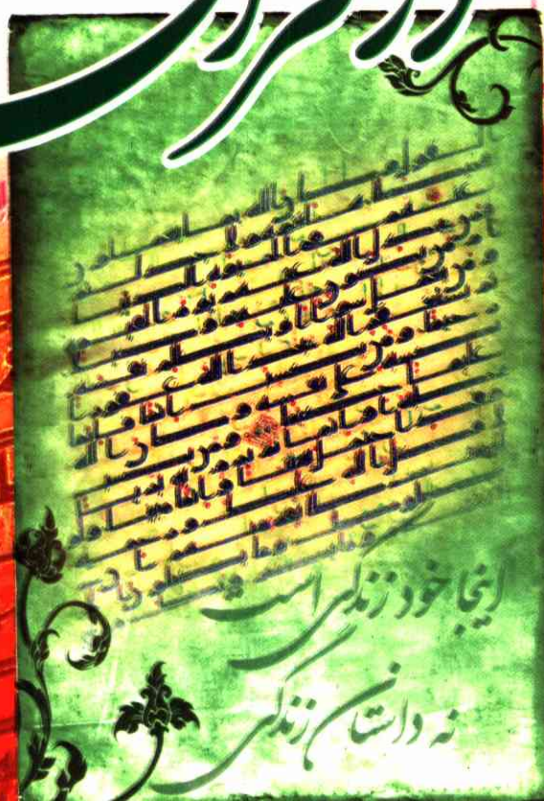
تصویر سازی هنری در قرآن



سید قطب
زاهد ویسی









تصویرسازی هنری در قرآن

نویسنده: سید قطب

مترجم: زاهد ویسی

ناشر:

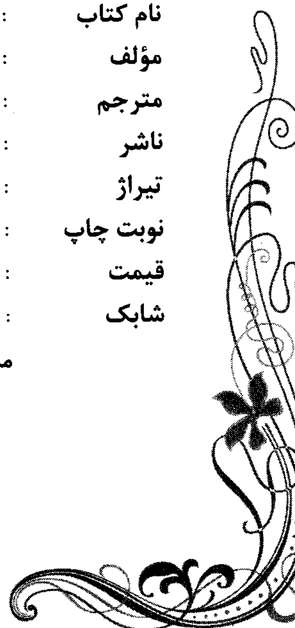
آراس ۱۳۸۹

سرشناسه : قطب، سید، ۱۹۰۶ ـ ۱۹۶۶م.
عنوان قراردادی : التصویر الفنی فی القرآن. فارسی
عنوان نام پدیدآور : تصویرسازی هنری در قرآن/ نویسنده سیدقطب؛ مترجم زاهدویسی
مشخصات نشر : سنندج: آراس، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری : ۳۷۹ص
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۲۰-۹۰-۰
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
موضوع : قرآن -- مسائل ادبی
شناسه افزوده : ویسی، زاهد، ۱۳۵۶، مترجم.
رده‌بندی کنگره : BP۸۲/۶ت۶۰۴۱ق ۱۳۸۸ - ۱
رده‌بندی دیویی : ۲۹۷/۱۵۳
شماره کتابشناسی ملی : ۰۹۷۰۳۹۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب : تصویرسازی هنری در قرآن
مؤلف : سیدقطب
مترجم : زاهد ویسی
ناشر : آراس
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول بهار ۱۳۸۹
قیمت : ۵۰۰۰ تومان
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۲۰-۹۰-۰

مرکز پخش: سنندج، پخش کتاب امام غزالی
تلفکس: ۲۲۵۶۱۰۰ - ۰۸۷۱



تقدیم به

شیخ عبدالباسط، قرآن‌خوانِ نازنینِ کُرد...

...به شکرانه‌ی آوای ابدی و تصویرسازش.

و به معلم دلسوز و دردشناسی که همواره تصویر زیبای قرآن را به ما نشان می‌دهد.

زاهد ویسی

فهرست مطالب

پیش از آغاز

ماجرای من و سید به روزگار نوجوانی برمی‌گردد. به برهوت تنهاییِ فکری و نبود مرادی که دست این درویش بی‌خانقه را بگیرد و به او بگوید راه کدام است و چاه کدام؟ با پول مختصری که از کار کردنِ خود به دست می‌آوردم، به معدود کتاب‌فروشی‌های شهر سر می‌زدم تا کتاب و کتابچه‌ای را بیابم تا حتی اگر نتوانم آن را بخوانم، از سرِ عشق به عنوان و نام کتاب، آن را بخرم و در صندوقچه‌ی کتاب‌هایم بگذارم و به این مقدار از «داشتن»، و دانستنِ اینکه آن کتاب مال من است، خرسند و خشنود باشم؛ و بودم.

در این سیر و سلوک بود که با نام و نشان سید آشنا شدم. در آن هنگام من هم مانند بسیاری از مردم فکر می‌کردم که او به زبان عامیانه ما، «سید» است و این واژه لقب نَسَبی او است نه نام اصلی وی.

اما وقتی که به صورت خلاصه و مشوش از زندگی سید نازنین سری درآوردم، محبت او در دلم مانند محبت عارفان اهل تزکیه‌ای شد که در تذکرةالاولیا و دیگر سرگذشت‌نامه‌ها خوانده بودم. من در آن زمان هنوز صفای کودکی و کوچکی را با خود داشتم و می‌توانستم حس کنم که چه روح بزرگی در ورای این نام سه‌حرفی نهفته است؛ نه نهفته و نهان، بلکه پیدا و آشکار.

در آن روزگاران در ورای دیوار زبان گرفتار بودم. زبان من کُردی است و با آنکه درس‌خوان هم بودم، در مطالعه‌ی کتاب‌های ترجمه‌شده از سید دچار اشکال می‌شدم. نه تنها زبان و بیان مترجمان آن آثار پخته و پرداخته نبود، بلکه سبک و سیاق چاپ و نشر هم مجال نمی‌داد آن آثار بی‌پرده‌تر در دسترس افرادی چون من بیفتد.

لطف الهی رفیق شد و با دستمایه قرار دادن آنچه در دبیرستان می‌خواندم، سری از زبان عربی درآوردم و کم‌کم بی‌همرهیِ خضرِ فرخ‌پی راه این وادی را در پیش گرفتم. خداوند یاریگر هم مدد ورزید و توانستم در همان دبیرستان دو کتاب ترجمه کنم: یکی کتاب ایهاالولد[1] امام غزالی رحمه الله تعالی و دیگری کتاب حوار حول القضاء و

---

۱. ویراست دوم این کتاب، با نام چنین گفت غزالی، به همت نشر نگاه معاصر، در تهران منتشر شده است.

القدر.[۱]

در آن روزها آثار عربی سید در شهر ما زیاد نبود. اما نکته‌ی بسیار جالب و عجیب مورد تأکید دکتر مصطفی خرم‌دل در نقد یکی از ترجمه‌های فی ظلال القرآن من را همیشه از صحت ترجمه‌های موجود از آثار سید به شک می‌انداخت. بعدها که دستم به دامن متن اصلی آثار سید افتاد و توانستم بی‌واسطه با آنها ارتباط برقرار کنم، دیدم که شکّم چندان بی‌دلیل نبوده است و بسیاری از مترجمان نتوانسته‌اند یا حتی نخواسته‌اند مراد و منظور سید را چنانکه هست و درست است، منتقل سازند. این امر در باره زبان کُردی نیز صحیح است. چون وقتی از مترجم کتاب «ئیمه چی ده‌لیین» که ترجمه‌ی کُردی «ما چه می‌گوییم» است و خود این «ما چه می‌گوییم» گزیده‌ای از کتاب دِراسَاتٌ اِسْلَامِیَّه‌ی سید است، پرسیدم: جناب! سید کتاب یا حتی رساله‌ای ندارد که عنوان آن طوری باشد که بتوان آن را به صورتی که شما انتخاب کرده‌اید ترجمه نمود و ... جواب وی چنان بود که یقین کردم که در ترجمه‌ی آثار سید چه روش بدی اعمال می‌شود؛ و خود آن شخص یکی از مجریان آن روش بد است.

اکنون هم که برخی از ناشران تاجر، به فکر بازچاپ و برخی اداهای دیگرند، این روش بد را با رنگ و روی دیگری انجام می‌دهند که در این مجال نمی‌خواهم کار آنان را شرح دهم.

باری، البته نباید از نظر هم دور داشت که سید به گونه‌ی خاصی می‌نوشت و برای ترجمه‌ی درست آن باید همان حس و حال سید را پیدا کرد؛ که البته کار ساده‌ای نیست.

یکی از آثاری که در آن روزگار ترجمه شده بود و هر کس فکر و قلم و قدم سید را، ولو در حد مطالعه، دنبال می‌کرد، با آن آشنا و هم‌نفس گشته بود، کتاب «التصویر الفنی فی‌القرآن» بود که تحت عنوان «نمایش هنری در قرآن» و «آفرینش هنری در قرآن» به فارسی درآمد. جویندگان این معانی می‌دانند که این کتاب چیست و فاصله‌ی آن با ترجمه‌ها چه قدر است؟ قصد نقد و بررسی یا طرد و انکار زحمت‌های دیگران نیست. اتفاقاً بخش مهمی از بار آشنایی ما با سید و افکار وی را همین مترجمان بر دوش کشیده‌اند و از این بابت به گردن ما حق دارند و ما هم دعا می‌کنیم که خداوند به آنها پاداش خیر عنایت کند.

با این حال، سخن در باره‌ی آثار سید و به ویژه، آثار قرآنی وی،[۲] سخن در باره‌ی یک فرد یا زمان و زمینه‌ی خاص نیست، بلکه سخن در باره‌ی میلاد رهیافت و

---

۱. این رمان کوچک، جزئی از یک کتاب در باره قضار و قدر است که به یاری خداوند چاپ می‌شود.

۲. در بخش پیوست مترجم، اندکی در باره‌ی سید و نحوه‌ی نگاه دیگران به او بحث شده است.

رویکرد نوینی در زمینه‌ی قرآن‌پژوهی است. از این رو، همه‌ی دل‌مشغولان این وادی موظفند تا جایی که می‌توانند و دستشان می‌رسد، این کاروان را یاری و همراهی نمایند و اگر اشتباه یا نقص و عیبی می‌بینند، نه با دیده‌ی اغماض، بلکه با چشم باز آن را به هر طریق که صلاح و درست است، بیان نمایند تا از اشتباهات بعدی جلوگیری شود.

اکنون هم که پس از سال‌های دور به آن ترجمه‌ها می‌نگریم، ناگزیریم آگاهانه در برابر این مسئله موضع بگیریم و به سان نسلی آگاه از «مسائل» و «مشکلات» مربوط به بیداری و حرکت اسلامی در روزگار خویش، گامی فراپیش نهیم و به نوبه‌ی خود کاری انجام دهیم و باری را برداریم. به ویژه آنکه رهیافت‌های سید در این وادی گِره‌های فراوانی را می‌گشاید.

با این حال، به دلیل عدم ترجمه‌ی دقیق آثار او، پراکنده‌بودن این ترجمه‌ها، نامنظم‌بودن تکنیک‌های چاپ و نشر آنها، چاپ‌نشدنِ دوباره‌ی آثار وی برای نسل جدید و ... کارهای مهم سید در این وادی را، جز برای کمی از پژوهشگران، شبیه فراموش‌شده ساخته است. در حالی که به وضوح می‌بینیم و می‌دانیم که امروزه در برخی از دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی، طرح‌هایی در باره‌ی زیبایی‌شناسی قرآن، موسیقی قرآن و عناوین دیگری از این دست و قبیل تصویب و اجرا می‌شود که برخی از آنها هرگز به ساحت کارهای سید نمی‌رسد و حتی از نیل به مقام آثار دست‌دوم و پایین‌تری نمی‌رسند که در جهان عرب و اسلام، به تبع آثار سید نگاشته شدند. دسته‌ای دیگر هم با برداشت آزاد از آثار وی نکاتی می‌نگارند که به دلیل گسست و نبودِ مبنای درست و دقیق، نمی‌توانند چنانکه باید و شاید، نکته‌های باریک‌تر از مویی که در این وادی هست، را هویدا سازند.

از این گذشته، در این روزگار با نوع نوینی از قرآن پژوهی رو در روییم که در نوع خود نسبت به زمان و زمینه‌ی فکری و فرهنگی ما جدید است؛ هرچند در اصل در بسیاری موارد، نسخه‌ی کپی‌شده‌ای از مطالبی است که در روزگاران گذشته به نوعی در بستر تمدن پهناور اسلامی پدید آمده‌اند. نمونه‌ی بارز این نوع قرآن‌پژوهی، آثار روشنفکران و تجددطلبانی است که بنا به اصول فکری یا خواست و مقصد خویش برداشت‌هایی بسیار عجیب و جدیدی از محتوا و حتی کل پدیده‌ی آن دارند. بدیهی است که در این زمینه نیز نمی‌توان همواره و در همه جا به آثار و کتاب‌های گذشتگان ارجاع داد. خاصه آنکه اکثر نوگویی‌های تجدد طلبان نیز در ظاهر بر اساس استنباط از همان آثار مربوط به گذشته است.

به هر تقدیر اکنون لطف الهی یار شده است و ترجمه‌ی این اثر سید را، که سال‌ها پیش فراهم شده بود، به عنوان گامی جدی برای ترجمه‌ی آن دسته از آثار سید قطب که گمان می‌کنم برای این ورزگار نیز مفید و مؤثر است، به دست چاپ و نشر می‌سپارم و امیدوارم روزنه‌ای به روی نوری باز شود که از دست و قلم سید بر صفحه‌ی کاغذ ماندگار شده است.

در ادامه در باره‌ی برخی مطالب مربوط به این کتاب نکات مختصری را بیان می‌کنم.

تصویر، فن، و قرآن

قصد داشتم در بخشی با عنوان «پیوست مترجم»، اصطلاح‌نامه‌ای برای واژگان کلیدی کتاب حاضر فراهم نمایم، اما تصمیم گرفتم این اصطلاح‌نامه را به مرحله‌ای دیگر، یعنی هنگام چاپ و نشر ترجمه‌ی فی ظلال القرآن موکول کنم. از این رو، ناگزیر باید چند نکته‌ی مقدماتی را ذکر کنیم که گمان می‌رود اطلاع از آنها در فهم مطالب این کتاب مفید است.

تصویر، فن، قرآن، در ظاهر سه واژه یا کلمه است و انتظار می‌رود مانند بیشتر کلمات دیگر، ماجرایی کوتاه و مختصر داشته باشند. یعنی ثبت برخی احساسات گوینده و انتقال شفاهی یا کتبی آن به شنونده و خواننده. واقعیت هم این است که یک کلمه بنا به وظیفه و فلسفه‌ی وجودی خویش کاری مشخص را انجام دهد.

با این حال، حتی اگر یک واژه بتواند خود را به دریا متصل کند، هرگز دریا نمی‌شود، بلکه کوزه‌ای حاوی آب دریا است که به تناسب، برای روزی یا نیم‌روزی کفایت می‌کند. چنانکه مولانا جلال‌الدین بلخی گفته است:

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای　　چند گنجد؟ قسمت یک روزه‌ای[1]

این ظاهر ماجرا است. با این حال، در ورای ظاهر و نمای بیرونی این سخن حکایت‌هایی از جنس دیگری در میان است که دست‌کم ما را نسبت به تصور خود از واژگان، به فکر می‌اندازد و به ما نشان می‌دهد که به گونه یا حتی گونه‌های دیگری هم می‌توان دید؛ آن هم نه از باب تنوع و تعدد، بلکه از روی حقیقت. کوتاه و مختصر آنکه، برخی از واژگان مانند کره‌ی زمین هستند که هرچند همه فکر می‌کنند که

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر یکم، بیت ۲۰.

کره‌ی زمین یکی است و ماجرای وجود و حضور آن کمابیش آشنا و آشکار است، با این حال، همه می‌دانیم که هنوز هم راز و رمزهایی از همین موجود ظاهراً آشنا کشف می‌شود که باعث حیرت و سرگشتگی همه‌ی آنهایی می‌شود که با آب و تاب فراوان، طبل شناخت زمین و گره‌گشایی از همه‌ی رازهای آن را سر می‌دادند؛ چه برسد به حیرت دیگرانی که چشم به دهان این عده دوخته بودند. آن هم نه راز و رمزهای مربوط به لایه‌های درونی و اجزای نهانی زمین، بلکه در همین روی عادی و آشنای کره‌ی خاکی، تازه پی می‌برند که موجوداتی وجود داشته‌اند و اکنون هم در حال انقراضند، اما هنوز در هیچ طبقه‌بندی و فهرستی قرار نگرفته‌اند!

به نظر من برخی از واژگان نیز حکایتی شبیه این دارند. منظورم واژگان مبهم و پرتعبیر نیست که هر کس به طریقی در باره‌ی آن سخن می‌گوید، بلکه واژه‌ی آشنایی مانند تصویر، فن، قرآن. کمتر کسی شک دارد که معنای کلمه‌ی تصویر را نداند یا با مفهوم و معنای واژه‌ی فن بیگانه و ناآشنا باشد. قرآن هم دست‌کم برای مسلمانان و معتقدان همین گونه است. با این حال، واقعیت این است که بسیاری از ما در حقیقت با نمای بیرونی این واژگان نیز ناآشناییم؛ چه برسد به اهداف و مقاصد آنها.

تصویر، را از جان و دل خود حس می‌کنیم، آن را می‌شناسیم، آشنایی ما با هم سابقه‌ای به درازای تاریخ دارد، با آن سروکار داریم، و با همه‌ی دگرگونی‌های مسیر زندگی، این پیوند شکل‌های مختلف به خود گرفته است، اما حقیقت آن هنوز همان است که بود. از زمان غارنشینی انسان‌ها گرفته تا روزگار آسمان‌پیمایی او.

با این حال، یک حقیقت وجود دارد که کمابیش آن را قبول داریم: اینکه این گونه نیست که همواره بتوانیم سیمای درست و دقیقی از سخنان و امیال و آمال و اعمال آشنای خود بکشیم. چون در بسیاری موارد یک حس و حال بسیار عادی و آشنا نیز به شرح و بیان نمی‌آید تا بتوان در باره‌ی آن حرف زد؛ چه برسد به کشیدن سیمای آن و ترسیم جلوه‌ها و جوانب آن.

برای نمونه، تصویر. از روزگارن گذشته که بگذریم، به امروز می‌رسیم. تصویر، چنانکه امروزه در فضای عمومی مربوط به قلمروی زبان فارسی به کار می‌رود با واژگانی مانند عکس (با دستگاه عکس‌برداری)، فیلم، و متعلقات آنها هم‌معنی پنداشته می‌شود. طوری که با بیان واژه‌ی تصویر، معانی‌ای به ذهن خطور می‌کند که با این گونه فراورده‌ها مترادف گرفته می‌شود. در حالی که تصویر، خاصه به معنای مورد نظر سید در این کتاب و بسیاری از آثار خود، معنایی دارد که با این تصور خام و معمولی فاصله‌ای دور و طولانی دارد.

برای ورود به فضای فکری سید در این باره، توضیحی مختصر لازم است: در فلسفه‌ی اسلامی اعتقاد بر این است که انسان غیر از پنج حس ظاهری، پنج قوه یا حس باطنی و نهفته نیز دارد که بسیاری از امورِ فراتر از سطح و ساحت حس‌های ظاهری را با آنها درک می‌کند. یکی از این حس‌ها «خیال» است که بستر فعالیت آن زمانی شروع می‌شود که امرِ محسوس غایب باشد. برای نمونه، هر یک از ما می‌تواند این کتاب را ببیند و به عبارت دقیق‌تر آن را ـ با حس بینایی یا لامسه ـ «حس» کند. اما آیا زمانی که کتابی در دست و اختیار نباشد، انسان می‌تواند آن را حس کند؟ ظاهر امر این است که اگر حس را به همین حالت دیدن و لمس‌کردن محدود و منحصر نماییم، نه. اما اگر بر اساس دید و درک فیلسوفان و حکیمان، باور داشته باشیم که غیر از این حس‌ها، حواس نهانیِ دیگری هم هست، می‌توانیم با قاطعیت بگوییم که آری در صورتِ نبودنِ کتاب هم می‌توان «صورت» کتاب را در ذهن حس کرد. نام قوه یا حسی که این کار را انجام می‌دهد، «خیال» است. پس به بیان ساده‌تر، آن قوه‌ی باطنی که در هنگام نبودِ امر محسوس و مادی، می‌تواند وجود آن را به گونه‌ای خاص و مشخص بازآفرینی کند، خیال است. بنابراین ذهن ما در یک سازوکار مشخص و بر اساس یک برنامه‌ی دقیق می‌تواند دایره‌ی حس و احساس ما را از حد و مرزهای محدود و عادی فراتر ببرد و افق نوینی را برای ما باز نماید.

البته واضح است که «صورت» یا عکسی که در خیال نقش می‌بندد، احکام و احوال ویژه‌ای دارد و از بسیاری جهات با آنچه که می‌دانیم و می‌شناسیم، متفاوت و مختلف است. مثلاً آتشی که در خیال نقش می‌بندد، با آتش بیرون بسیار فاصله دارد. برای نمونه، آتش ذهنی نه دود دارد، نه گرما، نه می‌سوزاند، نه روشن می‌کند و .... بر خلاف آتش موجود در بیرون ذهن که همه‌ی این اوصاف از حالات آن است.

ذکر این مقدمه برای این بود تا نشان دهیم، حقیقتِ«تصویر»، چنانکه در این کتاب مد نظر سید نازنین بوده است، با عکس و فیلمی که ما مد نظر داریم، و حتی با گفته‌ی نازک و لطیف و ظریف فیلسوفانِ باریک‌اندیش هم بسی متفاوت است؛ چون هرچه باشد آن خیال هم به نوعی برداشت و کپیِ ذهن از عالم حس و ماده است. ولی سید بر این باور است که «تصویر» مرحله‌ای فراتر از این است. مرحله‌ای است که در آن ذهن با توجه به قابلیت‌ها و ظرفیت‌های خویش، با دستمایه قرار دادن کپی موجود، برداشت، دید، درک، حس، و خلاصه نظرگاه خود را از آن ماجرا یا صورت ارائه می‌دهد. به همین خاطر، «تصویر» در نگاه سید، یک فعل است، یک کار است، نه یک انفعال یا حالت.

با این حال، رهیافت سید به تصویر، چنانکه در این کتاب مد نظر دارد، یک افق

دیگر هم فراتر می‌رود؛ آن هم نه یک افق عادی و مادی، بلکه افقی به اوج و ارج قرآن و متکلم آن.

توضیح اینکه، تصویر از نظر سید در این کتاب، امری نیست که ذهن فرد قرآن‌خوان یا قرآن‌پژوه آن را ایجاد کند، بلکه امری است که صاحب قرآن، به وسیله‌ی این قرآن، و از طریق سازوکاری مشخص، با دستمایه قرار دادن، حروف، واژگان، و ترکیبات موجود در آن، در ذهن فرد قرآن‌خوان یا قرآن‌پژوه ایجاد می‌کند.

پس اگر، «تصویر» در نگاه سید، یک فعل و کار است، نه یک انفعال یا حالت، این فعل در اصل، فعلِ قرآن و نحوه‌ی ترکیب او است، نه فعل قرآن‌خوان و قرآن‌پژوه.

این است که ترجمه‌ی کلمه‌ی تصویر در زبان سید به نمایش[1] یا ... اشتباه محض است و با هدف اصلی او فاصله‌ای بس فراوان دارد. سید با این واژه نشان می‌دهد که قرآن در زمینه ایجاد تصویرهای مشابه عالم حس و ماده، منفعل و مطیع نیست، بلکه «فعال» و «خلاق» است و به بیان هنری، آفرینش‌گر است. به عبارت دیگر، صورت یا عکس دریافتیِ ذهن از قرآن، شبیه عالم حس و ماده است، اما برگرفته از آن نیست، بلکه قرآن با توجه به سرمایه‌های ذهن (خیال) فراتر از ساحت ماده، وجه دیگری از دانش و بینش را برای ذهن پدید می‌آورد که احکام و احوال خاصی دارد و نمی‌توان احکام ماده و حس و لمس را برای آن به کار برد. امری که من پیش از آشنایی مأنوسانه با نظریه‌ی تصویر، «مَثَل‌گرایی» می‌نامیدم و قرآن پژوهان نوگرا و تجددطلبان، آن را زبان نمادین یا سمبلیک می‌خوانند.[2]

البته این امر مبانی و قواعد، و به عبارتی، آفاقی دارد که خود سید به عنوان ارائه‌کننده‌ی اصلیِ این نظریه، در این کتاب برخی از آنها را بیان نموده است که بر طبق آنها ذهن نمی‌تواند هر آسمانی را به هر ریسمانی گره بزند. بنا بر این، معنای واژه‌ی «تصویر» در قاموس سید، «تصویرسازی» است.

در زبان فارسی هم تا جایی که من اطلاع دارم، دو کتاب در این زمینه هست: یکی، صور خیال در شعر فارسی[3]، که اتفاقاً کتاب تصویر فنیِ سید یکی از منابع مؤلف

---

۱. سید در کتاب التصویر الفنی فی القرآن و مشاهد القیامة فی القرآن، برای واژه‌ی نمایش، کلمه‌ی «عرض» و هم‌ریشه‌های آن را به کار می‌برد.

۲. تقریباً می‌توان آن را با نظریه‌ی نزول در عرفانِ فلسفی مشابه دانست.

۳. مشخصات کتاب‌شناختی:

شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا: صور خیال در شعر فارسی تحقیق انتقادی در تطور ایماژهای شعر پارسی و سیر نظریه‌ی بلاغت در اسلام و ایران، چاپ ششم، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۷۵.

آن است. دیگری، تصویرگری در غزلیات شمس.[1]

پس منظور سید از تصویر نشان دادن یا نمایش روند یا سبکی در قرآن است که بر اساس آن کار خاصی به نام تصویرسازی انجام می‌شود؛ و اتفاقاً به نظر سید، این امرْ سبک، روند، و حتی روش برترِ قرآن است.

اما یک نکته؛ تصویر، به این معنای لطیف و والا، با توجه به قدرت ذهن افراد مختلف در بازآفرینی صورت‌ها، متفاوت است. چون دلایل و مسائل مهم و مبهمی در کارند تا تصویری به این معنا زاییده شود. از این رو همچنان‌که افراد مختلف در امور گوناگون، تفاوت‌های آشکارِ انکارناپذیری با هم دارند، در این وادی ظریفِ نازکِ لطیف و بی‌خار و خشونت، نیز متفاوت و مختلفند و اساساً برخی از آنان نمی‌توانند بسیاری پیچ‌وتاب‌های نازک و گِره‌های مینیاتوریِ به کار رفته در تار و پود آن را حس و درک کنند. از این رو جایی برای جایگاه حس آنان در این باره نمی‌ماند. این وادی به سانِ شهر کوران است و قصه‌ی آن، قصه‌ی فیل در تاریکی است. هر کس که توفیقی یافته و توانسته است دستی به بدن آن بزند، با خیال خاص خود، صورتی از فیل را ترسیم کرده است که با حس و لمس خویش هم‌آهنگ باشد؛ اما نه تنها حقیقت، بلکه واقعیت نیز با برداشت و پنداشت وی منافات دارد.

باری، تنها عده‌ی خاصی از ذهن‌های آفرینشگر می‌توانند تصویرسازی کنند و حتی تصاویر موجود در متون و ابداعات ادبی را درک نمایند. این است که در بستر ادبیات ـ به معنای وسیع آن ـ آثار کمی پدید آمده‌اند که در بطن و متن خود حامل تصویر و حاکی از روندی باشند که در آنها تصویر حرف اول را می‌زند. مگر در ادبیات فارسی، چند اثر را می‌توان نام برد که مانند شاهنامه‌ی فردوسی، بتواند گَرد و خاک میدان‌های جنگ را چنان واضح و بی‌برفک تصویر کند که خواننده یا شنونده را به سرفه بیندازد؟ چند غزل و قصیده را می‌توان برشمرد که تصاویر نازک و دلربای موجود در لابه‌لای کلمات جاندار آنها ما را مست و مدهوش کند؟ و ... .

این سخن در اصل به این معناست که چند ادیب و شاعر و نویسنده داریم که این گونه با برداشت زایا و زیبای خود، جان ما را در دست بگیرد و آن را بنوازد و با تصاویر ماندگار خود به آسمان عشق بفرستد؟ زیرا چنانکه در این کتاب سید خواهیم دید، تمام صناعت‌های ادبی و ترفندهای سخن‌آرایی یک طرف، و تصویرسازی یک طرف. اتفاقاً سید در نقد بسیاری از ادبای قهار ساحت قرآن‌شناسی بر این باور است که آنان دچار دام‌های زبان و بیان شدند و نتوانستند، پرده از روی عروس قرآن

---

۱. مشخصات کتاب‌شناختی:
فاطمی، دکتر سیدحسین: تصویرگری در غزلیات شمس، چاپ دوم، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۷۹.

بردارند. وقتی که حال سخن‌سنجان و ادیبان این است، دیگر چه انتظاری از دیگران می‌رود؟



فَنّ، یکی دیگر از اصطلاحات و کلماتی است که هم می‌شناسیم، هم با آن دور و بیگانه‌ایم. قصد واژه‌شناسی و کاوش در زیر و بم این کلمه در میان نیست. فقط کوشش می‌شود تا آنجا که به این بحث مربوط می‌شود، مطالبی در این باره را نیز نقل نماییم. فن که مطابق مطالب ما معادل «هنر» است، واژه یا اصطلاحی است که هر کس بنا به مبنا و معنایی که در دل و جان یا ذهن و زبان دارد، در باره‌ی آن سخن می‌گوید و می‌نویسد. اما در اینجا چون قصد اصطلاح‌شناسی آن در میان نیست، فقط به دو نکته در این باره بسنده می‌کنیم: در یونان باستان برای این واژه به این معنا، کلمه‌ی «تخنه» را به کار می‌بردند. واژه‌ی تخنه نیز همراه با کلمات دیگری نظیر ریاضیات و حساب به کار می‌رفت. طوری که در آن فرهنگ کلماتی مانند هنرِ ریاضیات، هنر حساب و ... وجود داشت. به عبارت دیگر، هنر در آن فرهنگی ظاهراً بر امر یا حوزه‌ای اطلاق می‌شده است که یک متعلَّق بیرونی داشته است. این امر در بستر توسعه‌ی فرهنگی یونانی، که به تمدن رومی و پس از آن به غربِ امروزی ـ غرب به معنای عام ـ رسید، همچنان ادامه یافت و واژه‌ی هنر (تخنه) پس از تغییرات فراوان و کش‌وقوس‌های زیاد، به صورت «تکنیک» درآمد که متعلَّق بیرونی آن، تکنولوژی است.

تعبیر دیگرِ موجود در باره‌ی هنر، تعبیری است که در بسترهای غیرغربی، و به صورت خاصْ شرقی، و به شیوه‌ی خاص‌تر، اسلامی ظهور و بروز یافته است. در این فضای فکری و فرهنگی، هنر بیش از آنکه بیرونی باشد، درونی است و قبل از آنکه متعلَّقِ بیرونی داشته باشد، حادثه یا ماجرایی است که در درونِ هنرمند یا صاحب‌هنر اتفاق می‌افتد.

تفاوت این دو نگاه، از زمین تا آسمان و بلکه بیش از این حد و اندازه است. اگر در آن فضای قبلی، هنر زمانی هنر است که تولیدی محسوس و مادی داشته باشد، در این فضای دوم، در اندرونِ هنرمند است که همه چیز اتفاق می‌افتد و هنر در این وادی، امری است گوهرین و گران‌بها و اساساً جلوه و جلای آن با سنخ دیگر، به گونه‌ی دیگر است.

برای نمونه، حافظ می‌گوید:

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش
تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

* * *

بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش
که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری

* * *

اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی است
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

* * *

نمونه‌ها در این باره فراوان است. پس می‌بینیم که فاصله‌ی فهم ما از هنر با فهم قبلی از هنر از کجاست تا به کجا؟

برگردیم به عبارت «التصویر الفنی» یا «تصویرسازی هنری». بی‌مقدمه اعلام می‌کنم که منظور ما از تصویرسازی، آن است که هنرمند به معنای مورد نظر ارائه می‌کند، نه اینکه هر کس هر برداشت و ملاحظه‌ای داشت، به صرفِ آنکه امری درونی، احساسی، و در یک عبارتْ اَنْفُسی تلقی می‌کند، جزو تصویرسازی مورد نظر باشد. به قول حافظ:

نه هر که چهره برافروخت، دلبری داند
نه هر که آینه سازد، سکندری داند
نه هر که طرف کُلَه کج نهاد و تُند نشست
کلاه‌داری و آیین سروری داند
هزار نکته‌ی باریک‌تر از مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد، قَلَندَری داند
ز شعر دلکش حافظ کسی بُوَد آگاه
که لطفِ طبع و سخن‌گفتنِ دَری داند

***

پس تصویرسازی هنری آفرینش یا ابداع ذهن هنرمندی است که بر اساس لطف طبع خود می‌تواند از نکات باریکِ موجود در صورت‌های کپی‌شده در ذهن خود آگاه شود و با استفاده از ابزار سخن گفتن، نوشتن، نقاشی‌کردن و ....، آن را ارائه کند. سایر امور دیگر نیز اضافی و بی‌تأثیرند. مانند: چهره برافروختن، آینه ساختن، کُلاه کج نهادن، تُند نشستن، سر تراشیدن، و ادا و اطوارهای دیگری از این دست. مهم دانستن دلبری، کلاه‌داری، آیین سروری، و قلندری است. آری، هزار نکته‌ی باریک‌تر از مو اینجاست.

البته نکته‌ی مهم در این باره این است که دریابیم منظور سید از تصویرسازیِ هنری، یک امر صرفاً زیبایی‌شناختی و بی‌کنترل نیست. درست است که سید در برخی نقاط کتاب خود اعلام می‌کند که قصدش از این کاوش و جست‌وجو یک امر صرفاً هنری است و بدون قصد و غرض دینی به این کار پرداخته است. اما این سخن به این معنا نیست که این کار، غیر دینی است. به عبارت دیگر، از این سخن سید نباید این گونه برداشت کرد که این کار صرفاً نوعی تفنن و بازی هنری است. برعکس، سید برای این تکنیک، وظایف و کارکردهایی تعیین می‌کند و حتی بر این باور است که این قاعده یا روش جدید در فهم مبانی و معانی قرآن مشکلات مهمی در زمینه‌ی عقیده و عمل را حل می‌کند و حتی می‌تواند به ممنوع‌ترین وادی‌هایی سر بزند که دست کلام و فلسفه هم به آن نرسیده است. تصویرسازی مشکل تجسیم، تشبیه، تنزیه، و بسیاری از این اصول و مسلمات موجود در بستر فکری و اعتقادی مسلمانان را حل و فصل می‌کند.

علاوه بر این نکات بسیار والای موجود در علوم معطوف به عقیده‌ی اسلامی (علم کلام)[1]، این تکنیک در تبیین برخی جوانب موجود در قرآن، که برای خاورشناسان گنگ به نظر می‌رسد و پیروان آنان نیز در این گنگی مانده‌اند، کاربرد دارد و به صورت شاخص می‌توان در این جا دو نمونه از این موارد را نام برد: مادی‌بودنِ پاداش‌های اخروی در قرآن، و مسئله‌ی تکراری بودنِ برخی از مطالب قرآن؛ که سید با قدرت تمام و با استفاده از تکنیک تصویرسازی هنری در قرآن به هر دو مطلب پرداخته است و خواننده‌ی منصف و حق‌جو را، در این وادی به خواسته‌ی خود می‌رساند.[2]

---

۱. فقه اکبر، علم توحید، علوم اصول دین، و ... .

۲. سید در این کتاب، به هر دو مورد پرداخته است. شرح مفصل آن را نیز در کتاب مشاهد القیامة فی القرآن آورده است. این کتاب نیز با همین قلم ترجمه شده و در نشر آراس در دست انتشار است.

این است که جایز نیست هر برداشت شاعرانه و خیال‌انگیز را به عنوان تصویرسازی هنری، در قلمرو قرآن راه داد. چون هر گام و قدم و قلم و نفسی که در این راه ظهور و بروز می‌کند، باید با هدف اصلیِ قرآن هم‌آهنگ باشد. و گرنه، چه فایده از برداشت‌های آزاد و بی‌مهاری که با هزار تأویل و تفسیر هم با قرآن در یک جا جمع نمی‌شوند.

پس به عنوان یک اصلِ اساسی در باره‌ی قاعده‌ی تصویرسازی هنری در قرآن، باید همواره در یاد داشت که: تصاویر قرآن، معیار دارند. در این مختصر نمی‌توان به تفصیل شرح داد که ارکان و جوانب این معیار چگونه است است. البته سید در همین کتاب برخی از ضوابط ان را گوشزد کرده است. با این حال، به عنوان اشاره می‌توان گفت: مهم‌ترین معیار، و اساساً رکن اصلی همه‌ی معیارهای مربوط به این حوزه، هم‌آهنگی با هدف قرآن و عدم تعارض، تصادم، تناقض، و تضاد با اصول و مبانی مسلَّمِ دینی است.

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم تصویر در قرآن، چندبُعدی بودنِ آن است. طوری که می‌توان به وضوح تمام ابعاد و زوایای آنها را به صورت مصوَّر مشاهد کرد. البته بدون هیچ رنگ و نقش و نگاری که بتوان با دست و چشم عادی و مادی آنها را حس و لمس کرد؛ و حتی بدون هیچ ابزاری که در حوزه‌ی متعارف هنر مطرح است. تنها ابزار این امر، چنانکه در متن هم می‌بینیم، عبارت است از:

- الفاظ و دلالت‌های لغوی آنها
- دلالت معنوی ناشی از اجتماع الفاظ و ترتیب‌یافتگیِ آنها سیاقی معین.
- نواختِ موسیقایی ناشی از مجموعه نواخت‌های الفاظ هم‌ساز با یکدیگر[1]
- صورت‌ها و سایه‌هایی که الفاظ هم‌آهنگ، در عبارت می‌تابانند.
- روشِ پرداختن به موضوع و سَیر در آن یا سَبْک ...

برای انتقال این همه خرّمی به بینندگان و تماشاگران[2] نیز چند ابزار هنری ـ البته از نوعِ متناسب با این رویکرد ـ مورد نیاز است. از جمله: تکامل، زاویه، الهام، ترابط، چارچوب، و ...[3]

پس، تصاویر قرآن، مسطح نیستند. طوری که با نگاهی گذرا و اجمالی به ظاهر آنها بتوان گفت: از جانمایه و همه‌ی هستیِ آنها اطلاع حاصل شده است. برعکس،

---

۱. متناغما بعضها مع بعض

۲. اصطلاحی است از سید. در متن کتاب چندین جا از تماشاگران نام می‌برد: تماشاگرانی که تصویرهای ساخته‌شده‌ی قرآن را می‌نگرند.

۳. این اصطلاحات در بخش پیوست مترجم توضیح داده شده است.

باید دانست که اگر تصاویر قرآن، ظاهر و نمایی دارند، آن ظاهر و نما ابزاری است برای وصال با ابعاد درونی‌تر و اَنفسیِ[1] آنها. پس بر خلاف پندار برخی از مخالفان سَبْک تصویرگرایی در فهم صحنه‌های قرآن، صحنه‌ها و تصاویر بیانگرِ آنها، هرگز نه نشانه‌ی رخدادی مادی هستند و نه می‌کوشند امری متعالی و والا را در سطح عادی و مادی مطرح و معرفی نمایند. اینجاست که حتی می‌توان گفت: نظریه‌ی سمبل‌وار بودنِ ماجراهای مطرح در قرآن نیز نمی‌تواند تا ساحتِ سبک تصویرگرایی برسد. تصویرگرایی می‌کوشد با زبان و بیانی خاص، ماجرایی خاص را با هدفی خاص و در چارچوبی خاص ارائه نماید. ممکن است بتوان برخی از این اوصاف و خصایل را در برخی روندهای معنایابی و تفسیر مفاهیم و ماجراهای مطرح در قرآن یافت، اما هرگز نمی‌توان در هیچ یک از آنها، همه‌ی این برکات را با هم یافت. به علاوه، تصویرگرایی برخلاف برخی از روش‌های مورد کاربرد در فهم معانی مندرج در قرآن، کلی‌گرا نیست. یعنی این گونه نیست که از مجموع مطالب و محتوای مندرج در مجموعه‌ی نسبتاً مفصلی از آیات، نماد و نشانه‌ای کلی و احتمالاً ناگویا ـ یا نیازمند به تأویل ـ را ارائه دهد. برعکسْ جزئی‌نگر، ریزبین، و موشکاف است و این امر، نه تنها در کلّیتِ برآمده از محصول آن، بلکه در تمام اعضا و اجزای آن وجود دارد. طوری که نه تنها در عبارت، بلکه در کلمه، و حتی در حرف‌حرفِ حاضر در این ماجرا مطرح است.

نکته‌ی دیگر اینکه، این تصاویر، بی‌روح نیستند، بلکه پویا و متحرکند. این امر، با توجه به آنچه تاکنون گفتیم، واضح و هویدا است. بعید است تصویر، به معنایی که در این وادی مطرح است، و نیز با توجه به خصوصیاتی که در این مختصر برای آن برشمردیم، بی‌روح، سرد، و بی‌تحرک باشد. طوری که نه تنها محرّک و انگیزاننده نباشد، بلکه باعث دلزدگی و دلسردی شود، و حتی موجب شود نور و گرمایی هم که از سایر راه و روش‌های قرآن‌فهمی به دست می‌آید، از دست برود.

نمی‌خواهم سخن را در این باره دراز کنم. کتابِ بس ارجمندِ **مشاهد القیامة في القرآن** نمونه‌ی بارز و واضحی است که نشان می‌دهد که برآیند این سبک، چنان پویا و انگیزاننده است که هر باخردی را به تحرک و موضع‌گیری عملی وامی‌دارد.

نکته‌ی دیگر این است که تصاویر جدا جدا و منفرد نیستند، بلکه هماهنگ و هم‌نوا هستند و چنان نیست که هر یک از آنها جزیره‌ای جدا از دیگری باشد. برعکس، اگر

---

۱. در برابر آفاقی.

هر یک از آنها را قطره‌ای آب در اقیانوسی بزرگ به شمار بیاوریم، هرگز نمی‌توان قطره‌بودنِ آنان را چنان منفصل و جدا از هم تصور کنیم که گویی در اصل، دریایی در میان نیست، بلکه مجموعه‌ای قطره به صورتِ مستقل از هم در کنار یکدیگر، ولی جدا از هم، قرار داده شده‌اند؛ چنان نیست که آنان هم‌سایه باشند نه هم‌خانواده. نه، درست است که تصاویر قرآن، گاهی به تنهایی ماجرای عظیمی را در صحنه‌ی مورد نظر نمایش می‌دهند و در حد خود همه‌ی اجزا و ارکانِ مطرح در تکنیک تصویرسازی را در بر داشته باشند، اما در اصلْ خودِ آن تصویر کامل، بخشی و جزئی از یک تصویر کامل‌تر و بزرگ‌تر است به نامِ قرآن؛ به ویژه، آنجا که در خود قرآن، خصلتی از خود قرآن بیان می‌شود: شفا، نور، حکمت، هُدی، برکت، و ... . پس این تصاویر هرچند ممکن است در ذات خود، ذره‌ای شفا، پرتوی از نور، بخشی از حکمت، شمه‌ای از هدایت، و بویی از برکت را در بر داشته باشند و حتی ممکن است به تنهایی قدرتی در نهاد خود داشته باشند که بتوانند یک «مسئله» و «مشکل» را حل و فصل نمایند، اما هرگز چنان استقلالی از هم ندارند که بتوان به تنهایی آنها را دور از هم در نظر گرفت. آنها اجزای یک مجموعه، اعضای یک خانواده، و ... هستند.

با این حال، نباید پنداشت که هر یک از تصاویر، ناتمام و ناکاملند و نمی‌توان بدون در نظر گرفتنِ همه‌ی آنها با هم، هیچ روشنایی مفهومی و معنایی را یافت. نه، گفتیم: هر یک از آنها ممکن است یک قطره باشند. اما یک قطره‌بودن، به معنای هیچ‌بودن، نیست. یک قطره، نسبت به اقیانوس، یک قطره است، اما نسبت به یک صدف، هم همه چیزِ آن است و هم گران‌بهاترین چیز. منظورم این است که به تناسب فضا و مفهومِ مورد نظر، یک تصویر کوچک و ظاهراً جزئی، به تنهایی همه‌ی ماجرای مورد بحث در آن را پوشش می‌دهد و نیازی به تصویر بزرگ‌تر یا حتی تصویر دیگری در کنار تصویر اول نیست. پس لازمه‌ی جدا جدا نبودن، و منفرد نبودنِ تصاویر قرآن، اصلاً به این معنا نیست که همه‌ی تصاویر قرآن باید همیشه و همه جا باهم باشند.

آنچه مطلب پیشین را بهتر توضیح می‌دهد، اصل دیگری است که آن را وحدت اندیشه‌ی حاکم بر تصاویر، می‌نامم. به عبارت دیگر، جدا نبودن و منفصل نبودنِ تصاویر در قرآن، به معنای باهم بودنِ صوریِ آنها نیست، بلکه به این معناست که اندیشه‌ی حاکم بر آنها واحد باشد و یک فکر و اندیشه یا یک مبنا و هدف، زیربنا و زیرساخت آنها را تشکیل دهد. طوری که آنچه یک تصویر در پیِ محقَّق ساختن آن است، در ذات و بُن‌مایه‌ی خود، با آنچه که تصویر یا تصاویر دیگری می‌کوشند آن را عملی سازند، به هیچ وجه، تصادم، تضاد، تناقض، تعارض، و سایر وجوه ناهمخوانی و

ناهم‌آهنگی نداشته باشد. بر این اساس، هر یک از تصاویر، در عین برخورداری از یک استقلال شخصیتی، واجد نوعی ارتباطِ درونی با سایر تصاویر است؛ آن هم به دلیلِ واحد بودنِ اندیشه‌ی حاکم بر همهِ آنها. به بیان بسیار ساده‌تر، همچنان که در الفاظ و عبارات قرآن، هیچ گونه تعارض و تناقضی وجود ندارد، در تصاویر آن نیز هیچ ناهمخوانی و نا هم‌آهنگی وجود ندارد.

باری، در این مختصر، قصد ندارم بیش از این در باره‌ی اوصاف و خصایل این تکنیک سخن بگویم. اگر عمری باشد، در مقدمه‌ی ترجمه‌ی فی ظلال القرآن، مطالب لازم را با هم مرور می‌کنیم.

فقط در باره‌ی آنچه گفتم: «تصویرسازی مشکل تجسیم، تشبیه، تنزیه، و بسیاری از این اصول و مسلّمات موجود در بستر فکری و اعتقادی مسلمانان را حل و فصل می‌کند»، ذکر این نکته را لازم می‌دانم که: تکنیک تصویر به هیچ وجه داوری نمی‌کند که آن ماجراها مادی‌اند یا روحی، بلکه کمک می‌کند ذهن و زبانِ اُنس‌گرفته‌ی ما با عالَم ماده، اندکی فراتر رود و حقایقی را که ذاتاً ارجمندتر از «اینجا» و «اکنون»اند، دریابد؛ البته با توجه به آنچه در باره‌ی خصایل سبک تصویرسازی هنری در قرآن گفتیم.

در پایان مایلم از صمیم قلبم برای روح بلند سید دعا کنم که خداوند او را در عالم برزخ، شاد و خوش‌حال کند، او را با خوبان و نیکان هم‌مسیر سازد و بهترین پاداش یک مفسرِ شهید و قرآن‌پژوه را به او بدهد. دعا می‌کنم نَفَس گرم او، که به وضوح در کلمات و عبارات نوشته‌هایش می‌یابم، بر جانِ سرد شده و یخ‌گرفته‌ی من هم بوزد و سستی و بی‌حالی آن را به گرما و جریان تبدیل نماید. شاید این سپیده‌ی بخت من که از این افق سر زده است، نور و گرمایی باشد که دل مهیایی را به شور اندازد، شور نهان در دلی را آشکار سازد، شور پیدایی را به شعور بدل کند، و شعوری را به قدمی تبدیل نماید که فراپیش نهاده می‌شود برای درانداختن طرحی نو؛ طرحی برای یک زندگی. امیدوارم!

سنندج، دی ماهِ ۱۳۸۸

زاهد ویسی

تقدیم

مادر جان! این کتاب را به تو پیشکش می‌کنم.

چه بسیار در ماه رمضان به قاریانی که در خانه‌ی ما در روستا، قرآن می‌خواندند، از پشت پنجره گوش فرا دادی. من هم با تو بودم و می‌خواستم مانند بچه‌ها بازیگوشی کنم، ولی اشاره‌ی قاطعانه و سخن بی‌صدا، اما مصممِ تو، من را باز می‌داشت. این بود که من نیز همراه تو به ترتیل گوش فرا می‌دادم و جانم آهنگ آن را می‌نوشید؛ هرچند هنوز معنای آن را نمی‌فهمیدم. وقتی که در دامن تو بزرگ شدم، من را به مدرسه‌ی ابتدایی روستا فرستادی. اولین آرزویت این بود که خداوند دری به رویم بگشاید و من قرآن را حفظ کنم. صدای دلنشینی را هم روزیِ من کند، تا هر دَم برای تو قرآن بخوانم. اما پس از چندی که نصف آرزوهایت برآورده شد و من قرآن را حفظ کردم، من را به راه جدیدی انداختی که اکنون آن را می‌پیمایم.

اما، مادر جان! تو از پیش ما کوچ کردی. آخرین تصویرهای نقش بسته از تو در خیال من هم، نشستن تو در خانه در کنار رادیو است که به ترتیل زیبای قرآن گوش می‌دهی و از خطوط ارجمند رخسارت پیداست که با دل بزرگ و احساسِ بینای خود اهداف و نهانی‌های قرآن را درک می‌کنی.

پس مادر جان! ثمر راهنمایی طولانیِ تو به بچه‌ی کوچک، و جوانِ بزرگ خویش، تقدیم به تو...

که هرچند زیبایی ترتیل را از دست داد، امید آنکه زیبایی تأویل را از دست ندهد و خداوند تو را در نزد خویش پاس دارد؛ و او را نیز!

پسرت
سید

قرآن را یافتم!

این کتاب در جان من ماجرایی دارد. تا زمانی هم که این کتاب خاطره‌ای در دل و درون من بود، حق داشتم این ماجرا را در جان خود نگه دارم. اما اکنون که راه چاپ و نشر را در پیش گرفته است، دیگر نه مال من است و نه مخصوص من.

کودکی کوچک بودم که قرآن می‌خواندم. نه ادراک من به آفاق معانی آن می‌رسید و نه فهم من اهداف بزرگ آن را در بر می‌گرفت. با این حال، در جان خودم چیزی از آن (معانی و اهداف) را می‌یافتم.

خیال ساده‌ی کوچک من، از خلال زبان و بیان قرآن تصاویری را برایم مجسم می‌ساخت. آن تصاویر واقعاً ساده بودند. با این وصف، جانم را به شوق می‌آورد و به حسم لذت و طعم می‌داد. من مدتی نسبتاً طولانی همچنان از آن برخوردار، شادمان، و شیفته بودم.

از جمله تصویرهای ساده‌ای که آن روزها در خیال من نقش می‌بست، تصویری بود که هر گاه آیه **«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّـهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ»**[1] را می‌خواندم، برای من مجسم می‌شد. وقتی شما را از این تصویر موجود در خیالم مطلع می‌نمایم، کسی نخندد!

این آیه شخصی را در مخیله من مجسم می‌ساخت که بر لبه‌ی جایِ بلندی ایستاده است: روی یک سکوی سنگی ـ چون من در روستا بودم ـ یا بالای یک تپه کوچک. تپه در کنار یک درّه بود. آن مرد هم ایستاده بود و نماز می‌خواند. با این حال، نمی‌توانست خودش را نگه دارد. طوری که در هر حرکت خود تکان می‌خورد و نزدیک بود پایین بیفتد. من هم در کنار او بودم و با لذت و شیفتگیِ عجیبی حرکات او را دنبال می‌نمودم!

---

۱. حج/۱۱: بعضی از مردم هم، خدا را در حاشیه و کناره می‌پرستند (و دارای عقیده سستی هستند ایمانشان بر پایه مصالحشان استوار است و لذا) اگر خیر و خوبی به آنان برسد (به سوی کفر بر می‌گردند و) عقب‌گرد می‌کنند. به این ترتیب هم (آرامش ایمان به قضا و قدر و مدد و یاری خداوند را در) دنیا و هم (نعمت و سعادت) آخرت را از دست می‌دهند و مسلماً این زیان روشن و آشکاری است (که انسان هم دنیا و هم آخرتش بر باد فنا رود).

یکی دیگر از آن تصویرهای ساده، تصویری بود که هر گاه آیه «وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنْ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ»[1] را می‌خواندم، برایم مجسم می‌شد.

من آن زمان نه از معانی این آیه چیزی را درک می‌کردم و نه از اهداف آن. با این حال، تصویری در مخیله من نقش می‌بست: تصویر مردی که دهانش باز و زبانش آویزان بود و بی‌وقفه لَه‌لَه می‌زد. من هم در کناش بودم. نه چشم از او برمی‌داشتم، نه می‌فهمیدم چرا له‌له می‌زند، و نه جرأت داشتم به وی نزدیک شوم!

تصاویر گوناگونی از این دست در خیال کوچک من نقش می‌بست. من هم از تأمل در آنها لذت می‌بردم و به خاطر آنها مشتاق قرائت قرآن بودم. هر وقت که قرآن می‌خواندم، در لابه‌لای آن دنبال آنها بودم.



آن هم دورانی بود که با خاطرات شیرین و خیالات ساده‌اش سپری شد. پس از آن روزگار دیگری آمد. در این دوران من وارد مراکز علمی شدم و تفسیر قرآن را در کتاب‌های تفسیر خواندم و از استادها شنیدم. ولی نه در آنچه می‌خواندم و نه در آنچه می‌شنیدم، آن قرآنِ لذت‌بخشِ زیبایی را که در کودکی و نوجوانی می‌یافتم، پیدا نکردم.

حیف! همه‌ی نشانه‌های زیبایی در آن (قرآن) نهان و نهفته شده بود و از لذت و تشویق خالی شده بود. به نظر شما آیا آن (دو) دو قرآن بودند: قرآنِ گوارایِ ساده‌ی شوق‌انگیزِ کودکی، و قرآن دشوارِ مبهمِ پراکنده شده‌ی جوانی؟ یا این کار، ناشی از جنایت روش مورد استفاده در تفسیر است؟

---

۱. اعراف/۱۷۵ـ ۱۷۶: (ای پیغمبر!) آیات خود را دادیم (و او را از احکام کتاب آسمانی پیغمبر روگار خود مطلع ساختیم) اما او از (دستور) آنها بیرون رفت (و بدانها توجه نکرد) و شیطان بر او دست یافت و از زمره‌ی گمراهان گردید. * اما ما اگر می‌خواستیم مقام او را با این آیات بالا می‌بردیم و (دانشش را مایه سعادتش می‌نمودیم اما اجبار بر خلاف سنت ما است و لذا او را به حال خود رها ساختیم) لیکن او به زمین آویخت (و به پستی گرایید و به سوی آسمان هدایت بالا نرفت) و از هوی و هوس خویش پیروی کرد مَثَل او به سان مَثَل سگ است که اگر بر او بتازی زبان از دهان بیرون می‌آورد و اگر هم آن را به حال خود واگذاری زبان از دهان بیرون می‌آورد.

این بود که به قرآن بازگشتم تا آن را بخوانم، در مُصْحَف نه در کتاب‌های تفسیر. برگشتم قرآنِ زیبایِ دوست‌داشتنیِ خود، و تصویرهای شوق‌انگیزِ لذت‌بخشِ خویش را یافتم. البته دیگر به سادگیِ گذشته نبودند. فهم من نسبت به آنها دگرگون شده بود. اکنون اهداف و مقاصد آنها را درک می‌کردم و می‌دانستم که این تصویرها، مَثَل‌هایی هستند که (برای امری غیر از ظاهر کلمات) زده می‌شوند، نه اینکه واقعاً حوادثی باشند که اتفاق می‌افتند.

با این حال، افسون و جاذبه‌ی آن مثل گذشته بود.

خدا را شکر من قرآن را یافتم!



به ذهنم رسید نمونه‌هایی از تصاویری را که در قرآن می‌یابم، به مردم ارائه دهم. این کار را انجام دادم و بحثی را در سال ۱۹۳۹ در مجلّه اَلْمُقْتَطَفْ با عنوان «تصویرسازی هنری در قرآن [کریم]»[۱] منتشر ساختم. در آن مقاله به چند تصویر پرداختم، آنها را ثبت نمودم و از زیبایی هنریِ موجود در آنها پرده برداشتم و قدرتی را نمایان ساختم که می‌تواند فقط با واژگان تصویرهایی را بسازد که قلم نقاشی و دوربین عکاسی از به تصویر کشیدن آنها ناتوانند. به علاوه، گفتم که این بحث، ارزش دارد که موضوع یک پایان‌نامه دانشگاهی باشد.



سالها گذشت. با این حال، تصاویر قرآن برای من نمایان می‌شدند و آثار اعجاز هنری در آنها آشکار می‌گشت. هر وقت هم به این مطلب می‌پرداختم، در دلم این امر قوت می‌گرفت که به این بحث سروسامانی بدهم، آن را کامل کنم، و گسترش دهم.

این بود که وقت و بی‌وقت بر قرآن تمرکز می‌کردم و از تصاویر یگانه‌ی آن برخوردار می‌شدم. در نتیجه، آن فکر در جانم بیشتر رسوخ می‌کرد. اما پس از چندی مشاغل و مسائلی من را از آن باز می‌داشتند و به این صورت باز به صورت آرزویی در دل و شوقی در احساس در می‌آمد. تا اینکه خداوند خواست، پس از پنج سال تمام بعد

---

۱. این مقاله در دو شماره با عنوان التصویر الفنی فی القرآن الکریم منتشر شد: المقتطف، مجلد ۹۴، الجزءان الثانی و الثالث، فبرایر و مارس ۱۹۳۹.

از چاپ بحث اول در مجله المقتطف، همه‌ی تلاش خود را به این کار اختصاص دهم.

* * *

بحث را شروع کردم و منبع اصلیِ من برای این کار، خود مصحف بود. تا تصویرهای هنریِ موجود در قرآن را گردآوری نمایم، آنها را ارائه دهم، و روش تصویرسازی آنها و هم‌آهنگی هنری در نمایش آنها را بیان کنم. چون در آن هنگام تمام همّ من بر جنبه‌ی هنریِ محض متمرکز بود، بی‌آنکه به سایر مباحث فراوان قرآن بپردازم.

اما چه دیدم؟

حقیقت جدیدی برای من مشخص شد. تصویرها در قرآن تنها بخشی متفاوت از سایر اجزای آن نیستند، بلکه تصویر قاعده‌ی بیان در این کتاب زیبا است. قاعده‌ی اساسی‌ای که در همه‌ی اهداف آن ـ طبیعتاً غیر از هدف تشریع ـ از آن پیروی می‌شود بر این اساس، دیگر بحث درباره‌ی تصویرهایی نیست که جمع‌آوری و مرتب شوند، بلکه سخن درباره‌ی قاعده‌ای است که باید کشف و نمایان شود.

این توفیقی است که من توجهی به آن نداشتم، تا اینکه به آن رسیدم!

از این رو، بحث بر این پایه استوار گشت و هرچه در آن است، به نحوی ارائه این قاعده، تشریح ظواهر آن، و پرده‌برداری از این ویژگی اصلی در بیان قرآن است.

* * *

وقتی مراحل آماده‌سازی بحث به پایان رسید، احساس کردم شاهد تولد دوباره‌ی قرآن در جان خود هستم. آن را چنان یافتم که قبلاً هرگز به این صورت نیافته بودم. قبلاً قرآن در جانم زیبا بود. آری، اما زیباییِ آن بخش‌بخش و جداجدا بود. ولی اکنون زیباییِ آن در نظر من یکپارچه و یکتا است و بر اساس قاعده خاصی استوار است: قاعده‌ای که هم‌آهنگی عجیبی دارد. چنانکه قبلاً خواب آن را هم نمی‌دیدم و فکر نمی‌کنم به ذهن کسی هم خطور کرده باشد.

از این رو، اگر موفق شده باشم این تصویر را چنانکه در جان خود می‌بینم، منتقل نمایم و به صورتی که آن را در درون خود احساس می‌کنم، به دیگران نشان دهم، بی‌تردید این امر، پیروزی کاملی برای این کتاب است.

افسون قرآن

قرآن از همان لحظه اول، عرب‌ها را افسون کرد؛ چه آن دسته از آنان که خداوند دلش را به روی اسلام گشود و چه آنان که خداوند پرده بر چشمانشان کشید. اگر از چند نفر انگشت‌شماری بگذریم که از همان ابتدا شخصیت محمد، صلی الله علیه و سلم، به تنهایی انگیزه‌ی ایمان آوردن آنها شد، مانند همسرش خدیجه، دوستش ابوبکر، پسرعمویش علی، غلامش زید و امثال آنها. می‌بینیم که قرآن عامل اصلی یا یکی از عوامل قطعیِ ایمان آوردن کسانی بود که در نخستین روزهای دعوت ایمان آوردند: روزهایی که نه محمد تاب و توانی داشت، و نه اسلام از قدرت و نیرویی برخوردار بود.

داستان ایمان آوردن عمر بن خطاب و روگردانی وَلید بن مُغیرَه،[1] دو نمونه از داستان‌های فراوانِ مربوط به ایمان آوردن و روگردانی از ایمان است. با این حال، هر دو از این افسون قرآنی پرده برمی‌دارند که از همان لحظه اول، عرب‌ها را گرفت و با دو رویکرد مختلف، از میزان این افسون مسلط پرده برمی‌دارند: افسونی که مؤمن و کافر در اقرار به آن یکسانند.

---

۱. ولید بن مغیرةِ بن عبد الله بن عَمْرِو بن مخزوم، ابو عبد شمس (۹۵ ق هـ ـ ۱ هـ/۵۳۰. ۶۲۲ م): از قاضیان عرب در جاهلیت، از زعمای قریش، و از زنادقه آن. به او «العدل» گفته می‌شود. چون او عدل (لنگه) همه قریش بود: همه قریش با هم، پرده خانه کعبه را فراهم می‌نمودند و ولید به تنهایی این کار را انجام می‌داد. او از افرادی بود که در جاهلیت شراب را حرام کرد و پسرش، هشام، را به خاطر نوشیدن آن زد. او در حالی که پیر مردی بسیار سالخورده بود، ظهور اسلام را درک نمود. لذا با آن دشمنی کرد و در برابر دعوت آن، ایستادگی نمود. ابن اثیر گفته است: او قریش را جمع کرد و گفت: مردم در ایام حج نزد شما می‌آیندو در باره محمد از شما پرسش می‌کنند. سخن شما نیز در باره او متفاوت می‌شود. یکی می‌گوید: او کاهن است. دیگری می‌گوید: او شاعر است. یکی می‌گوید: او مجنون است. در حالی که او شبیه هیچ یک از این سخنان که آنها می‌گویند، نیست. مصلحت‌آمیزانه‌ترین سخن در باره او آن است که گفته شود:او ساحر است. چون او فرد را برادرش، و شوهر را از همسرش جدا می‌کند! او سه ماه پس از هجرت هلاک شد و در حجون، دفن شد. او پدر سیف الله (شمشیر خدا)، خالد بن ولید است. زرکلی، الاعلام.

نیز رک: ابن اثیر: الکامل ۲: ۲۶؛ یعقوبی: تاریخ۱: ۲۱۵؛ نویری: نهایة الارب ۱۶: ۲۷۳؛ سید بن علی المرصفی: رغبة الآمل ۵: ۲۹؛ در المحبر اثر محمد بن حبیب ص ۱۶۱ هم نام زنادقه قریش آمده است که یکی از آنها همین فرد نامبرده است. آنان زندقه را از نصارای حیره می‌آموختند. باز هم رک: المحبر صص۱۷۴، ۲۳۷، ۳۳۷.

در باره‌ی داستان ایمان آوردن عمر، روایت‌های فراوانی وجود دارد[۱]. یکی از آنها، روایتی از عطاء[۲] و مُجاهد[۳] است که ابن اسحاق[۴] از عبدالله بن ابی نجیح نقل کرده است. بر اساس این روایت، عمر ـ رضی‌الله عنه ـ گفته است:

من فردی دور از اسلام بودم و در دوران جاهلیت اهل شراب بودم؛ هم آن را دوست داشتم و هم می‌نوشیدم. مجلسی داشتیم که رجال قریش در آن جمع می‌شدند... یک بار از خانه خارج نشدم و در جست‌وجوی آن هم‌نشینان برآمدم، ولی هیچ یک از آنان را نیافتم.

با خود گفتم: نزد فلان شراب‌فروش بروم. نزد وی رفتم، اما او را پیدا نکردم. گفتم: به کعبه بروم و هفت بار یا هفتاد بار آن را طواف کنم! برای طواف کعبه به مسجد (الحرام) آمدم. ناگهان رسول‌الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ (را دیدم) که ایستاده نماز می‌خواند. او وقتی نماز می‌خواند، رو به شام می‌کرد و کعبه را میان خود و شام قرار می‌داد و خودش در میان رُکْن اَسْوَدْ و رکن یَمَانِی[۵] جا می‌گرفت.

وقتی او را دیدم؛ با خود گفتم: به خدا سوگند! امشب به محمد گوش فرا می‌دهم تا

---

۱. در این باره، برای نمونه، رک: احمدیان، [مرحوم] عبد الله: سیمای صادق فاروق اعظم.

۲. عطاء بن اسلم بن صفوان (۲۷ ـ ۱۱۴ هـ /۶۴۷ ـ ۷۳۲ م): یکی از تابعین، از فقهای بزرگ. او بده‌ای سیاه بود. در «جند» ـ در یمن ـ زاده شد. در مکه پرورش یافت او مفتی و محدث مکه بود. در همان جا نیز درگذشت. برای اطلاع بیشتر، رک: تذکرة الحفاظ ۱: ۹۲؛ تهذیب ۷: ۱۹۹؛ صفة الصفوة ۲: ۱۱۹؛ میزان الاعتدال ۲: ۱۹۷؛ حلیة الاولیاء ۳: ۳۱۰؛ الوفیات ۱: ۳۱۸ ؛ نکت الهمیان ۱۹۹ و ... .

۳. مجاهد بن جبر، ابو الحجاج المکی، مولاي بنی مخزوم (۲۱ ـ ۱۰۴ هـ/۶۴۲ ـ ۷۲۲ م): یکی از تابعین، مفسری از اهالی مکه. ذَهَبی گفته است: او شیخ قراء و مفسران بود. تفسیر را از ابن عباس آموخت و آن را سه بار بر وی خواند. به هر آیه که می‌رسید، توقف می‌کرد و می‌پرسید: در باره‌ی چه چیزی نازل شد و چگونه بود؟ به سفر می‌پرداخت. در کوفه مستقر شد... گفته می‌شود در حال سجده درگذشت. رک: طبقات الفقهاء ۴۵؛ إرشاد ۶: ۲۴۲؛ غایة النهایة ۲: ۴۱؛ صفة الصفوة ۲: ۱۱۷؛ میزان الاعتدال ۳: ۹؛ حلیة الاولیاء ۳: ۲۷۹. در کتاب الجمع بین الصحیحین ۵۱۰ آمده است: عثمان بن الاسود گفته است: مجاهد در سال ۱۰۳ در ۸۳ سالگی در مکه درگذشت. او مولاي قیس بن السائب المخزومی بود.

۴. محمد بن اسحاق بن یسار مدنی (... ـ ۱۵۱ هـ/... ـ ۷۶۸ م): از قدیمی‌ترین مورخان عرب اهل مدینة بود. کتاب «السیرة النبویة» اثر او است که ابن هشام آن را تهذیب کرد. «کتاب الخلفاء» و «کتاب المبدأ» نیز اثر او است. او قَدَری و یکی از حُفّاظ حدیث بود. در سال ۱۱۹ هـ از اسکندریه دیدار کرد. در بغداد ساکن شد و در همان جا درگذشت و در مقبره‌ی خیزران اُم الرشید دفن شد... رک: تهذیب التهذیب ۹: ۳۸؛ طبقات ابن سعد: بخش دوم از مجلد هفتم ۶۷؛ إرشاد الاریب ۶: ۳۹۹؛ تذکرة الحفاظ ۱: ۱۶۳؛ وفیات ۱: ۴۸۳؛ Brock S ۱: ۲۰۵؛ میزان الاعتدال ۳: ۲۱؛ ذیل المذیل ۱۰۳؛ تاریخ بغداد ۱: ۲۱۴ ـ ۲۳۴؛ دائرة المعارف الاسلامیة ۱: ۸۸؛ طبقات المدلسین ۱۹و... .

۵. نام دو رکن کعبه است.

آنچه را که می‌گوید، بشنوم!

در این حال به دلم افتاد که اگر به او نزدیک شوم تا سخنان وی را بشنوم، او را می‌ترسانم. پس از طرف حجر (الاسود) آمدم و زیر پرده‌ی کعبه رفتم. طوری که تنها پرده کعبه میان من و او قرار داشت. از این رو، **وقتی قرآن را شنیدم، دلم به سوز آمد و به گریه افتادم و این امر من را به دایره‌ی اسلام وارد ساخت.**

در این باره روایت دیگری هست که خلاصه آن چنین است:

عمر، در حالی که شمشیر خود را بر شانه گذاشته بود، به قصد کشتن رسول‌الله ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ و حدود چهل نفر از یاران مرد و زن وی، که در خانه‌ای نزدیک کوه صفا جمع شده بودند، از خانه بیرون رفت.

در راه، نعیم بن عبدالله او را دید و از مقصدش سؤال کرد. عمر هم او را از هدف خود آگاه ساخت. نعیم او را از فرزندان عبدمناف ترساند و از وی خواست نزد برخی از افراد خانواده‌ی خود، یعنی دامادش سعید بن زید بن عَمْرو[1] و خواهرش فاطمه دختر خطاب و همسر سعید[2] برگردد. چون آن دو به دین دیگری گرویده‌اند.

عمر نیز نزد آنان رفت. در آنجا شنید که خَبّاب[3] قرآن را بر آنها تلاوت می‌کند. دَر را شکست و به دامادش حمله کرد و سرِ خواهرش را زخمی نمود... سپس بعد از یک گفت‌وگو صحیفه را گرفت. در صحیفه سوره طاها (طه)[4] وجود داشت. وقتی ابتدای آن را خواند، گفت: **این کلام چه زیبا و ارجمند است!** پس از آن نزد پیامبر ـ صلی‌الله علیه

---

۱. سعید بن زید بن عمرو بن نفیل العدوی القرشی، ابو الأعور(۲۲ ق هـ ـ ۵۱ هـ/۶۰۰. ۶۷۱ م): یکی از بهترین صحابه. به مدینه هجرت نمود و جز بدر، در همه‌ی غزوه‌ها شرکت کرد. در بدر نیز به خاطر کار مهمی که پیامبر، صلي الله علیه وسلم، او را فرستاده بود، غایب بود. او یکی از ده بشاره‌یافته است. در نبرد یرموك ومحاصره‌ی دمشق حضور داشت. ابو عبیده او را والی دمشق ساخت. تولدش در مکه و درگذشتش در مدینه بود. در کتب حدیث، ۴۸ حدیث از او روایت شده است. رک: طبقات ابن سعد ۳: ۲۷۵؛ تهذیب ابن عساکر ۶: ۱۲۷؛ صفة الصفوة ۱: ۱۴۱؛ حلیة الاولیاء ۱: ۹۵؛ ذیل المذیل ۱۴؛ الریاض النضرة ۲: ۳۰۲. ۳۰۶.

۲. فاطمة بنت الخطاب بن نفیل القرشیة (..... .../..... ...): یکی از صحابه، از سابقین. پیش از برادرش، عمر، مسلمان شد. مسلمانی خود را از وی نهان می‌کرد... او همسر سعید ابن زید بود. رک: ابن سعد ۸: ۱۹۵؛ السیرة النبویة ۱: ۲۷۱ و ۳۶۷ و ۳۶۸. در جمهرة الأنساب ۱۴۲ آمده است: نام او «أمیمة» است. در الاصابة، باب النساء، زندگی‌نامه‌ی شماره ۸۳۷ آمده است: نام او فاطمة، لقبش أمیمة، و کنیه‌اش أم جمیل است.

۳.خباب بن الارت بن جندلة بن سعد التمیمی، ابویحیی یا ابو عبد الله (..... ۳۷ هـ/..... ۶۵۷ م): یکی از صحابه‌ی سابقین. گفته می‌شود ششمین مسلمان است و نخستین کسی است که مسلمانی خود را آشکار ساخت.در تمام غزوه‌ها شرکت کرد. در کوفه منزل نمود و در همان جا در ۷۳ سالگی درگذشت. بخاری، مسلم، و دیگران ۳۲ حدیث را از او روایت کرده‌اند. الاعلام؛ الاصابة ۱: ۴۱۶؛ حلیة الاولیاء ۱: ۱۴۳؛ صفة الصفوة ۱: ۱۶۸ و.... .

۴. سوره بیستم.

و سلم ـ رفت و مسلمان شدن خود را علنی نمود. پیامبر هم چنان تکبیری گفت که یارانش در آن خانه دانستند که عمر مسلمان شده است.[۱]

در این باره روایت‌های دیگری هم هست که دلیلی برای ارائه آنها نیست.

همه این روایت‌ها در این نکته اتفاق نظر دارند؛ اینکه عمر بخشی از قرآن را شنید یا قرائت کرد و همین امر باعث مسلمان شدن وی گشت. البته اینکه از عوامل روانیِ دیگر در سرگذشت عمر چشم بپوشیم، به نوعی خود را به مشقت انداختن است که نیازی به آنها نیست. با این حال، این عوامل نفی نمی‌کنند که افسون قرآن در واداشتن عمر به اینکه زودتر مسلمان شود، آن تأثیر قاطع را داشته است.

این داستان ایمان آوردن عمر. اما داستان گریز و فرار ولید بن مغیره. در این باره نیز روایات فراوانی وجود دارد که خلاصه آنها به این شرح است:

ولید بن مغیره بخشی از قرآن کریم را شنید و انگار از آن متأثر گشت. قریش گفتند: به خدا قسم! ولید از دین خود دست برداشت و مطمئناً همه‌ی قریش از این دین برمی‌گردند. این بود که ابوجهل را به عنوان نماینده نزد وی فرستادند تا حس خودبزرگ‌بینی و افتخار وی به نَسَب و مالش را در وی تحریک کند و از وی بخواهد در باره قرآن سخنی بگوید که قوم و قبیله او با توجه به آن سخن، بدانند که او از قرآن بدش آمده است.

او گفت: درباره‌ی آن چه بگویم؟ به خدا قسم! هیچ یک از شما نسبت به شعر، رجز[۲]، قصید[۳] و شعر جنیان از من داناتر نیست. اما به خدا آنچه او می‌گوید، مانند هیچ یک از اینها نیست. به خدا قسم! سخن وی حلاوت و طراوت خاصی دارد و هر چیز پایین‌تر از خود را درهم می‌شکند. این سخن چیره می‌شود و شکست نمی‌خورد.

ابوجهل گفت: به خدا قسم! قوم تو زمانی از تو راضی می‌شوند که آن نظر را در باره قرآن بیان کنی.

او گفت: پس بگذار درباره‌ی آن فکر کنم.

وقتی فکر کرد، گفت: این سخن واقعاً یک افسونِ نقل‌شده و آموخته شده از جادوگران است. مگر نمی‌بینید که میان مرد و همسرش و خادمانش جدایی می‌افکند؟[۴]

---

۱. برگرفته از: سیره ابن هشام. س

۲. در اینجا، شعری که هنگام جنگ برای بیان مفاخر و برازندگی‌می‌خوانند.

۳. قصیده، شعر پاک و نیکو.

۴. برگرفته از: سیره ابن هشام و تفسیر ابن کثیر، از روایات متعدد. س

قرآن کریم هم در این باره می‌گوید:

إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ * فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ * ثُمَّ نَظَرَ * ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ[1]

او (برای مبارزه با پیغمبر و قرآن) بیندیشید (و در نظر گرفت که چه بگوید و بکند) و نقشه و طرحی را (در ذهن خود) آماده ساخت. * مرگ بر او باد! چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟! * باز مرگ بر او باد! چه نقشه‌ای که کشید و چه طرحی که ریخت؟! * بازهم نگریست و دقت کرد. * سپس چهره درهم کشید و شتابگرانه اخم و تخم کرد. * بعد واپس رفت و گردن افراخت. * آن گاه گفت: این (کتاب قرآن نام) چیزی جز جادوی منقول (از پیشینیان و روایت شده از دیگران) نیست.

افسونی آموخته شده و نقل شده که یک مرد را از همسر و فرزند و موالی خود جدا می‌کند.

این سخن مردی است که از اسلام طفره می‌رود، و از اینکه تسلیم محمد شود تکبر می‌ورزد، و به نَسَب و دارایی و فرزند خود افتخار می‌کند. این سخن فردی نیست که ایمان آورده باشد و بخواهد ایمان آوردن خود را با این افسونِ شکست ناپذیر توجیه نماید! البته این سخن برای استدلال درباره‌ی اینکه قرآن عرب‌ها را افسون کرد، بیش از هر سخنی که مومنان گویند، محکم‌تر است. چون آن را کسی نمی‌گوید که بخواهد برای سکوت خود در برابر آن چاره‌ای بیابد یا راهی برای فرار از پذیرش آن پیدا کند!

اینجاست که داستان کفر با داستان ایمان درباره‌ی اقرار به افسون این قرآن، به هم می‌رسند؛ آن هم از طریق اقرار دو شخصیت قدرتمند که فاصله اختلاف آنها، به اندازه‌ی شکاف میان عمر بن خطاب و ولید بن مغیره است. طوری که تقوا، دل عمر را به روی ایمان می‌گشاید و خودبزرگ‌بینی مانع اعتراف ولید می‌شود. در نتیجه هر دو پشت به هم راه خود را می‌روند؛ اما پس از آنکه در یک نقطه با هم التقا پیدا کردند: نقطه اقرار به افسون قرآن.

---

۱. مدثر/۱۸ـ ۲۴.



قرآن از زبان برخی از کفار نقل می‌کند که:

لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ[1]

کافران (به همدیگر) می‌گویند: به‌این قرآن گوش فراندهید و در (هنگام تلاوت) آن یاوه‌سرایی و جار و جنجال کنید تا (مردم هم قرآن را نشنوند و مجال اندیشه در باره مفاهیم آن از آنها گرفته شود و) شما پیروز گردید.

این نقل، برای استدلال درباره‌ی این افسون، کمتر از این دو داستان نیست. چون این سخن بر ترس و سراسیمگی موجود در دل و جان آن از تأثیر این قرآن بر آنان و پیروانشان دلالت می‌کند. آنان می‌بینند که این پیروان در زمانی بسیار اندک به تأثیر از یکی دو آیه یا یکی دو سوره که محمد یا یکی از پیروان نخستین وی بر آنان می‌خوانند، افسون زده می‌شوند و در نتیجه جان‌ها پیرو آنان می‌گردند، دلها به آنها گرایش پیدا می‌کنند، و پارسایان به سوی آن شتابان حرکت می‌نمایند.

البته رؤسای قریش این سخن را به پیروان و هواداران خود در حالی نگفتند که فارغ از افسون قرآن بودند. اگر آنان در اندرون خود تکانی را حس کرده بودند که آنان را به ترس و هراس انداخته بود، به پیروان خود این دستور را نمی‌دادند و این انذار و هشدار را ـ که بیش از هر سخن دیگری نشانه عمق تأثیر است ـ نمی‌پراکندند!

آنان این سخن را در راستای لجاجت انکار بیان کردند. چنانکه قرآن وضعیت آنان را نقل کرده و گفته است:

أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً[2]

افسانه‌های پیشینیان است که (از دیگران) خواسته است آن را برایش بنویسند و چنین افسانه‌هایی سحرگاهان و شامگاهان بر او خوانده می‌شود (تا آنها را حفظ کند و به خاطر سپارد).

همچنین گفتند:

---

۱. فصلت/۲۶.

۲. فرقان/۵.

قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ[۱]

شنیدیم (چیز مهمی نیست!) اگر ما هم بخواهیم مثل این را می‌گوییم. چون چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست.

باز هم گفتند:

أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ[۲]

(قرآن) خوابهای آشفته و پراکنده‌ای بیش نیست، بلکه او اصلاً آن را از پیش خود ساخته است (و به خدا نسبت داده است) اصلاً او شاعری است (و قرآن مجموعه‌ای از تخیلات شاعرانه خودش می‌باشد اگر وی راست می‌گوید که فرستاده خدا است).

قرآن هم بارها آنها را به مبارزه طلبید و گفت:

قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ[۳]

بگو: (اگر این قرآن را انسانی چون من نوشته است) شما (هم) ده سوره دروغین آن را (بنویسید و برای ما) بیاورید.

قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ[۴]

بگو: (اگر چنین است و قرآن ساخته بشر است) شما یک سوره همانند آن را بسازید.

اما آنان نه ده سوره آوردند و نه یک سوره! و اساساً هرگز این تلاش را به خرج ندادند؛ جز آنچه که درباره‌ی تلاش برخی از پیامبرنماهای پس از محمد نقل شده است که کار چندان جدی‌ای است و درست نیست که در این وادی برای آن حسابی باز کرد. نظریه‌ای هم که به «صرف»[۵] آنان از تلاش معتقد است، وزن قابل محاسبه‌ای ندارد!

---

۱. انفال/۳۱.

۲. انبیاء/۵.

۳. هود/۱۳.

۴. یونس/۳۸.

۵. منظور نظریه‌ی صرفه است که برخی متکلمان در این باره مطرح کرده‌اند.



شاید تکمیل‌کننده سخن در این فصل، این باشد که برخی از تصویرهایی را که در قرآن آمده است، درج کنیم. چون این تصویرها در جان برخی از کسانی که قبل از نزول قرآن به آنان علم و آگاهی داده شده است ونیز برخی از کسانی که به آنها (قرآن) گوش جان دادند، تأثیر داشته است:

در هنگام سخن گفتن از یهود و نصاری آمده است:

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ * وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ[۱]

(ای پیغمبر!) خواهی دید که دشمن‌ترین مردم برای مؤمنان یهودیان و مشرکانند و خواهی دید که مهربان‌ترین مردم برای مؤمنان کسانیند که خود را مسیحی می‌نامند این به آن خاطر است که در میان مسیحیان کشیشان و راهبانی هستند که (به سبب آشنایی با دین خود و خوف از خدا، از خدا شنیدن حق سر باز نمی‌زنند و در برابر آن) تکبر نمی‌ورزند. * و آنان هر زمان بشنوند چیزهایی را که بر پیغمبر نازل شده است (از شنیدن آیات قرآنی متأثر می‌شوند و) بر اثر شناخت حق و دریافت حقیقت چشمانشان را می‌بینی که پر از اشک (شوق) می‌گردد (و زبانشان به دعا باز می‌شود و) می‌گویند: پروردگارا! (به تو و پیغمبران تو و همه کتابهای آسمانی و به آیات قرآنی) ایمان داریم (و خویشتن را در پناه تو می‌داریم) پس (ایمان ما را بپذیر و) ما را از زمره (امت محمدی که) گواهان (بر مردم در روز رستاخیزند) به شمار آور.

۱. مائده/۸۲ـ ۸۳.

این یکی از تصویرهای تأثیر وجدانیِ شنیدن قرآن است. طوری که به دلیل آشنایی آنان با حقیقت، چشمشان پر از شک می‌شود. البته روشی هم که با آن این حقیقت ارائه می‌شود، تأثیری دارد و در این هیچ شکی نیست. آنچه در جای دیگری از قرآن آمده است، این امر را روشن می‌سازد:

إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا * وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولاً * وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا[1]

بگو: (ای کافران! می‌خواهید) به قرآن ایمان بیاورید یا ایمان نیاورید، (اختیار خوشبختی و بدبختی خودتان را دارید، ولی بدانید که اعجاز و حقیقت قرآن روشن است) و کسانی که قبل از نزول قرآن، دانش و آگهی به آنان داده شده است (و با تورات و انجیل راستین سر و کارداشته‌اند)، هنگامی که قرآن بر آنان خوانده می‌شود، سجده‌کنان بر رو می‌افتند (و سر تسلیم در برابر خدا فرود می‌آورند و او را سپاس می‌گویند که آنها را با نعمت ایمان نواخته است). * و (در حال این سجده عاشقانه) می‌گویند: پرودگارمان پاک و منزه است. مسلما وعده پروردگارمان انجام‌شدنی است. * و (بار دیگر) بر چهره‌ها فرو می‌افتند و می‌گریند و بر تواضع آنان (در برابر خدا) می‌افزاید.

این تصویر از «**الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ**» نیز به همین صورت است:

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ[2]

خداوند بهترین سخن را فرو فرستاده است: کتابی را که (از لحاظ کاربرد و گیرایی الفاظ و والایی و همآوایی معانی در اعجاز) همگون و (مطلبی چون مواعظ و بر اهین و قصص، و مسائل مقابل و مختلی

۱. اسراء/۱۰۷ــ ۱۰۹.
۲. زمر/۲۳.

همانند: ایمان و کفر حق و باطل هدایت و ضلالت خیروشر حسنات و سئیات بهشت و دوزخ البته هر بار به شکلی تازه و به شیوه‌ای نو درآن) مکرر است از (شنیدن ایات) آن لرزه بر اندام کسانی می‌افتد که از پروردگار خود می‌ترسند و از آن پس پوستهایشان و دلهایشان (و همه وجودشان) نرم و آماده پذیرش قرآن خدا می‌گردد.

به این صورت «تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ»، و «يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا»، «تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنْ الدَّمْعِ» و...، همان تأثیری است که وجدان را لمس می‌کند، احساسات را به جنبش درمی‌آورد، و اشک را فرو می‌ریزاند. در نتیجه کسانی که خود را برای ایمان مهیا کرده‌اند، آن را می‌شنوند و مانند افسون‌زده‌ها به سوی آن می‌شتابند و کسانی هم که خود را بزرگ‌تر از آن می‌دانند که اقرار و اعتراف بکنند، می‌گویند:

إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ[1]

اینها جز جادوی آشکار چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

یا می‌گویند:

لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ[2]

کافران (به همدیگر) می‌گویند: به‌این قرآن گوش فراندهید و در (هنگام تلاوت) آن یاوه‌سرایی و جار و جنجال کنید تا (مردم هم قرآن را نشنوند و مجال اندیشه در باره مفاهیم آن از آنها گرفته شود و) شما پیروز گردید.

و به این صورت به این اعجازِ بسیار پیروز، اذعان و اعتراف می‌کنند؛ چه بدانند، چه ندانند!

---

۱. مائده/۱۱۰.

۲. فصلت/۲۶.

سرچشمه‌ی افسون در قرآن

قرآن چگونه بر عرب‌ها این گونه سیطره یافت؟ و چگونه مومنان و کافران به طـور یکسان در اقرار به افسون آن، یکپارچه‌اند؟

برخی از کسانی که درباره‌ی مزایای قرآن پژوهش می‌کننـد، بـه کـل قـرآن نظـر می‌کنند و سپس به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهند. دسته‌ای دیگر، فارغ‌از نـسق هنـری قرآن، علل دیگری را نام می‌برند که از موضوعات قرآن گرفته‌اند؛ البتـه پـس از آنکـه قرآن کامل شد: موضوعاتی مانند قانون‌گذاریِ دقیقی کـه بـرای هـر زمـان و مکـانی شایسته و متناسب است، یا خبرهای غیبی‌ای که پس از چند سال تحقق می‌یابنـد، یـا علوم طبیعی مربوط به آفرینش جهان و انسان.

با این حال، باید دانست که این شیوه بحـث، مزیـتِ قـرآنِ کامـل شـده را اثبـات می‌کند. درباره‌ی سوره‌های کمی که در آنها نه تشریعی هست، نه غیبی، نه علومی، و طبیعتاً همه‌ی مزیت‌های پراکنده در سراسر قرآن را در برندارد، چـه بایـد گفـت؟ ایـن سوره‌های کم و کوچک است که عرب‌ها از همان لحظه اول مسحور آنهـا شـدند؛ آن هم در زمانی که نه تشریع محکمی وجود داشت و نـه اهـداف بزرگـی در میـان بـود. همین سوره‌های کوچک احساس آنها را برانگیختند واعجاب و شگفتی آنـان را جلـب نمودند.

از این رو، ناگزیر باید همان چند سوره کوچک عنصری را در بر داشـته باشـند کـه شنوندگان را افسون می‌کند و بر مؤمنان و کافران سیطره می‌یابد و اگر تأثیر قرآن، در مسلمان شدن مسلمانان در نظر گرفته شود، همین سوره‌های نخستین سـهم بیـشتری دارند؛ هرچند تعداد مسلمانان در این دوران بسیار کـم هـم باشـد. چـون آنـان در آن دوران ـ غالباً ـ تنها از این قرآن متأثر شدند و ایمان آوردند. اما برای گروه‌های بـسیار فراوانی که پس از پیروزی مسلمانان و غلبه دین، مسلمان شدند، در کنار قرآن عوامل دیگری بود که کسانی که مسلمان می‌شدند؟ هر یک به طریـق خـود و بـا توجـه بـه عناصر وجودی خویش، از آنها متأثر می‌شدند و به این ترتیب قرآن، تنها عامـل قـاطع در مسلمان شدن آنان نبود. در حالی که در روزهای آغازین دعوت این گونه بود.

برخی افراد ایمان آوردند. چون از اخلاق رسول ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ و اخـلاق یاران وی ـ خداوند از همه‌ی آنان خشنود باشد ـ متاثر شدند.

دسته‌ای ایمان آوردند. چون دیدند که مسلمانان آزار، تنگنا، و عذاب را تحمل می‌کنند و مال و همسر، و یاران خود را رها می‌سازند تا دین خود را نجات دهند و با آن نزد پروردگار خویش بشتابند.

عده‌ای ایمان آوردند. چون دیدند که کسی که بر محمد ـ و گروه کوچک همراه او ـ چیره نمی‌شود و خداوند آنها را یاری می‌دهد و از مکر و فریبکاران حفظ می‌کند.

بعضی هم پس از آنکه شریعت اسلام اجرا شد و دادگری و سخاوتی را در آن دیدند که قبلاً در هیچ نظام دیگری ندیده بودند، ایمان آوردند.

دیگران هم به روش‌های گوناگون ایمان آوردند که ممکن است افسون قرآن یکی از عناصر باشد، اما عنصر قاطع آن نباشد؛ یعنی مانند روزهای نخستین دعوت.



از این رو باید «سرچشمه افسون قرآن» را پیش از تشریع محکم، قبل از خبردهی غیبی، پیش از علوم کیهانی/ طبیعی، و پیش از آنکه قرآن به صورت واحد کاملی درآید که همه‌ی این موارد را دربر بگیرد، جست‌وجو نماییم. چون مقدار کمِ قرآنی که در روزهای نخستین دعوت وجود داشت، خالی از این اموری بود که بعدها آمدند. با این حال، همان بخش کم از قرآن، این سرچشمه نابی را دربرداشت که عرب‌ها آن را چشیدند و گفتند: این قرآن واقعاً افسونی آموخته شده است.

داستان روگردانی ولید بن مغیره در سوره مدثر آمده است که به احتمال قوی در ترتیب‌بندی قرآن بر اساس نزول، سوره سوم است و پیش از آن سوره علق[1] و سوره مزمل[2] آمده است و به طور کلی از سوره‌های اولیه قرآن است.[3]

بنابراین به عنوان نمونه در این سوره نگاهی می‌افکنیم تا ببینیم چه سحری در آنها بود که ولید را این گونه پریشان نمود.

ما آیاتِ مکیِ موجود در این سوره‌ها را می‌خوانیم، ولی نه هیچ تشریع محکم در آنها می‌بینیم، نه علوم کیهانی ـ جز اشاره‌ای گذرا در سوره یکم به آفرینش انسان از خون بسته ـ و نه اخباری غیبی‌ای که چند سال بعد اتفاق بیفتد. مانند آنچه که در

---

۱. سوره نود و ششم.

۲. سوره هفتاد و سوم.

۳. ترتیب سوره‌ها بر حسب نزول، مورد اتفاق‌نظر نیست؛ جز برخی سوره‌ها که روایات در باره آنها قوی‌تر است. س

سوره روم، سوره هشتاد و چهارم آمده است.

پس این سحری که پسر مغیره بعد از تفکر و سنجش (فراوان) از آن سخن گفت، کجاست؟

از این رو، ناگزیر باید سحر مورد نظر او در مظهر دیگری غیر از تشریع، امور غیبی، و علوم کیهانی باشد. ناگزیر باید اسن حر در صمیم خود ترکیب قرآنی باشد. نه تنها در موضوعی که از آن سخن می‌گوید؛ البته اگر قدرت و جاذبه‌ی موجود در عقیده‌ی اسلامی را از یاد نبریم. اما همین ویژگی‌ها نیز تنها از طریق تعبیر زیبایِ مؤثر گویایِ تصویردار نمود پیدا می‌کنند.

اکنون به سوره یکم، یعنی علق، نظر کنیم. این سوره پانزده فاصله[1] را در بر دارد و چه بسا در نگاه اول چنین به نظر بیاید که شبیه سَجْعُ الْکهَان[2] یا حِکْمَتُ السجَاع است که در آن روزگاران در میان عرب‌ها معروف بوده است.

اما سجع الکهان و حکمت السجاع طبق عرف جملات پراکنده‌ای بود که نه ربطی میان آنها برقرار بود، نه پیوستگی و انسجامی. ولی آیا وضعیت سوره علق هم به همین صورت بود؟

جواب، منفی است. این یکی یک سبک و سیاق به هم پیوسته است و انسجامِ داخلی دقیقی بندهای آن را به هم پیوند می‌دهد: این سوره، اولین سوره در قرآن است. از این رو مناسب این است که آن را با «خواندن» و با «نام خدا» آغاز کند: خواندن برای قرآن، و نام خدا برای اینکه او کسی است که با نام او به سوی دین دعوت می‌شود. به علاوه، خداوند «رب» (پروردگار) است. پس قرائت/ خواندن برای پرورش و آموزش است: **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ**[3]

تازه، این سرآغازی برای دعوت است. از این رو باید از میان صفات «پروردگار» آن صفت او انتخاب شود که معنای آغاز زندگی را در بر دارد: **الَّذِي خَلَقَ**[4]

از آفرینش هم باید از مرحله اولیه کوچکی شروع شود: **خَلَقَ الإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ**[5] یک پیدایش کوچک ناچیز اما پروردگار آفریننده کریم، به راستی کریم است. درجه

---

۱. تقریباً معادل قافیه در شعر.

۲. در جاهلیت افرادی با عنوان «کاهن: وجود داشتند که مدعی علم غیب بودند و در اختلافات قبیله ای، سران قوم به آنان رجوع می کردند. کاهنان معمولاً در بیانات خود عبارات سجع گونه ای به کار می بردند و جملاتی خاص بر هم می بافتند که به سجع الکهان: شهرت داشت.

۳. علق/۱: بخوان به نام پروردگارت... .

۴. علق/۱: آنکه (همه جهان را) آفریده است.

۵. علق/۲: انسان را از خون بسته آفریده است.

این خون بسته را بالا می‌برد و به انسان کاملی تبدیل کرد که آموزش داده می‌شود و او هم آموزش‌پذیر است: «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»[1]

این یک انتقال دور بین آن پیدایش و این سرنوشت است. با این حال، این سوره به همین ترتیب به صورت غافلگیرکننده و جهشی تصویرسازی می‌کند؛ مراحل پیوسته میان پیدایش و سرنوشت را نادیده می‌گیرد تا وجدان انسان را در حوزه دعوت دینی و تأملات درونی، یک بار با قدرت حس و لمس کند.

البته انتظار می‌رود که انسان این فضل بزرگ را بشناسد و این انتقال دور (از ذهن) را در ک کند. اما: كَلاَّ إِنَّ الإِنسَانَ لَيَطْغَى * أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى[2]

بدین ترتیب، تصویر انسان طغیانگری ظاهر می‌شود که منشأ پیدایش خود را از یاد برده و غنا او را به ناسپاسی کشانده است، بنابراین دنباله‌ی تهدیدآمیز سریع این تصویر این است: إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى[3]

از این رو وقتی که مسئله به این سرعت به جایگاه خود برمی‌گردد، چیزی مانع ادامه بحث از طغیان انسان و به پایان بردن سوره اول نمی‌شود. به این صورت) این انسانی که طغیان می‌ورزد، طغیان خودش را به دیگران نیز منتقل می‌سازد: أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى * عَبْدًا إِذَا صَلَّى[4]؟ آیا دیده‌ای؟ این مسئله بزرگی است. اما بزرگتر از این زمانی است که این عید بر راه راست بود و دیگران را به تقوا امر کند: أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَى الْهُدَى * أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَى[5] چرا این مخلوق انسانی از همه چیز غافل است؛ از جمله

---

۱. علق/۳ـ۵: بخوان! پروردگار تو بزرگوارتر و بخشنده‌تر است (از آنچه تو می‌انگاری بعد از این بزرگواریها و بخشندگیها از او خواهی دید که تعلیم قرائت در برابر آنها ساده و ناچیز است). × همان خدایی که به وسیله قلم (انسان را تعلیم داد و چیزها به او) آموخت. × به او چیزهایی را آموخت که نمی‌دانست.

۲. علق/۶ـ قطعاً (اغلب) انسانها سرکشی و تمرد می‌آغازند. × اگر خود را دارا و بی‌نیاز ببینند.

۳. علق/۸: مسلماً بازگشت (همگان در آن جهان) به سوی پروردگار تو خواهد بود (و او سرکشان و متمردان را به کیفر اعمالشان می‌رساند).

۴. علق/۹ـ۱۰: آیا دیده‌ای کسی را که نهی می‌کند و باز می‌دارد. × بنده‌ای را چون به نماز ایستد؟ (ایا چنین بازدارنده‌ای مستحق عذاب الهی نیست؟).

۵. علق/۱۱ـ۱۲: به من بگو: اگر (این طاغی یاغی بر راه راست و) بر طریق هدایت بود (چه مقام و منزلتی در پیش خدا می‌داشت؟). × یا اینکه (دیگران را به جای بازداشتن از نماز و سایر عبادات) به تقوا و پرهیزکاری دستور می‌داد (آیا این برایش بهتر نمی‌بود؟).

از پیدایش و مراحل انتقال خود؟ **أَرَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى * أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى**[۱]؟ به این ترتیب تهدید بجایی می‌آید: **كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَسْفَعًا بِالنَّاصِيَةِ**[۲] به این صورت: لَنَسفَعَنْ (= می‌گیریم و به شدت می‌کشیم). با این لفظ تندی که با آهنگش معنای خود را به تصویر می‌کشد. کلمه لنسفعن از مترادف خود یعنی **«لناخذ بشدة»** (به شدت می‌گیریم) کارگرتر است.

به علاوه **«لنسفعن بالناصية»** تصویر حسی گرفتن تند سریع از بلندترین جایی که طغیانگر متکبر برمی‌آورد؛ از جلوی سر پرنخوت (پیشانی)؛ این، پیشانی‌ای است که سزاوار گرفتن و کشیدن است: **نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ**[۳]. در این لحظه گرفتن و کشیدن، به ذهنش خطور می‌کند که کسانی از خانواده و همنشینانش که با آنها با خود می‌بالد را صدا بزند: **فَلْيَدْعُ نَادِيَه**[۴]. باشگاه خود و افراد موجود در آن را فرا می‌خواند اما ما **«سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ»**[۵]. فرشتگان مأمور دوزخ را به زود صدا می‌زنیم.

در اینجا، سیاق تصویر کشمکش میان دو دعوت‌گر را در خیال شنونده ایجاد می‌کند: کشمکش میان زبانیه و اهل نادیه. و این کشمکشی تخیلی است که حس و خیال را مشغول می‌سازد با این حال، سرنوشت آن معلوم است. پس بگذار به سوی سرنوشت مشخص خود برود و پیام‌رسان پیام خود را برساند و از طغیان و تکذیب طغیانگر متأثر نشود: **كَلَّا لَا تُطِعْهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.**[۶]

این شروعی قوی از همان لحظه نخستین دعوت است. این فواصل هم که در

---

۱. علق/۱۳ـ۱۴: به من بگو: اگر تکذیب کند (قرآن و همه کتابها و چیزهایی را که پیغمبران با خود آورده‌اند) و پشت کند (به‌ایمان و همه کارهای خوب و پسندیده‌ایا سزوارا چه کیفری خواهد بود و حال و وضعش در قیامت چگونه خواهد شد؟). × آیا او ندانسته است که خداوند (همه احوال او را می‌پاید و همه اعمال وی را) می‌بیند؟

۲. علق/۱۵: هرگز! هرگز! (آن چنان نیست که او می‌پندارد) اگر او (از کارهای خود دست بر ندارد و به اعمال زشت خویش) پایان ندهد، موی پیشانیش را می‌گیریم و (او را به سوی آتش دوزخ) کشان کشان می‌بریم.

۳. علق/۱۶: موی پیشانی دروغگوی بزهکار.

۴. علق/۱۷: بگذار او همنیشنان و هم مجلسان خود را صدا بزند و به کمك بطلبد (تا او را در جنگ با مؤمنان یاری بدهند).

۵. علق/۱۸: ما هم به زودی فرشتگان مأمور دوزخ را صدا می‌زنیم (تا او را به دوزخ ببرند و به ژرفای آن بیندازند).

۶. علق/۱۹: هرگز! هرگز! از او اطاعت مکن و (به نماز خواندن خود ادامه بده و در برابر آفریدگار خویش) سجده ببرو (به این وسیله به پروردگارت) نزدیك شو.

ظاهر پراکنده به نظر می‌رسند، به همین صورت، از درون، پیوسته و منسجمند و این سبک و سیاقی از سوره اول قرآن است که در ظاهر شبیه سجع الکهان یا حکمت السجاع است.

اکنون به سوره دوم نظر می‌کنیم که به احتمال قوی سوره مزمل است که چه بسا آیات اولیه سوره‌ی قلم قبل از آن نازل شده باشد و شاید همان سوره‌ای باشد که ولید بن مغیره آن را شنید و نظر مشهور خود را بیان کرد:

يَوْمَ تَرْجُفُ الأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً * إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولاً * فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلاً * فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا * السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً [۱]

روزی، زمین و کوهها سخت به لرزش جنبش در می‌آید و (چنان کوهها در هم کوبیده می‌شود که) کوهها به توده‌های پراکنده و تپه‌های ریگ روان تبدیل می‌گردد. * (ای اهل مکه!) ما پیغمبری را به سوی شما فرستاده‌ایم که (در روز قیامت) گواه بر شما است، همان گونه که به سوی فرعون پیغمبری را فرستاده بودیم. * فرعون با آن پیغمبر به مخالفت بر خاست، و ما هم او را به سختی فرو گرفتیم (و به مجازات شدیدی گرفتار ساختیم). * اگر کافر شوید، چگونه خود را از (عذاب شدید) روزی بر کنار می‌دارید که (ترس و هراس آن) کودکان را پیر می‌سازد؟! * در آن روز آسمان (با همه قوت و عظمتی که دارد، از خوف و هول قیامت) از هم شکافته می‌گردد وعده خدا قطعاً به و قوع می‌پیوندد.

این سوره هم تصویری از هول و هراس را در بر دارد که از انسان فراتر می‌رود و همه‌ی طبیعت را در بر می‌گیرد که البته انسان هم جزئی از آن است: «**يَوْمَ تَرْجُفُ الأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً**» بگذار خیال ـ اگر بتواند ـ از تصویر هول و هراس بزرگی که بزرگترین جلوه‌های طبیعت، یعنی زمین و کوهها، در برابر آن به

---

۱. مزمل/۱۴ـ ۱۸.

لرزه می‌افتند، برخوردار شود. البته ما شما را در معرض این روز قرار نمی‌دهیم؛ مگر پس از آنکه پیام‌آوری را نزد شما بفرستیم که برای هدایت شما بکوشد و بر شما گواه باشد: «إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شَاهِدًا عَلَيْكُمْ كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولاً» شما هم که به قدرت خود گستاخ و مغرورید، ولی قدرت شما کجا و قدرت فرعون کجا؟ «فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلاً» پس بنابراین آیا می‌خواهید مانند فرعون قدرتمند فروگرفته شوید؟ اگر این دنیا هم به پایان برسید، : «فَكَيْفَ تَتَّقُونَ ـ إِنْ كَفَرْتُمْ ـ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا * السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ». تصویر هول و هراس در اینجا، شکافته شدن آسمان، قبلاً هم لرزیدن زمین و کوهها، و پیر شدن کودکان است. این هول و هراسی است که تصویرهای خود را در طبیعت صامت و انسانیت زنده، ترسیم می کند. خیال هم باید این تصویرهای شخصیت‌یافته را بر تن کند که البته این کار را می‌کند ولی وجدان از آن به جنبش در می‌آید. در پایان هم آن را به طور کامل مورد تأکید قرار می‌دهد: «كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً». پس هیچ شکی در این هول و هراس وجود ندارد، هیچ راه فراری هم از آن نیست. البته این هشدار تنها برای یادآوری است: «إِنَّ هَـٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَى رَبِّهِ سَبِيلًا»[1] که البته راهِ به سوی خدا، امن‌تر و آسان‌تر از راهی است که به سوی این هراس دشوار است.



اما داستان ایمان آوردن عُمَر، روایت غالب در این باره، خاطرنشان می‌کند که او چند آیه اول سوره «طه» را خواند که چهل و پنجمین سوره است و پیش از آن این سوره‌ها نازل شده‌اند: عَلَقْ، مُزمل، مدثر، قلم، فاتحه، مسد، تکویر، اعلی، لیل، فجر، ضحی، انشراح، عصر، عادیات، کوثر، تکاثر، ماعون، کافرون، فیل، فلق، ناس، اخلاص، نجم، عبس، قدر، شمس، بروج، تین، قریش، قارعه، قیامه، همزه، مرسلات، ق، بلد، طارق، قمر، ص، اعراف، جن، یس، فرقان، فاطر و مریم که همه‌ی آنها سوره‌های مکی هستند؛ جز چند آیه که مدنی‌اند.

اکنون به صورت اجمالی در این سوره‌ها نظر می‌کنیم. چون نگاه تفصیلی در همه‌ی آنها به روشی که در داستان روگردانی ولید پی گرفتیم درتوان نیست. تا

۱. مزمل/۱۹: اینها اندرز و یادآوری است، هر کس که خواستار (استفاده از آنها) است، او راهی را به سوی پروردگار خود بر می‌گزیند (و خویشتن را به سعادت ابدی می‌رساند).

ببینیم چه سحری در آنها وجود داشت که حتی پیش از آنکه اسلام با مسلمان شدن عمر قدرت بگیرد و پیامبر پس از دوران پنهانی و نهانی دعوت را در روز روشن علنی سازد، سابقینِ اولینی که پیرو محمد شدند را به تنهایی جلب و جذب کرد.

وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم در همه‌ی این سوره‌ها، جز مقدار کمی از اهدافی که برخی پژوهشگران آنها را بیشترین مزایای قرآن می‌دانند، نمی‌یابیم.

با این حال، این سوره‌ها ـ همچنان که به صورت خاص در سایر سوره‌های مکی می‌یابیم ـ زیبایی ارائه، قدرت ادا، آهنگ عبارت، ایهاء فی الاشاره را به صورت بی‌نظیری می‌بینیم.

همچنین می‌بینیم مسئله اعتقادی‌ای که این سوره‌ها ارائه آن را به عهده گرفته‌اند، در چارچوبی از صحنه‌های هستی و احساسات وجود/ جان نمایش داده شده‌اند که حس را به جنبش درمی‌آورند و خیال را بر می‌خیزانند.

از جمله اهداف این کتاب این نیست که به موضوع دعوت قرآنی از جنبه دینی بپردازد بلکه تنها کاری که می‌توانیم این است که پس از منحصر ساختن سخنان خود به جنبه تعبیر صرف، از حدود زمان و مکان فراتر رویم و از نسل‌ها و دوره‌ها گذر کنیم تا دریابیم که زیبایی هنری ناب، بنا به گوهر خود یک عنصر مستقل است و ذاتا در قرآن جاودان است و هنر، به دور از همه‌ی احوال و اهداف به آن می‌پردازد.

و این زیبایی، به تنهایی مورد بررسی قرار می‌گیرد و البته کفایت می‌کند و به هم‌آهنگی آن با اهداف دعوت دینی نگریسته می‌شود و ارزش آن بیشتر می‌رود.

بنابراین باید ببینیم مردم در طول نسل‌ها این زیبایی را چگونه فهم کردند.

قرآن چگونه فهمیده شد؟

نمی‌توانیم در سخنان عرب‌های معاصر نزول قرآن، تصویر مشخصی از این زیبایی هنری را بیابیم که یکبار آن را شعر و بار دیگر آن را سحر نامیدند؛ هرچند مـی‌تـوانیم در آن سخنان گوشه‌هایی از تأثیر قرآن بر آنها را پیدا کنیم.

عرب‌ها با حالت افسون‌زده قرآن را دریافت کردنـد و در ایـن بـاره، مـؤمن و کـافر یکسانند، اینان افسون‌زده می‌شدند و ایمان می‌آورند و آنان افسون‌زده می‌شدند و فرار می‌کردند. سپس هر دو دسته احساس خود درباره‌ی آنچه از آن (قـرآن) یافتـه بودنـد، سخن می‌گفتند، اما سخنان آنها مبهم است و چیزی بیش از تصویر یک افسون‌زده‌ی زُل‌زده را به دست نمی‌دهد که حتی نمی‌داند در کجـای ایـن ترکیـبِ عجیـب سـحر هست؛ هرچند این تأثیر غریب را در اعماق خود حس می‌کند.

مثلاً همین عمر بن خطاب در روایتی می‌گوید: [وقتی قرآن را شـنیدم، دلـم بـا آن نرم شد و (قرآن) من را وارد اسلام ساخت.]

در روایت دیگری هم از وی نقل شده است که گفت:

این کلام چه نیکو و ارجمند است.

یا همین ولید به مغیره که محمد و قرآن را انکار می‌کند و به محبت یـا طرفـداری او متهم نیست می‌گوید:

به خدا سوگند! این کلام حلاوت و طراوت خاصی دارد و هرچه پایین‌تر از آن باشد را درهم می‌شکنند. این کلام پیروز می‌شود و شکست نمی‌خورد.

در ادامه همه می‌گوید:

این سخن واقعاً یک افسونِ آموخته شده از جادوگران است. مگـر نمـی‌بینیـد کـه میان مرد و همسرش و خاندانش جدایی می‌افکند.

خود قرآن هم تاثیر خود در جان مؤمنان و جان کسانی که قبل از قـرآن بـه آنـان علم داده شده است را به این صورت توصیف می‌کند:

تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ

اللَّـهِ[1]

از آن پس پوستهایشان و دلهایشان (و همه و جودشان) نـرم و آمـاده پذیرش قرآن خدا می‌گردد (و آن را تصدیق و به آن عمل می‌کنند)...

.

إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا * وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولاً * وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا[2]

هنگامی که قرآن بر آنان خوانده می‌شود، سجده‌کنان بر رو مـی‌افتنـد (و سر تسلیم در برابر خدا فرود می‌آورند و او را سپاس می‌گویند که آنها را با نعمـت ایمـان نواختـه اسـت). * و (در حـال ایـن سـجده عاشقانه) می‌گویند: پرودگارمان پاک و منزه است (از اینکه در وعـده نعمـت بهـشت و وعیـد عـذاب دوزخ خـلاف کنـد) مـسلما وعـده پروردگارمان انجام‌شدنی است. * و (بـار دیگـر) بـر چهـره‌هـا فـرو می‌افتند و می‌گریند و (اشک شادی می‌ریزنـد، و مـواعظ قـرآن) بـر تواضع آنان (در برابر خدا) می‌افزاید.

این هم کفار قریش که در لجاجت انکار می‌گویند:

وَ قَالُوا أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَة وَأَصِيلاً[3]

(در باره قرآن نیز) مـی‌گوینـد: افـسانه‌هـای پیـشینیان اسـت کـه (از دیگران) خواسته است آن را برایش بنویـسند و چنـین افـسانه‌هـایی سحرگاهان و شامگاهان بر او خوانده می‌شود (تا آنها را حفظ کنـد و به خاطر سپارد).

سپس یکی از آنان به نـام نـضر بـن حـارث[4] عمـداً بـه اسـطوره‌هـای موجـود در

---

۱. زمر/۲۳.

۲. اسراء/۱۰۷ـ ۱۰۹.

۳. فرقان/۵.

۴. نضر بن حار بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف، از بنی عبد الدار، از قریش(... ـ۲ هـ/... ـ۶۲۴ م): پرچمـدار مشرکان در بدر. یکی از جنگ‌جویان و سرشناسان قریش، و چنان‌که ابن اسحاق گفته است: یکی از شـیاطین آنان بود. از نوشته‌ای ایرانیان و دیگران اطلاعی داشت. تاریخ آنان را در «حیره» خواند. برخـی گفتـه‌انـد: او

داستان‌های گذشتگان، مثل داستان «اسفندیار و رستم[1]» که یک داستان ایرانی الاصل است می‌پردازد و زمانی که محمد این قرآن را می‌خواند، او هم در مسجد این داستان را برای مردم بازگو می‌کند تا آنان را از محمد و از قرآن منصرف سازد، ولی آنان منصرف نمی‌شوند.

با این حال، همین کفار قریش از همه‌ی این کارها سودی نمی‌برد. این است که می‌گویند:

لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ [2]

کافران (به همدیگر) می‌گویند: به‌این قرآن گوش فراندهید و در (هنگام تلاوت) آن یاوه‌سرایی و جار و جنجال کنید تا (مردم هم قرآن را نشوند و مجال اندیشه در باره مفاهیم آن از آنها گرفته شود و) شما پیروز گردید.

همه اینها گفته می‌شود و همه‌ی اینها اتفاق می‌افتد، اما تصویر واضحی از زیبایی هنری قرآن را در آنها نمی‌یابی. انگار این قوم چنان مشغول چیزی هستند که در جان خود از این قرآن می‌یابند و در شعور خود احساس می‌کنند، که به بیان این تصویر توجهی نمی‌کنند. خود آنان هم یا حیرانِ پریشانند یا پذیرای شتابان.

این مرحله، مرحله لذت‌بَری بی‌واسطه است.



نخستین کسی است که آهنگ ایرانی را در ساز عود زد. او پسر خاله‌ی پیامبر، صلي الله عليه و سلم، است و وقتی که اسلام ظهور کرد، بر عقیده‌ی جاهلیت استمرار یافت و رسول الله، صلي الله عليه و سلم، را بسیار آزار داد. وقتی پیامبر در جایی می‌نشست تا خدا را به مردم یادآوری کند و آنان را از عذاب خداوند بر امت‌های پیشین پرهیز دهد، نضر بعد از او می‌نشست و در باره‌ی سرگذشت شاهان ایران، و رستم و اسفندیار برای قریش حرف می‌زد و می‌گفت، من از او بهتر سخن می‌گویم! محمد فقط اسطوره‌های پیشینیان را برای شما می‌آورد. در غزوه‌ی «بدر» همراه با مشرکان قریش حضور یافت. مسلمانان او را اسیر کردند و پس از بازگشت از غزوه، او را در اثیل (نزدیک مدینه) کشتند. رک: ابن اثیر، الكامل ۲: ۲۶؛ زهر الآداب، ۱: ۳۳، ۳۴؛ معجم البلدان ۱: ۱۱۲؛ مطالع البدور ۱: ۲۳۲؛ جمهرة الأنساب ۱۱۷؛ نسب قريش ۲۵۵؛ البيان و التبيين، تحقيق هارون ۴: ۴۳، ۴۴؛ نویری، نهاية الارب ۱۶: ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۷۱؛ المحبر ۱۶۰، ۱۶۱؛ الجمحی ۲۱۳، ۲۱۴.

۱. این ماجراها در زبان و ادبیات فارسی معمولاً به داستان رستم و اسفندیار معروف است. اسفندیار، فرزند گشتاسب، مادرش کتایون، دختر قیصر روم. داستان نبردهای او با رستم و شکست او از رستم یکی از تأثیرگذارترین داستان‌های موجود در شاهنامه فردوسی است.

۲. فصلت/۲۶.

اگر از عصر نزول قرآن بگذریم، می‌بینیم که برخی از صحابه با تکیه بر اندک منقولات از پیامبر صلی الله علیه و سلم به تفسیر اندکِ قرآن می‌پردازند. عده‌ای از آنان نیز با پرهیز و ترس می‌کوشند، برخی از آیات را تاویل کنند. دسته‌ای هم از ترس اینکه مبادا این کار یک گناه دینی باشد، از آن منع می‌کنند. مانند آنچه که از سعید بن مُسَیَّب[1] نقل شده است که هر گاه از وی درباره‌ی یک موضوع قرآنی پرسش می‌شد، می‌گفت: من در باره قرآن چیزی نمی‌گویم. ابن سیرین[2] نیز گفته است: در باره یک موضوع قرآنی از عبیده سؤال کردم. او گفت: از خدا بترس. استوار باش. کسانی که می‌دانستند که قرآن در باره چه موضوعی نازل شد، رفتند. هشام بن عروه بن زبیر[3] هم گفته است: نشنیدم که پدرم یک آیه از قرآن را تأویل کند.»[4]

همه اینها اگر دال بر چیزی باشند، صرفاً بر تأثیر سحر، هراس خیرگی و نشانه‌های غافلگیر شدن از این سبک دلالت می‌کند که تا حد شگفت‌زدگی و تسلیم، اعجازانگیز است.

در عصر تابعین تفسیر رشدی تنظیم پیدا کرد. با این حال، آنانْ در تفسیر آیه به توضیح معنای لغوی‌ای که از آن فهمیده بودند، با کوتاه‌ترین واژگان بسنده می‌کردند. مانند اینکه در تفسیر «غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ»[5] می‌گفتند: معنای آن این است: غیر

---

۱. سعید بن المسیب بن حزن بن أبي وهب المخزومي القرشي، ابو محمد (۱۳. ۹۴ هـ/۶۳۴. ۷۱۳ م): سید تابعین، و یکی از هفت فقیهِ مدینه. او هم از حدیث برخوردار بود، هم از فقه و زهد و ورع. منبع درآمد او روغن‌فروشی بود. از کسی چیزی نمی‌گرفت. بیش از هرکسی اَحکام و مسائل عمر ابن الخطاب را می‌دانست تا جایی که «راویة عمر» نامیده شد. در مدینه درگذشت. رک: طبقات ابن سعد ۵: ۸۸؛ وفیات ۱: ۲۰۶؛ صفة الصفوة ۲: ۴۴؛ حلیة الاولیاء ۲: ۱۶۱.

۲. محمد بن سیرین البصری، الانصاری بالولاء، ابو بکر (۳۳. ۱۱۰ هـ/۶۵۳. ۷۲۹ م): امام روزگار خود در علوم دین در بصره. یکی از تابعین. میلاد و مرگ او در بصره رخ داد. بزاز بود. در گوشش کمی سنگینی وجود داشت. فقه‌ورزی نمود و به روایت حدیث پرداخت. به ورع و تعبیر خواب مشهور گشت. رک: تهذیب التهذیب ۹: ۲۱۴؛ المحبر ۳۷۹ و ۴۸۰؛ وفیات الأعیان ۱: ۴۵۳؛ حلیة الاولیاء ۲: ۲۶۳؛ ذیل المذیل ۹۵؛ شرح النهج لابن أبي الحدید؛ تاریخ بغداد ۵. ۳۳۱؛ دائرة المعارف الاسلامیة ۱: ۲۰۲؛ وافی بالوفیات ۳: ۱۴۶؛ فهرست ابن الندیم ۳۱۶؛ معجم ما استعجم ۱: ۳۱۹؛ معجم البلدان ۶: ۲۵۳.

۳. هشام بن عروة بن الزبیر بن العوام القرشي الاسدی، ابو المنذر(۶۱. ۱۴۶ هـ/۶۸۰. ۷۶۳ م): یکی از تابعین و ائمه‌ی حدیث، از علمای مدینة. در مدینه متولد شد و در آن زیست. از کوفه دیدن کرد و از علمای آن سماع نمود. در بغداد نزد منصور عباسی رفت و از خواص او شد. در بغداد درگذشت. حدود چهارصد حدیث را روایت کرده است. رک: وفیات الأعیان ۲: ۱۹۴؛ نسب قریش ۲۴۸؛ میزان الاعتدال ۳: ۲۵۵؛ تاریخ بغداد ۱۴: ۳۷؛ شرحا ألفیة العراقی ۱: ۱۸۲؛ مرآة الجنان ۱: ۳۰۲.

۴. دکتر احمد امین: فجر الاسلام.

۵. مائده/۳:

معترض لاثم (= در معرض گناه قرار ندهد) یا در تفسیر عبارت ﴿وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ﴾[۱] می‌گفتند: هر گاه یکی از اهل جاهلیت می‌خواست جایی برود، تیری را برمی‌داشت و می‌گفت: این می‌گوید برو. از این رو اگر می‌رفت او در سفر خود به خیر دست می‌یافت. سپس تیر دیگری برمی‌داشت و می‌گفت: این دستور به ماندن می‌دهد. در نتیجه در سفر خود به خیری نمی‌رسد. مُمجاز هم میان این دو بود. خداوند هم این کار را نهی نمود. اگر هم چیزی (به معنای لغوی) افزودند، مربوط به سبب نزول بود. افراد بعدی با افزودن اخبار یهود و نصاری تفسیر را توسعه دادند.[۲]

سپس تفسیر از اواخر قرن دوم رشد و انبوهگی پیدا کرد. اما به‌جای پژوهش در باره زیبایی هنری موجود در قرآن و هم‌آهنگی کامل آن با زیبایی موضوعی قرآن، در بحث‌های فقهی و جدلی، نحوی و صرفی، تاریخی و اسطوری غرق شد! و به این صورت فرصتی که برای مفسران فراهم بود تا تصویر واضحی از زیبایی هنری موجود در قرآن را ترسیم کنند و آن را با کمال موضوعی‌ای ربط دهند که در قرآن تجلی می‌یافت، از دست رفت.

[با این حال] برای فردی که نوعاً متأخر به شمار می‌رود، گاه گاهی در ادراک برخی نقاط زیبایی هنری موجود در قرآن، توفیقی حاصل می‌شد. او زمخشری[۳] نام دارد. برای نمونه، او در تفسیر ﴿وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ﴾[۴] گفته است: انگار خشم او را در آنچه که انجام داد، فریب می‌داد و به او می‌گفت: به قوم خود چنین و چنان بگو ـ الواح را بینداز، و سر برادرت را به طرف خودت بکش.

چنان که می‌بینید این توفیق محدودی است که عاری از تبلور و وضوح است.

---

۱. مائده/۳:

۲. دکتر احمد امین: فجر الاسلام.

۳. محمود بن عمر بن محمد بن احمد الخوارزمی الزمخشری، جار الله، ابو القاسم (۴۶۷ ـ ۵۳۸ هـ/۱۰۷۵ـ ۱۱۴۴ م): یکی از پیش‌کسوت‌های علم دین، تفسیر، زبان، و ادبیات. در زمخشر (یکی از روستاهای خوارزم) به دنیا آمد. به مکه سفر کرد و مدتی در آن جا مجاور بود. به همین خاطر به جار الله ملقب شد. به شهر و دیار مختلف رفت‌وآمد می‌کرد. دست‌آخر به جرجانیه (یکی از روستاهای خوارزم) برگشت و در آن جا درگذشت. مشهورترین کتاب او، الکشاف در تفسیر قرآن، اساس البلاغة، المفصل، مقامات، الجبال والامکنة والمیاه، المقدمة، الفائق، المستقصي، نوابغ الکلم، ربیع الابرار، الانموذج، أطواق الذهب، أعجب العجب فی شرح لامیة العرب. مذهب فکری او معتزلی بود. رک: وفیات الأعیان ۲: ۸۱؛ إرشاد الاریب ۷: ۱۴۷؛ لسان المیزان ۶: ۴؛ ظفر الواله ۱: ۱۲۵؛ نزهة الالبا ۴۶۹ و ۱۶۶؛ الجواهر المضیة ۲: ۱۶۰؛ آداب اللغة ۳: ۴۶؛ مفتاح السعادة ۱: ۴۳۱؛ معجم المطبوعات ۹۷۳ و ... .

۴. اعراف/۱۵۴: هنگامی که خشم موسی فرونشست

زیباترین بخش این تعبیر، «شخصیت‌بخشی»[1] به خشم است. چنانکه گویی، خشم، انسانی است که سخن می‌گوید، سکوت می‌کند، فریب می‌دهد و خاموش می‌ماند. و همین شخصیت بخشی است که تعبیر را زیبا می‌سازد. زمخشری نیز این امر را دریافت، اما آن را بیان نکرد یا آن را با زبان زمان خود گفت. پس هیچ سرزنشی بر او نیست.

نمونه‌ی دیگر، سخن وی در تفسیر سوره فاتحه است که می‌گوید: بنده وقتی که حمد مولای سزاوار حمد خود را با دلی حاضر و جانی ذاکر نسبت به آنچه در آن است، با عبارت **«الْحَمْدُ لِلَّهِ»**[2] آغاز می‌کند ـ که نشان می‌دهد تنها خداوند سزاوار حمد و شایسته آن است ـ ناگزیر از اندرون خود محرکی برای رو آوردن به او می‌یابد. از این رو اگر به همان صورت شروع، به عبارت **«رَبِّ الْعَالَمِينَ»**[3] برسد، که دلالت می‌کند او مالک همه‌ی جهانیان/ جهان است و هیچ یک از آنها از ملکوت و ربوبیت وی خارج نمی‌شوند، آن محرک قدرت می‌گیرد. سپس (آن بنده) به **«الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»**[4] منتقل می‌شود که دلالت می‌کند اوست که همه‌ی نعمتهای بزرگ و کوچک را می‌دهد، قدرت آن محرک چند برابر می‌شود. سپس وقتی که به پایان این صفات بزرگ یعنی **«مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ»**[5] می‌رسد که دلالت می‌کند که او در روز جزا مالک همه‌ی امور است، توان وی پایان می‌یابد و همین عبارت رو آوردن به وی و مخاطب قرار دادن او با خضوع کامل و یاری طلبی از او در کارها را بر او واجب می‌سازد: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**[6]...

این نوعی توفیق در به تصویر کشیدن انسجام روحی، میان احساس‌های پیاپی ناشی از پیوستگی آیات است. این هم یکی از انواع انسجام اولیه در قرآن است.

برخی از مفسران نیز کوشیده‌اند به برخی نقاط این انسجام دست یابند، اما جز به شرایط معنوی، آن هم در برخی نقاط، نرسیدند و به قاعده‌ای فراگیر راه نیافتند. تازه، در بسیاری مواقع دچار خلط و درهم آمیزی شدیدی شدند.

۱.
۲. فاتحه/۲: ستایش خداوندی را سزا است، ...
۳. فاتحه/۲: که پروردگار جهانیان است.
۴. فاتحه/۳: بخشنده مهربان است.
۵. فاتحه/۴: مالك روز سزا و جزا است.
۶. فاتحه/۵: تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌خواهیم.



اکنون فقط پژوهشگران بلاغت و اعجاز قرآن مانده‌اند. انتظار می‌رود که این گروه ـ که دستشان برای بحث در صمیم کار هنری در قرآن باز گذاشته شده است ـ به اموری دست یابند که مفسران نرسیدند. با این حال، آنان نیز خود را به بحث‌های عقیمی در باره «لفظ و معنا» مشغول ساختند که بلاغت در کلام یک از این دو (لفظ یا معنی) نهفته است. بر دسته‌ای از آنان نیز روح قواعد بلاغی غالب شد. در نتیجه زیبایی کلی منسجم را تباه ساخت یا آن را به تقسیم و باب‌بندی آن پرداخت و در هر دو حال، گاهی به سطحی از سستی رسیدند که قابل تحمل نیست.

(برای نمونه)، به تعبیر زیبایی مانند این تعبیر نگاه کنید: **وَلَوْ تَرَى إِذْ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ**[1] این تعبیر که تصویر زنده‌ای از خواری در روز قیامت را ترسیم می‌کند و این مجرمان را چنان تصویر می‌کند که خیال آنها را به مثابه شخصیت‌های ایستاده‌ای پردازش می‌کند. طوری که نزدیک است چشم به خاطر شدت وضوح و ثبت شکل و قیافه، آنها را ببیند، **«نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ»** آن هم نزد چه کسی؟ **«عِنْدَ رَبِّهِمْ»**. و به این صورت این تصویر را برای شنونده ایجاد می‌کند که این شخصیت‌ها واقعاً حضور دارند و خیالی نیستند... این تصویر از هول و هراس برای پژوهشگر بلاغت ارزشی جز این ندارد که بگوید: اصل در خطاب این است که برای فرد معینی به کار رود. البته گاهی برای فرد غیرمعین هم به کار می‌رود. چنانکه می‌گویی: **فُلانٌ لئيمٌ إنْ اَكْرَمْتَهُ اَهَانَكَ وَ إِنْ اَحْسَنْتَ اِلَيْهِ اَسَاءَ اِلَيْكَ**[2]

بنابراین در اینجا منظور شما مخاطب مشخصی نیست، بلکه منظور شما این است که: اگر به او احترام و نیکی بشود از این رو آن را ازحالت خطاب خارج می‌کنی یا عمومیت پیدا می‌کند. یعنی بدرفتاری او خاص کسی نیست. (در برابر همه همین‌گونه است). این (قاعده) در قرآن فراوان است. مانند آیه **«وَلَوْ تَرَى إِذْ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ»** که آن را از حالت خطاب خارج کرده است. چون هدف، عام بوده است؛ به منظور زشت نشان دادن حال آنان. و این وضعیت چنان به اوج ظهور رسیده است که پنهان کردن آن ناممکن است. از این رو خاص دیدنِ یک بیننده نیست،

---

۱. سجده/۱۲: اگر (می‌شد) ببینی گناهکاران را در آن هنگامی که در پیشگاه پروردگارشان (برای حساب و کتاب گرد آورده شده‌اند و آنها از خجالت) سر به زیر افکنده‌اند...

۲. فلانی پست است اگر او را گرامی بداری، به تو اهانت می‌کند و اگر به او نیکی کنی، به تو بدی می‌کند.

بلکه هرکس دارای قدرت دیدن است، مشمول این خطاب است.

به این ترتیب آن تصویر هنریِ زنده پنهان و نهفته می‌گردد و به اینجا ختم می‌شود که: فقط زشت نشان دادنِ حال آنان است که به اوج ظهور رسیده است.

اکنون به تعبیراتِ تصویرمند دیگر بنگرید:

وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ[1]

در صور دمیده خواهد شد و تمام کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند می‌میرند مگر کسانی که خدا بخواهد (آنان را تا زمان دیگری زنده بدارد) سپس بار دیگر در آن دمیده می‌شود ناگاه همگی (جان می‌گیرند و) به پا می‌خیزند و می‌نگرند

وَيَوْمَ نُسَيِّرُ الْجِبَالَ وَتَرَى الأَرْضَ بَارِزَةً وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا[2]

روزی ما (نظام جهان هستی را به عنوان مقدمه‌ای برای نظام نوین درهم می‌ریزیم و از جمله) کوهها را به حرکت در می‌آوریم و (همه موانع سطح زمین را از میان بر می‌داریم به گونه‌ای که) زمین را (صاف و همه چیزرا درآن) نمایان می‌بینی و همگان را (برای حساب و کتاب) گرد می‌آوریم و کسی از آنها را فرو نمی‌گذاریم.

وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ[3]

دوزخیان بهشتیان را صدا می‌زنند که مقداری از آب یا از چیزهایی که خداوند قسمت شما فرموده است به ما عطا کنید بهشتیان می‌گویند: خداوند آب و چیزهای بهشت را بر کافران قدغن کرده است.

این تصاویر شخصیت‌یافته سرشار از حرکت و حیاتند تا جایی که چشم و گوش و

---

۱. زمر/۶۸.

۲. کهف/۴۷.

۳. اعراف/۵۰.

خیال آنها را دنبال می‌کنند. همه‌ی این تصویرها در نزد پژوهشگر علم بلاغت فقط شایسته است که بگوید: «تعبیر از مستقبل با لفظ ماضی، تنبیهی بر تحقق وقوع آن است و آنچه برای وقوع است، مانند امر واقع شده است»!

بنابراین واژگانی که نظر این پژوهشگر را جلب می‌کنند عبارتند از: «فصعق، و حشرناهم، و نادی» و ساختارِ ماضیِ آن است. در حالی که اصل بر این است که این واژگان بر مبنای مستقبل ساخته شوند. از این رو، گذار از این وضعیت، تنبیهی بر تحقق وقوع آن است!

یکی از پژوهشگرانِ علم بلاغت و اعجاز، پیش از زمخشری نامبرده، به اوج توفیقی که برای پژوهشگری در زمان وی مقدر بود، نایل شد. این شخص عبدالقاهر گرگانی[1] است که چیزی نمانده بود در کتاب «دلائل الاعجاز» خود، به مطالبی دست یابد؛ البته اگر داستان «معانی و الفاظ» از ابتدا تا انتهای کتاب این همه بزرگ و باابهت نمی‌شد. اما همین امر او را از بسیاری از مواردی که چیزی نمانده بود به آنها برسد بازداشت. با این حال، به رغم همه‌ی اینها، او از همه‌ی کسانی که به وجه عام تا روزگار جدید، در این باره قلم زده‌اند، حس نافذتری داشته است!

این هم یکی از توفیقات او است که چیزی نمانده بود که طی آن به مسئله‌ای قاطع دست یابد. خواننده نیز باید در برابر روش تعبیر (او) صبور باشد. چون این روش، سبک شایع در روزگار وی بوده است؛یعنی روش «کلام» و منطق، پس از ورود به زبان ادبیات در آن روزگار:

در استعاره امری است که بیان آن تنها بعد از علم به نظم کلام و اطلاع بر حقیقت، آن ممکن نیست. از موارد دقیق و خفّی این نوع کلام آن است که می‌بینی مردم هنگامی که آیه «وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا»[2] را ذکر می‌کنند، جز استعاره نکته دیگری به آن نمی‌افزایند و ارزش این کلام را تنها به استعاره ارتباط می‌دهند و بر این باورند که مزیت آیه، موجبی جز آن ندارد. و به این ترتیب مسئله را در ظاهر کلام آنان به این صورت می‌بینید. اما در حقیقت این گونه نیست. یعنی این شرافت عظیم، این مزیت بزرگ، و این تأثیر شگرف که هنگام شنیدن این کلام در جان شنوندگان

---

۱. عبدالقاهر بن عبد الرحمن بن محمد الجرجانی، ابو بکر (... ـ ۴۷۱ هـ/... ـ ۱۰۷۸ م): واضع اصول بلاغت. یکی از پیش‌کسوتان زبان. اهل جرجان (بین طبرسان وخراسان). او شعر نازکی هم دارد. از جمله آثار او، اسرار البلاغة، دلائل الاعجاز، الجمل، التتمة، المغنی، المقتصد، إعجاز القرآن، العمدة فی تصریف الافعال، العوامل المئة. رک: فوات الوفیات ۱: ۲۹۷؛ مفتاح السعادة ۱: ۱۴۳؛ بغیة الوعاة ۳۱۰؛ آداب اللغة ۳: ۴۴؛ مرآة الجنان ۳: ۱۰۱؛ طبقات الشافعیة ۳: ۲۴۲؛ نزهة الالبا ۴۳۴؛ إنباه الرواة ۲: ۱۸۸... .

۲. مریم/۴: و سرم از پیری سفید گشته است... .

وارد می‌شود، تنها به خاطر استعاره نیست، بلکه به سبب آن است که کلام به راهی برده می‌شود که فعل در آن به یک کلمه اسناد داده می‌شود. بر این اساس از آنجا که همین فعل به کلمه دیگری متعلق است که نسبت به کلمه اول، سبب است. لذا کلمه‌ای که اسناد به آن صورت می‌گیرد، به وسیله این فعل مرفوع می‌گردد و کلمه‌ای که در معنی، فعل متعلق به آن است، به شکل منصوب، پس از آن به عنوان تمیز آورده می‌شود. یعنی آن اسناد (اشتعال به رأس) و این نسبت (به کلمه اول) فقط به لحاظ کلمه دوم بوده، و به لحاظ آن بوده که بین این یکی و آن دیگری، نوعی پیوستگی وجود داشته است. چنانکه در جمله **طاب زیدٌ نَفساً**، و **قَرَّ عَمروٌ عَیناً**، و **تَصَبَّبَ عِرْقاً**، و **كَرُمَ أَصْلاً**، و **حَسُنَ وَجْهاً**، و نظایر اینها که می‌بینیم که فعل در آنها از یک کلمه به کلمه دیگری نقل داده شده است که کلمه دوم سبب کلمه اول شده است...

روشن است که شرافت کلام به جهت آن است که کلام در این قالب به کار رفته و با این اسلوب مقصود و هدف کلام دنبال شده است. حال این روش را در کلام مذکور کنار بگذارید و لفظ «اشتعل» را بگیرید و صریحاً به **«شَیْب»** نسبت دهید. یعنی بگویید: **اِشْتَعَلَ شَیْبُ الرَّأسَ وَ الشَّیْبُ فِي الرَّأْسِ**. آنگاه تأمل کنید و ببینید آیا آن حس و لطافت و آن فخامت را در آیه ملاحظه می‌کنید؟ و آن جذابیت را که ابتدا حس می‌کردید، باز احساس می‌نمایید؟ اگر بگویید علت چیست که **«اشتعل»** با آن شکل و اسلوب که برای **«شیب»** استعاره می‌شود، آن مزیت را می‌یابد و چرا در اسلوب دیگر آن قدر تفاوت پدید نمی‌آید؟

علت آن است که کلام در حقیقت با تعبیر لمعان پیری در سر ـ که مقصود اصلی کلام است ـ بیانگر مشمول است و اینکه پیری شایع شده و اطراف و جوانب آن را دربر گرفته است. در آن استقرار یافته و در همه‌ی آن تحکمی یافته است تا جایی که هیچ موی سیاهی در آن نمانده تا آنچه که مانده است، قابل عنایت و توجه نیست.

در حالی که اگر گفته شود: **اشتعل الشیب في الرأس**، مقصود مذکور حاصل نمی‌شود. حتی لفظ کلام در این حال فقط معنای ظهور پیری را به طور اجمال ثابت می‌کند نه بیش از این.

مقایسه مطلب این گونه است که: وقتی که می‌گویید: **اشتعل البیتُ ناراً**. مقصود این است که آتش در تمام خانه ظاهر شده است. طوری که سراسر خانه را فرا گرفته

و بر اطراف و جوانب و داخل آن مستولی شده است. حال اگر بگویید: **اشتعلت النار في البيت**، این مقصود را نمی‌رساند، بلکه اقتضای کلام این است که تنها وقوع آتش را در خانه و حریق را در قسمتی از خانه می‌رساند، نه بیش از آن. اما شمول و احاطه، هرچند واقعاً آتش سراسر خانه را گرفته و غلبه تمام کرده باشد، از لفظ کلام به هیچ‌وجه فهمیده نمی‌شود.

نظیر این مطلب در قرآن، قول خدای عزوجل است که فرموده است: **«وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ»**[1] تفجیر در واقع متعلق به عیون است ولی در لفظ به ارض اسناد داده شده است. چنانکه در آیه قبل، اشتعال به رأس اسناد شده بود. یعنی در اینجا هم معنای شمول حاصل است. به همان گونه که در آن آیه حاصل بود. کلام می‌خواهد این مطلب را افاده کند که سراسر زمین به صورت چشمه‌سارهایی درآمده و آب از تمام نقاط زمین می‌جوشد. اگر الفاظ کلام بنابر ظاهر آنها آورده می‌شد و گفته می‌شد: **و فَجَّرْنا عُيُونَ الأرضِ** یا **وفجّرنا العيون في الأرض** این مقصود را اصلاً نمی‌رساند و کلام بر معنای مذکور دلالت نمی‌کرد، بلکه مفهوم کلام این می‌شد که آب از چشمه‌های متفرق در زمین فوران کرد و از نقاط موجود در آن جاری شد.

خداوند عبدالقاهر را بیامرزد. دستیابی او به سرچشمه، منوط به یک ضربه بود که نزد. زیبایی در **اشتعل الرأس شيبا** و **فجرنا الأرض عيونا**. آنچه او از حیث نظم و در چیزی فراتر از آن گفت، همان حرکت تخیلی سریعی است که تعبیر، آن را به تصویر می‌کشد: حرکت سپید شدنی که در یک لحظه سراسر سر را می‌گیرد و حرکت تفجیری که در یک چشم بر هم زدنی فورا زمین را می‌گیرد. این حرکت تخییلی که با حس تماس می‌گیرد، خیال را به جنبش در می‌آورد و نگاه و مخیله را در چشیدن زیبایی شریک می‌سازد. این حالت در **واشتعل الرأس شيبا** واضح‌تر و قدرتمندتر است. چون حرکت اشتعال (سپیدن شدن) در اینجا حرکتی است که به **شیب** اجازه داده شده است ولی در حقیقت این گونه نیست و این حرکت، همان عنصر صحیح زیبایی است.

دلیل آنچه می‌گوییم این است که زیبایی در عبارت **اشتعل البيت نارا** با این سخن قرآن که: **اشتعل الرأس شيبا** نه قابل مقایسه است و نه نزدیک. چون در تعبیر اشتعال

---

۱. قمر/۱۲: و از زمین چشمه‌ساران زیادی بر جوشاندیم (به گونه‌ای که گویی تمام زمین یکپارچه به چشمه تبدیل شده است) و آبها درهم آمیختند برای اجرای فرمانی که (از جانب خدا صادر و) مقدر شده بود.

با شیب، یک زیبایی وجود دارد و در اسناد اشتغال به سر، زیبایی دیگری هست که یکدیگر را کامل می‌کنند و از هر دو، نه از یکی از آنها، این زیبایی درخشان پدید می‌آید و این همان است که عبدالقاهر در آستانه‌ی آن توقف کرد؛ هرچند به نظر می‌رسد آن را در جان خویش حس می‌نمود ولی آن را در تعبیر خود به طور کامل به تصویر نمی‌کشید. ما هم حق نداریم از او بخواهیم سخن خود را با زبان زمان ما بیان کند. خدا بیامرزدش.



هرچه باشد، تلاش‌هایی که در زمینه تفسیر و مباحث بلاغت و اعجاز صورت گرفت، در حدود بینش نقد عربی قدیم متوقف شد: بینش جزئی‌ای که هر متن را به صورت جداگانه بررسی می‌کرد، آن را تحلیل می‌نمود و زیبایی هنری آن را ـ در حد توان خود ـ نمایان می‌ساخت؛ بی‌آنکه از ادراک ویژگی‌های عام موجود در همه‌ی کار هنری گذار نماید.

این پدیده در بحث از بلاغت قرآن نمود یافت و کسی تلاش نکرد از نص واحد به ویژگی‌های عام هنری گذار نماید؛ جز آنچه که در باره انسجام ترکیب‌های قرآن و الفاظ آن گفته شده است. یا آنچه که در باره استیفای نظم‌های آن به شروط معروف فصاحت و بلاغت بیان شده است. اینها ویژگی‌هایی است که ـ همچنان که عبدالقاهر به درستی گفته است ـ در زمینه اعجاز ذکر نمی‌شوند. چون برای هر شاعر و نویسنده‌ای که در آغاز راه است، میسر است.

پس از وقوف پژوهشگران حوزه بلاغت قرآن در مرز ویژگی‌های نصوص منفرد، و عدم گذار به ویژگی‌های عام، به مرحله دوم نظر در آثار هنری رسیدند؛ یعنی مرحله ادراک نقاط پراکنده زیبایی و تحلیل جداگانه و منفرد هر یک از این مواضع. حال آنکه قبلاً بیان کردیم که این ادراک، اولیه و ناقص است.

اما مرحله سوم، مرحله ادراک ویژگی‌های عام، هرگز به آن دست نیافتند؛ نه در ادبیات، و نه در قرآن. به این ترتیب مهم‌ترین مزیت هنری قرآن، مغفول و پنهان ماند. به همین خاطر برای بررسی تعبیر در این کتاب اعجازگر، چاره‌ای جز روشی جدید برای بررسی، بحث در باره اصول کلی زیبایی هنری در آن، بیان ویژگی‌های کلی‌ای این زیبایی را از همه‌ی زیبایی‌هایی که زبان و ادبیات عربی از قول بشر شناخته اشت، جدا کند و اعجاز هنری را با استمداد از آن ویژگی‌های انحصاری موجود در قرآن کریم، تفسیر نماید.

به علاوه این کتاب عظیم ویژگی‌های مشترک و روش واحدی در تعبیر از همه‌ی اهداف دارد؛ خواه هدف مژده باشد یا تحذیر، داستانی رخ داده باشد یا حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد، منطقی برای اقناع باشد یا دعوتی به ایمان، توصیفی از زندگی دنیا باشد یا زندگی دیگر، تمثیل محسول باشد یا ملموس، بارز کردن یک امر ظاهر باشد یا پنهان، بیان خاطری در درون باشد یا صحنه‌ای در بیرون.

این روش یکتا، این قاعده بزرگ، همان است که ما به خاطر آن این کتاب را نوشته‌ایم... این... «تصویری هنری» است!

تصویرسازی هنری

تصویرسازی در روش قرآن ابزار برتر است. طوری که با تصویر حسی ـ خیالی، معنای ذهنی، حالت روانی، رخداد محسوس، صحنه دیدنی، آرمان انسانی، و طبیعت بشری را بیان می‌کند. سپس تصویری را که ترسیم می‌کند، ارتقا می‌دهد و به آن حیات ثابت یا حرکت تکرارپذیر می‌دهد. به این ترتیب معنای ذهنی، شکل یا حرکت پیدا می‌کند. حالت روانی تابلو یا صحنه می‌شود، آرمان انسانی، شخصیت‌یافته‌ی زنده می‌گردد، طبیعت بشری نیز مجسم مرئی می‌شود. رخدادها و صحنه‌ها، و داستان‌ها و منظره را هم نمایانِ حاضر می‌سازد. طوری که در آن زندگی، و حرکت هست و اگر عنصر گفت‌وگو را نیز به آن بیفزاید، همه‌ی عناصر تخیل در آن کامل می‌شود. به این ترتیب به محض اینکه نمایش را شروع می‌کند، شنوندگان را به تماشاچی تبدیل می‌کند و آنان را به صورت کامل به صحنه اول حوادث منتقل می‌نماید؛ که یا حوادث در آن اتفاق افتاده‌اند یا به زودی اتفاق می‌افتند. چون مناظر پشت سرِ هم می‌آیند، حرکات نو می‌شوند و شنونده فراموش می‌کند که این کلامی است که خوانده می‌شنود و مثالی/مَثَلی است که زده می‌شود، بلکه او در تخیل خود این گونه حس می‌کند که این صحنه‌ای است که نمایش داده می‌شود و حادثه‌ای است که اتفاق می‌افتد. اینها پیکره‌هایی هستند که در نمایش آشکار و نهان می‌شوند. اینها نشانه‌های تأثر در صورت‌های گوناگون هستند که از صحنه برآمده‌اند و با رخدادها همراه و همگامند و اینها کلماتی هستند که زبان با آنها به حرکت می‌افتد و احساس‌های نهفته را نمایان می‌سازند.

خود زندگی اینجاست، نه داستان زندگی.

از این رو اگر بیان کنیم که ابزاری که معنای ذهنی و حالت روانی را به تصویر می‌کشد و الگوی انسان یا حادثه مروی را نمایان می‌سازد، فقط کلمات ایستایی هستند، نه رنگ‌هایی که به تصویر می‌کشند و نه اشخاصی که سخن می‌گویند، برخی از اسرار اعجاز در تعبیر قرآن را درک می‌کنیم.

نمونه‌هایی برای این نکته که بیان کردیم، همه‌ی قرآن است. وقتی که بخواهد یکی از اهدافی را که نام بردیم، ارائه دهد، وقتی که بخواهد یک معنای انتزاعی یا حالت روانی، یا صفت معنوی، یا الگوی انسانی، یا حادثه‌ای اتفاق افتاده، یا داستانی

گذشته، یا یکی از صحنه‌های قیامت، یا یکی از حالات نعیم و عذاب را بیان کند یا وقتی که بخواهد درباره‌ی یک جدل یا محاجه مَثَلی بیاورد، و حتی وقتی که به طور مطلق همین جدل را مدنظر داشته باشد و در این راستا بر واقعیت محسوس و متخیلِ منظور تکیه کند.

و این همان منظور ماست که گفتیم: «تصویرسازی ابزار برتر در روش قرآن است» از این تصویرسازی نه آرایه‌ی روش است و نه یک حادثه ناگهانی است که هرجا فضا فراهم بود اتفاق بیفتد. برعکس، تصویرسازی یک رویکرد مقرر، نقشه یکپارچه، ویژگی فراگیر، و روش معینی است که به روش‌های گوناگون در شرایط مختلف به کار گرفته می‌شود. با این حال، در پایان به این قاعده بزرگ برمی‌گردد: قاعده تصویر.

اکنون باید معنای تصویر را گسترده سازیم تا آفاق تصویرسازی هنری در قرآن را درک کنیم. تصویر در قرآن، با رنگ، حرکت و آهنگ صورت می‌گیرد و در بسیاری موارد توصیف، گفت‌وگو، آهنگ کلمات، ـ آوای عبارات و موسیقی سبک و سیاق در نمایان ساختن تصویری مشارکت می‌کنند که چشم و گوش، حس و خیال، و فکر و وجدان از آن برخوردار می‌شوند.

تصویر در قرآن، تصویری زنده و برگرفته از دنیای زندگان است، نه رنگهایی خالی و خطوطی بی‌جان. تصویری است که در آن، ابعاد و مسافت‌ها با احساسات و یافته‌های درونی سنجیده می‌شود. طوری که معانی ترسیم می‌شوند در حالی که با جان زنده آدمی یا صحنه‌هایی از طبیعت که لباس زندگی بر تن کرده‌اند، تعامل می‌نمایند.



اکنون به ارائه نمونه می‌پردازیم.

از معانی ذهنی‌ای شروع می‌کنیم که به شکل تصویر حسی در می‌آیند:

۱ـ می‌خواهد بیان کند که کسانی که کفر ورزیدند، هرگز نزد خداوند مقبول نخواهند شد و مطلقا وارد بهشت نمی‌شوند و قبول و دخول آنها امری محال است. این روش ذهنی برای بیان این معانی مجرد/ انتزاعی است اما روش تصویری این معانی را به صورت ذیل ارائه می‌دهد:

إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلاَ

يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ [۱]

بی‌گمان کسانی که آیات (کتابهای آسمانی و نشانه‌های گسترده جهانی) ما را تکذیب می‌کنند و خویشتن را بالاتر از آن می‌دانند که بدانها گردن نهند درهای آسمان بر روی آنان باز نمی‌شود (و خودشان بی‌ارج و اعمالشان بی‌ارزش می‌ماند) و به بهشت وارد نمی‌شوند مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن خیاطی بگذرد (که هیچ وجه‌امکان ندارد و لذا آنها خرگز به بهشت داخل نمی‌گردند) این چنین ما گنهکاران را جزا و سزا می‌دهیم.

تو را می‌گذارند تا به وسیله خیال خویش تصویری از باز شدن درهای آسمان را ترسیم کنی و نیز تصویر دیگری از وارد شدن نخِ کلفت در سوراخ سوزن. از میان نام‌های نخ کلفت نیز اسم «الجمل» [۲] را به صورت خاص در اینجا انتخاب می‌کند؛ و می‌گذارد حس از طریق خیال در میان دو تصویر از هر یک که خواست، متأثر شود تا در پایان معنای قبول و معنای محال بودن در اعماق جان جا بگیرد. این دو تصویر هم از طریق چشم و حس ـ به روش تخیل ـ بر او وارد شده‌اند و برای رسیدن به آن از منافذ گوناگونی با آرامش و وقار گذر کرده‌اند. نه اینکه تنها از منفذ ذهن، آن هم با سرعتِ ذهنِ انتزاعی.

۲ـ همچنین می‌خواهد بیان کند که خداوند اعمال کسانی را که کفر ورزیدند، چنان تباه می‌کند که انگار قبلاً چیزی نبوده‌اند و آن را چنان تباه خواهد کرد که امکان بازگشت به آنها نباشد و آنها نمی‌توانند آن اعمال را بازگردانند. این معنا را به شیوه تصویری در این آیه ارائه نموده است:

وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا [۳]

ما به سراغ تمام اعمالی که (به ظاهر نیک بوده و در دنیا) آنان انجام داده‌اند می‌رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم.

---

۱. اعراف/۴۰

۲. سید بر این باور است که کلمه جمل در این آیه به معنای شتر نیست، بلکه به معنای نخ کلفت است. این مطلب را در مشاهد القیامة فی القرآن نیز با تفصیل بیشتری بیان کرده است.

۳. فرقان/۲۳.

تو را تنها می‌گذارد تا تصویر «غبار پراکنده» (= هَبَاءً مَنْثُورًا) را تخیل کنی و به این صورت معنایی روشن‌تر و با تأکیدتر از تباه شدنِ قطعیِ حتمی را به تو می‌دهد.

۳ـ با این تصویر نسبتاً طولانی را برای همین معنا ترسیم می‌کند:

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لاَ يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلاَلُ الْبَعِيدُ[1]

حال و وضع اعمال کسانی که به پروردگار خود ایمان ندارند همچون حال و وضع خاکستری است که در یک روز طوفانی باد به تندی بر آن بوزد (و آن را در هوا پخش و پراکنده کند و چیزی از آن بر جا نگذارد چنین کافرانی هم در روز قیامت) به چیزی از آنچه در دنیا (از اعمال نیک) انجام داده‌اند دست نمی‌یابند (چون گردباد کفر بر خاکستر اعمالشان وزیده است و آن را به غارت برده است) این (تلاش و کوشش بیراهه و بی‌بهره) گمراهی سختی (و حاصل سرگردانی و سرگشتگی شگفتی) است.

به این ترتیب برحرکت و حیات تصویر می‌افزاید: با حرکت باد در یک روز طوفانی که خاکستر را با خود می‌بَرَد و آن را پراکنده می‌سازد. طوری که هرگز امکان گردآمدن آنها نیست.

۴ـ همچنین می‌خواهد برای مردم بیان کند که صدقه‌ای که از سرِ ریاء داده می‌شود، و منت و اذیت به دنبال دارد، هیچ ثمری ندارد و ماندگار هم نیست. بنابراین این معنای مجرد را در یک تصویر متخیل به آنان منتقل می‌سازد. به این صورت:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالأَذَى كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلاَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لاَ يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ[2]

ای کسانی که‌ایمان آورده‌اید! بذل و بخششهای خود را با منت و

---

۱. ابراهیم/۱۸.

۲. بقره/۲۶۴

آزار، پوچ و تباه نسازید، همانند کسی که دارایی خود را برای نمودن به مردم، ریاکارانه صرف می‌کند و به خدا و روز رستاخیز ایمان ندارد. مثل چنین کسی همچون مثل قطعه سنگ صاف و لغزنده‌ای است که بر آن (قشری از) خاک باشد (و بذرافشانی شود)، و باران شدیدی بر آن ببارد (و همه خاکها و بذرها را فرو شوید) و آن را به صورت سنگی صاف (و خالی از هر چیز) بر جای گذارد. (چنین ریاکارانی) از کاری که انجام داده‌اند سود و بهره‌ای بر نمی‌گیرند، و خداوند گروه کفرپیشه را (به سوی خیر و صلاح) رهنمود نمی‌نماید.

آنان را می‌گذارد تا شکل و شمایل سنگِ سختِ صافی را تصور کنند که لایه نازکی از خاک آن را پوشانده است و به همین خاطر گمان شود که حاصلخیز است. ولی ناگهان باران تندی بر آن ببارد و به‌جای آنکه آن را برای باروری و رشد آماده کند ـ مانند زمینی که آسمان نسبت به آن بخشندگی می‌کند ـ ناگهان، چنانکه دیده می‌شود، آن را به صورت سنگی صاف باقی می‌گذارد و لایه‌ی نازکی که روی آن را پوشانده بود و گمان می‌رفت عامل خیر و باروری باشد را می‌برد.

پس از آن تصویر را ادامه می‌دهد تا معنای مقابل ریاء، و معنای از بین بردنِ صدقه‌ای که منت و اذیت را در پی دارد، برجسته و نمایان سازد:

وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ[1]

مثل کسانی که دارایی خود را برای خشنودی خدا و استوار کردن جانهای خود (بر ایمان و احسان) صرف می‌کنند، همچون مثل باغی است روی پشته‌ای باشد (و از هوای آزاد و نور آفتاب به حد کافی بهره گیرد) و باران شدیدی بر آن ببارد و درنتیجه چندین برابر میوه دهد، و اگر هم باران شدیدی بر آن نبارد، باران خفیفی بر آن ببارد، (به سبب خاک خوب و آفتاب مناسب و هوای آزاد، باهم ببارنشیند)، و آنچه را انجام می‌دهید خدا می‌بیند.

---

۱. بقره/۲۶۵

اینها روی دومِ تصویر و صفحه مقابل صفحه اول است. صدقاتی که برای رضـای خدا داده می‌شوند، این بار مانند باغی است، نه مانند مشتی از خاک و اگر آنجا مـشتی خاک روی سنگی سخت و صاف بود، در اینجا باغ بالای یک زمین مرتفـع قـرار دارد. به همین ترتیب، باران تند (وابل) در هر دو حالت مـشترک اسـت، امـا در حالـت اول محو و نابود می‌سازد و در حالت دوم می‌پروراند و بـارور مـی‌سازد. در حالـت اول بـه سنگ سخت صـاف مـی‌خـورد و ماننـد آزار، پـرده از روی چهـره‌ای عبـوس و اخمـو برمی‌دارد. اما در حالت دوم به باغی می‌خورد و با خـاک درهـم مـی‌آمیـزد و «میـوه» می‌دهد و اگر این باران تند هم به آن نخورد، چنان باروری و اسـتعداد رویـشی در آن هست که باران کم هم آن را به جنبش در می‌آورد و زنده می‌سازد: **فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ** (و اگر هم باران شدیدی بر آن نبارد، بـاران خفیفـی بـر آن ببـارد... بـاز هـم بـه بـار می‌نشیند)

نمی‌خواهم در اینجا هم‌آهنگی عجیب موجود در فضای سوره، هماننـدیِ جزئیـات آن، و توزیع این جزئیات بر بخش‌های موجود در آن بپردازم. طوری که سنگ بـزرگ صافی که لایه نازکی از خاک آن را می‌پوشاند، مثالی است برای نفـس آزارگـری کـه صدقه‌ای که به خاطر ریا داده می‌شود، آن را پوشانده است (ریا هم پرده نـازکی است که قلب غلیظ خاک را می‌پوشاند) یا باغی که روی زمین مرتفعی قرار داده مـی‌شـود، در مقابل مشتی از خاک روی یک سنگ بزرگ...

این گونه بخش‌بندی و توزیع و این تقابل و هم‌آهنگی را به یکی از فصل‌های آتی این کتاب وامی‌گذاریم.

۵ـ سپس بار دیگر به آن معنا باز می‌گردد و می‌گوید:

مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هَذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ أَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَأَهْلَكَتْهُ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ [1]

مثل آنچه کافران در این جهان (در راه خوشـگذرانی و جـاه‌طلبـی و کسب قدرت و شهرت، و حتی آنچه که در راه خیـرات و حـسنات) بذل و بخشش می‌کنند، همانند سرمای سختی است کـه بـه کـشتزار قومی‌آصابت کند که (با کفر و معاصی) بر خود ستم کرده‌انـد، وآن را نابود سازد و خداوند (با هدر دادن اعمالشان) بر آنـان سـتم ننمـوده

---

۱. آل عمران/۱۱۷

است و بلکه خودشان (با ارتکاب پلشتیها و زشتیها) به خویشتن ستم روا می‌دارند.

بدین ترتیب تصویر کشتزاری را ترسیم می‌کند که باد سردی به آن می‌خورد و کشت و زرع و ثمرها را از بین می‌برد و صاحب کشتزار بعد از آن همه کوشش، مقدار محصول مورد انتظار خود را به دست نمی‌آورد. همانند کسی که در حالت کفر مال خود را انفاق می‌کند و در آنچه انفاق کرده است، امید خیر دارد. اما کفر آنچه را که او به آن امید بسته بود، می‌برد.

فراموش نکنیم که آهنگ کلمه «صر» چه قدر تصویر مدلول آن وجود دارد. طوری که انگار تیرهای کوچکی هستند که به کشتزار شلیک می‌شوند و آن را از بین می‌برند. این هم نوعی انسجام است که در فصل خاص خود به آن می‌پردازیم.

۶ـ و می‌خواهد این معنا را برجسته سازد که: تنها خداست دعای کسی را که او را می‌خواند، اجابت می‌کند و او را به آنچه امید داشت، می‌رساند و خدایانی که آنها را همراه با خدا می‌خواندند هیچ چیزی در دست ندارند، و آنان را به خیر نمی‌رسانند؛حتی اگر خیر نزدیک باشد. به این ترتیب، برای این معنای، این تصویر عجیب را ترسیم می‌کند:

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لاَ يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلاَّ كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلاَّ فِي ضَلاَلٍ[1]

خدا است که شایسته نیایش و دعا است کسانی که جز او دیگران را به یاری می‌خواندند به هیچ وجه دعاهایشان را اجابت نمی‌نمایند و کمترین نیازهایشان را بر آورده نمی‌کنند آنان (که غیرخدا را به فریاد می‌خوانند، و به جای آفریدگار، از آفریدگان بر آوردن نیازهایشان را درخواست می‌نمایند) به کسی می‌مانند که (برکنار آبی دور از دسترس نشسته باشد و (کف دستهایش را بازو به سوی آب دراز کرده باشد (و آن آب را به سوی خود بخواند) تا آب به دهان او برسد و هرگز آب دهانش نرسد دعای کافران (و پرستش ایشان) جز سرگشتگی و بیهوده کاری نیست.

این تصویری است که برحبس و وجدان فشار می‌آورد و التفات را جذب می‌کند.

---

۱. رعد/۱۴

طوری که نمی‌تواند بدون تلاش و مشتق از آن برگردد. این تصویر، از شگفت‌انگیزترین تصاویری است که کلمات می‌توانند آن را ترسیم کنند. یک شخصِ زنده‌ی شخصیت‌یافته، دستهایش را باز کرده، و آب هم به او نزدیک است و می‌خواهد آن را به دهانش برساند، اما نمی‌تواند؛ و اگر آن را کاملاً دراز کند، شاید بتواند!

۷ـ همچنین بیان می‌کند که خدایانی غیر از خداوند که پرستیده می‌شوند، نه می‌شنوند و نه اجابت می‌کنند. چون «نه آگاهند و قدرت تمییز دارند» و دعا و فرا خواندن بندگان آنان برای آنها، بیهوده است و هیچ فایده‌ای در بر ندارد. از این رو تصویری را برمی‌گزینند که این معنا را بیان کند، این حالت را مجسم سازد و حس و جان را چنان با توانمندترین وضعی لمس کند که عبارتهای عادی در بیان معانی ذهنی آنها را لمس می‌کنند.

وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ [1]

مثل (دعوت‌کننده) کسانی که کفر ورزیده‌اند (و راه حقیقت و هدایت را ترک گفته‌اند و کورکورانه به دنبال آبا و اجدادشان افتاده‌اند) همچون مثل کسی است که (چوپان گوسفندانی باشد و) آنها را صدا بزند، ولی آنها چیزی جز سر و صدا نشنوند (و بدون اینکه حقیقت و مفهوم گفتار او را درک کنند، با اشاره او بی‌اراده سر به زیر اندازند و به‌این طرف و آن طرف بر وند. کافران نیز) کران و لالان و کورانند و لذا آنها از روی خرد عمل نمی‌کنند و نمی‌فهمند.

به این صورت کافران به سوی چیزی گردن دراز می‌کنند که شنیده نمی‌شود و با چیزی فرا خوانده می‌شوند که فهمیده نمی‌شود در نتیجه از آن همه سر و صدا، جز بانگی مبهم و صدایی غیرقابل فهم به آنان (خدایان) نمی‌رسد. از این رو، این خدایان صداها را از هم تمایز نمی‌دهند و هدف آنهار ا در نمی‌یابند. البته این یک مَثَل است، اما یک تصویر شخصیت‌یافته، تصویر گروهی که خدایانی را می‌پرستند که فقط صدای گنگ پرستندگان به آنها (خدایان) می‌رسد. در نتیجه آن خدایان چیزی جز این صداها را نمی‌فهمند. به علاوه، در این تصویر غفلت دعوتگران و بیهودگی دعوت

---

۱. بقره/۱۷۱:

آنان، در کنار غفلت دعوت شوندگان و محال بودن پاسخ آنان نمایان می‌شود.

۸ ـ همچنین می‌خواهد ناتوانی این خدایان یا به طور کلی اولیای غیرخداوند، نیز سستی پناهگاهی را نشان می‌دهد که پرستندگان آنها در حالت حمایت طلبی به آن پناهنده می‌شوند. در نتیجه برای همه‌ی این امور، تصویر دوگانه‌ای را ترسیم می‌کند:

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّـهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ [1]

کار کسانی که جز خدا (اشخاص و اصنام و اشیایی را به دوست برگرفته‌اند و از میان آفریدگان برای خود) سرپرستانی برگزیده‌اند همچون کار عنکبوت است که (برای حفظ خود از تارهای ناچیز) خانه‌ای برگزیده است (بدون دیوار و سقف و درو پیکری که وی را از گزند باد و باران و حوادث دیگر درامان دارد) بی‌گمان سست‌ترین خانه‌ها خانه و کاشانه عنکبوت است اگر (آنان از سستی معبودها و پایگاههایی که غیر از خدا برگزیده‌اند با خبر بودند و به خوبی) می‌دانستند (که در اصل بر تار عنکبوت تکیه زده‌اند).

از این رو این افراد عنکبوت‌های کوچک سستی هستند و از میان پناه‌گاه‌های این خدایان یا اولیا در خانه‌هایی سست و کوچک مانند خانه‌های عنکبوت پناه می‌گیرند: و بی‌گمان سست‌ترین خانه‌ها خانه و کاشانه عنکبوت است، ولی آنان حتی این مسئله بدیهی قابل مشاهده را نمی‌دانند و به این ترتیب نادانی و غفلت را نیز به ضعف و سستی می‌افزایند تا جایی که از ادراک این مسئله‌ی بدیهیِ قابل رؤیت نیز ناتوانند!

۹ ـ همچنین می‌خواهد بیان کند که کسی که به خداوند شرک می‌ورزد، نه رُستنگاهی دارد و نه ریشه‌ای، و نه بقایی دارد و نه دوامی. برای این معنا، تصویری را با گام‌های سریع و حرکات خشن، نشان می‌دهد:

حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّـهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ [2]

حقگرا و مخلص خدا باشید و هیچ شرکی برای خدا قرار ندهید.

---

۱. عنکبوت/۴۱.

۲. حج/۳۱:

چون کسی که برای خدا انبازی قرار دهد انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان حضیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکه‌های بدن) او را می‌ربایند یا اینکه تند باد او را به مکان بسیاردوری (و دره ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود).

بدین ترتیب در یک چشمک زدن از آسمان سقوط می‌کند. طوری که هیچ‌کس نمی‌داند چگونه اتفاق افتاد. در نتیجه یک لحظه هم بر زمین نمی‌ماند. چون یا پرنده او را می‌رباید یا باد او را می‌برد و از مکان بلند پرتاب می‌کند! کسی این را هم نمی‌داند! و مقصود نیز همین است.

۱۰ ـ همچنین می‌خواهد معنای حرمان و اهمال را درباره‌ی کسانی جا بیندازد که خداوند قبل از اسلام به آنان کتاب داد، اما آنان درباره‌ی آن اهمال و سهل‌انگاری کردند. از آنان بر ایمان پیمان گرفت، آنها نیز با خدا پیمان بستند، اما به خاطر یک سود مادیِ کم، خلاف وعده کردند؛ مانند کسی که هیچ تعهدی ندارد و قول و قرارش احترامی ندارد. خداوند برای این اهمال معنوی، یک تصویر حسی را ترسیم می‌کند:

إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّـهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلاً أُولَئِكَ لاَ خَلاَقَ لَهُمْ فِي الآخِرَة وَلاَ يُكَلِّمُهُمُ اللَّـهُ وَلاَ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَة وَلاَ يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [1]

کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای کمی (از مادیات و مقامات دنیوی هر اندازه هم در نظرشان بزرگ و سترگ جلوه‌گر شود) بفروشند، بهره‌ای در آخرت نخواهند داشت و خداوند با آنها در آخرت (با مرحمت) سخن نمی‌گوید، و به آنان در قیامت (با محبت) نمی‌نگرد، و آنها را از (کثافات گناه) پاک نمی‌سازد، و عذاب دردناکی دارند.

به این صورت معنای اهمال را نه با الفاظ اهمال، بلکه با ترسیم حرکاتِ دالِ بر آن توضیح می‌دهد: نه سخن گفتنی، نه نگاه کردنی، و نه پاک ساختنی، بلکه فقط عذابی

---

۱. آل عمران/۷۷:

دردناک.



حالات روانی و معنوی را نیز مانند معانی مجرد/ انتزاعی به تصویر می‌کشد.

۱ـ می‌خواهد سرگشتگی و حیرتی را برجسته سازد که دچار کسی می‌شود که پس از توحید، شرک می‌ورزد یا کسی مبتلای آن می‌شود که قلب خود را میان فرمانروا و فرد یارس (اله) وارد و الهه‌های[1] متعدد تقسیم می‌کند و احساس خود را میان هدایت و گمراهی پراکنده می‌سازد. برای این امر، این تصویر محسوسِ المتخیله را ترسیم می‌کند.

قُلْ أَنَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لاَ يَنفَعُنَا وَلاَ يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى ائْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ[2]

بگو: آیا چیزی غیر از خدا را بخوانیم (و عبادت و پرستش کنیم) که نه سودی به حال ما دارد و نه زیانی؟ و آیا پس از آن که خداوند ما را هدایت بخشیده است (و به سوی خود رهنمون کرده است) به عقب بازگشت کنیم (و از ایمان دست بکشیم و دیگر بار به کفر برگردیم؟ و) به سان کسی (باشیم و کنیم) که شیاطین او را درزمین (بیابانهای بر هوت) ویلان و سرگردان به دنبال خودکشند و دوستانی داشته باشد که او را به راه راست خوانند و به سوی خود فریاددارند (اما او به آنان گوش نکند و به دنبال شیاطین رود و گمراه‌تر و گمراه‌تر شود؟) بگو: هدایت خداوند هدایت است و (جز اسلام ضلالت است و از سوی خدا) به مادستور داده شده است که فرمانبردار پروردگار جهانیان باشیم (و منقاد او شویم و به فرمان او رویم).

---

۱. ر.ک. کتاب خصائص التصور و نقد سید بر کلمه‌ی آلهه.

۲. انعام/۷۱.

به این ترتیب، تصویر این مخلوق بیچاره ـ که شیاطین او را در زمین به دنبال خود می‌کشند ـ (واژه استهواء، کلمه‌ای است که مدلول خود را به تصویر می‌کشد) و ای کاش این استهواء را در مسیر خود دنبال می‌کرد. طوری که آسایشی را ذی القصد الموحد پیدا می‌کرد؛ و لو در مسیر گمراهی ـ اما از سوی دیگر، برادران او، وی را به هدایت فرا می‌خوانند و او را ندا می‌دهند که «به سوی ما بیا»[1] و او میان این کشاکش و این فراخوان، «حیران» است و دلش بخش بخش؛ و نه می‌داند به ندای کدام دسته پاسخ گوید و نه اینکه کدام راه را در برگیرد. به همین خاطر او ایستاده‌ای است زُل‌زده و نگران!

۲ـ همچنین می‌خواهد از احوال کسانی پرده بردارد که خداوند شناخت را برای آنان میسر ساخت ولی آنان چنان از آن فرار می‌کنند که انگار اصلا برای آنان میسر نشده است. آنان پس از این ماجرا با حقارت و پستی زندگی را به سر می‌برند، خودشان و خواسته‌هایشان آنان را با آنچه می‌دانند و نمی‌دانند، دنبال می‌کنند. از این رو آنان نه با غفلت آسودند و نه با معرفت آرام گرفتند. به همین خاطر، این حالت را برای آنان ترسیم می‌کند.

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنْ الْغَاوِينَ * وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاقْصُصْ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ[2]

(ای پیغمبر!) آیات خود را دادیم (و او را از احکام کتاب آسمانی پیغمبر روزگار خود مطلع ساختیم) اما او از (دستور) آنها بیرون رفت (و بدانها توجه نکرد) و شیطان بر او دست یافت و از زمره گمراهان گردید. *اما ما اگر می‌خواستیم مقام او را با این آیات بالا می‌بردیم و (دانشش را مایه سعادتش می‌نمودیم اما اجبار بر خلاف سنت ما است و لذا او را به حال خود رها ساختیم) لیکن او به زمین آویخت (و به پستی گرایید و به سوی آسمان هدایت بالا نرفت) و از هوی و هوس خویش پیروی کرد مثل او به سان مثل سگ است که اگر بر او

---

۱. در ترجمه خرم‌دل این جمله ترجمه نشده است.
۲. اعراف/۱۷۵ـ ۱۷۶.

بتازی زبان از دهان بیرون می‌آورد و اگر هم آن را به حال خود واگذاری زبان از دهان بیرون می‌آورد. این داستان گروهی است که آیات ما را تکذیب می‌نمایند (چنین افرادی بر اثرآروزپرستی و دنیاپرستی دائما در پی مال اندوزی روان نالانند و از ترس زوال نعمت و هراس از مرگ بی‌قرار و بی‌آرامند) پس داستان را بازگو کن بلکه بیندیشند (و از کفر و ضلال برگردند).

در این تصویر تحقیر و ناپاک انگاری وجود دارد ـ که هدف دینی را محقق می‌سازد ـ اما از لحاظ هنری تصویری شخصیت‌یافته است که در آن حرکت مداوم وجود دارد. و این، یک تصویر آشنا است و معنای موردنظر را بیشتر و قوی‌تر تثبیت می‌کند. به این ترتیب هدف دینی با هدف هنری تلاقی می‌یابد؛ درست مانند همه‌ی تصویرهایی که قرآن ترسیم می‌کند.

۳ـ می‌خواهد حالتِ لرزانیِ عقیده را توضیح دهد؛ حالتی که انسان به یقینی آرام نمی‌گیرد، سختی‌هایی که با آنها مواجه می‌شود را با دلی باز و محکم تحمل نمی‌کند، عقیده‌اش را دور از شرایط زندگیش، یعنی دور از معیارهای سود و زیان، قرار نمی‌دهد. برای این لرزانی تصویری را ترسیم می‌کند که می‌جنبد، تلو تلو می‌خورد و در حال فروپاشی است.

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّـهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ[1]

بعضی از مردم هم، خدا را در حاشیه و کناره می‌پرستند (و دارای عقیده سستی هستند ایمانشان بر پایه مصالحشان استوار است و لذا) اگر خیر و خوبی به آنان برسد (به سوی کفر بر می‌گردند و) عقب‌گرد می‌کنند. به این ترتیب هم (آرامش ایمان به قضا و قدر و مدد و یاری خداوند را در) دنیا و هم (نعمت و سعادت) آخرت را از دست می‌دهند و مسلماً این زیان روشن و آشکاری است (که انسان هم دنیا و هم آخرتش بر باد فنا رود).

---

۱. حج/۱۱.

چیزی نمانده است که خیال این «حرف» را که این دسته از مردم خدا را با آن پرستش می‌کنند، تجسم کند و خیلی نزدیک شده است تا اضطرابِ حسیِ آنان در توقفشان را تخیل نماید. چون آنان در میان ثبات و سقوط در نوسانند! این تصویر، وضعیت تزلزل را با واضح‌ترین صورتی که می‌توان تزلزل و لرزانی را توصیف کرد، ترسیم می‌کند. چون در حس انطباع می‌یابد و از آنجا به نفس پیوند می‌خورد.

اکنون تصویری را به یاد می‌آورم که وقتی که در کودکی در مدرسه ابتدایی قرآن می‌خواندم، وقتی به این آیه رسیدم، در ذهنم نقش بست. به نظر شما تصویر کنونی من، با آن تصویر ساده فاصله‌ی فراوانی دارد؟ گمان نمی‌کنم! اختلاف میان آن دو تصویر، صرفاً ادراک کنونی من است که این تصویر، تصویر یک وضعیت نفس است نه تصویر یک جسم محسوس! که این هم اعجاز تعبیری است که ادراک‌های مختلف در ادراک آن به هم نزدیک می‌شوند و در هر حال، با وجود فهم‌های مختلف، به تصویری زنده می‌رسد.

۴ـ یکی دیگر از نمونه‌های این امر، البته با هدفی غیر از این هدف، تصویری است که درباره‌ی مسلمانان، قبل از اینکه مسلمان شوند، ترسیم کرده است؛ یعنی تصویر روزگاری که آنان با توجه به کفر خود، از جهنمی که در آن بودند، رو بر می‌گرداندند. در این باره گفته است.

وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلاَ تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ[1]

و همگی به رشته (ناگسستنی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود به یاد آورید که زمانی که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان (انس و الفت برقرار و آنها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید، و (همچنین شما با بت‌پرستی و شرکی که داشتید) بر لبه گودالی از آتش (دوزخ) بودید (و هر آن با فرا رسیدن مرگتان بیم فرو افتادنتان در آن می‌رفت)، ولی شما را از آن رهانید (و به ساحل ایمان

---

۱. آل عمران/۱۰۳.

رسانید)، خداوند این چنین برایتان آیات خـود را آشـکار مـی‌سـازد، شاید که هدایت شوید.

به این صورت «بر لبه‌ی گودالی از آتش بودید» و چیزی نمانده بود کـه بـه درون آن بیفتید. نزدیک بود که پای شما بلغزد و سقوط کنید. البته در اینجـا در صـدد بیـان تشبیه دقیق و صدق آن نیستیم، بلکه در صدد این تصویر پریـشان متحرکـی هـستیم که چیزی نمانده است در خیال از بین برود. و اگر قلم‌موی یک نقاش می‌توانست این حرکتِ خیالی را در تصویری صامت مجسم سازد، در عالم تصویر، ابتکاری قابل توجه به شمار می‌آمد. البته باز هم نقاش قلم‌مو، بوم و رنگ‌های مختلـف را در اختیـار دارد. اما در اینجا فقط کلماتی وجود دارند که قرآن با آنها تصویرسازی می‌کند.

از زاویه دیگری نیز به زیبایی تعبیر، نظـر کنـیم: چـرا کـه ایـن تـصویر را ترسـیم می‌کند، سپس این گودال آتش را قرار می‌دهد و آنان را بـر لبـه آن مـی‌گـذارد. پـس همه‌ی زندگی دنیا را در بر می‌گیرد ـ حیاتی که حد فاصل آنها با آتش است ـ و آنـان را با اینکه هنوز زنده‌اند و هنوز در دنیا هستند در ایـن موضـع قـرار مـی‌دهـد: در لبـه گودال آتش؛ البته اگر کافر باشند!

۵ـ مشابه این تصویر، تصویر دیگری وجود دارد: در باره کسی که بنیادش بـر غیـر تقواست.

أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّـهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَـهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ[1]

آیا کسی که شالوده آن (مسجد) را بر پایه تقوا و پرهیـز از (مخالفـت فرمان) خدا و (جلب) خشنودی (او) بنیاد نهاده است (کـارش) بهتـر است یا کسی که شالوده آن را بر لبه پرتگاه شـکافته و فـرو تپیـده‌ای بنیاد نهاده است و (هر آن با فرو ریختن خـود) او را بـه آتـش دوزخ فرو می‌اندازد؟

در اینجا حرکت پایانی را کامل کرده است: حرکتی که در اینجا قابـل انتظـار بـود: «و او را به آتش دوزخ فرو مـی‌انـدازد» و بـه ایـن صـورت همـه‌ی حیـات دنیـا را در می‌نوردد؛ بی‌آنکه به جای حرفِ «ف» در «فانهار» حتی کلمه «ثم» (=سپس) را ذکـر کند. چون این فاصله طولانی، بسیار کوتاه است. تا جـایی کـه نیـازی بـه ایـن

۱. توبه/۱۰۹.

«فاصله» کوتاه (کلمه ثم) نیست. این نکته تکنیکی در زیبایی‌شناسیِ ارائه است که در فصلی خاص خواهد آمد.

* * *

از میان حالات روانی‌ای که قرآن به تصویر می‌کشد، «الگویی» انسانی کاملاً واضح است. نمونه آن **«من يعبد الله علي حرف»** است که قبلاً در باره آن سخن گفتیم. در ادامه نمونه‌های دیگری را به آن می‌افزاییم:

۱ـ می‌خواهد حالت عناد احمقانه و لجاجت کورانه‌ای که هیچ دلیل و برهانی ندارد را مجسم کند و به این صورت یک «الگوی انسانی» را در این کلمات برجسته می‌سازد:

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ * لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ [1]

اگر (به فرض) دری از آسمان به روی آنان بگشاییم و آنها از آنجا شروع به بالا رفتن کنند (و فرتشگان و شگفتیهای چهان را با چشم خود ببینند). * بی‌گمان خواهند گفت: حتماً ما را چشم بندی کرده‌اند (و آنچه می‌بینیم ابداً واقعیت ندارد!) و بلکه ما را جادو نموده‌اند (این است که چیزها را عوضی می‌بینیم).

یا می‌گوید:

وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ سِحْرٌ مُبِينٌ [2]

(ای پیغمبر!) اگر نامه‌ای نوشته در صفحه کاغذی بر تو نازل کنیم (و در آن حقانیت رسالت تو نگاشته شده باشد) و آن را (علاوه بر دیدن) با دستهای خود لمس کنند (که در این صورت جای شک و گمانی باقی نمی‌ماند) باز هم کافران (دشمن حق و ناباوران ستیزه‌گر)

---

۱. حجر/۱۴ـ۱۵.

۲. انعام/۷.

می‌گویند: این چیزی جز جادوگری آشکاری نیست.

۲ـ می‌خواهد نشان دهد که انسان تنها در لحظات تنگنا پروردگارش را می‌شناسد تا جایی که وقتی گشایشی برایش حاصل شد، کسی را که گره از کار او گشوده است را فراموش می‌کند. اما این امر را در چارچوب مثل این چارچوب ذهنی بیان نمی‌کند، بلکه تصویری مملو از حرکتِ نوشونده و صحنه‌های پشت سرهم ترسیم می‌کند و از خلال آن «الگویی انسانی» را ترسیم می‌نماید که در میان انسان‌ها زیاد تکرار می‌شود:

هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ حَتَّى إِذَا كُنتُمْ فِي الْفُلْكِ وَجَرَيْنَ بِهِم بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَفَرِحُوا بِهَا جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنجَيْتَنَا مِنْ هَٰذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ * فَلَمَّا أَنجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنفُسِكُم مَّتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ [1]

او است که شما را در خشکی و دریا راه می‌برد (و امکان سیر و حرکت در قاره‌ها و ابها را برای شما میسر می‌کند) چه بسا هنگامی که در کشتیها قرار می‌گیرید و کشتیها با باد موافق سرنشینان را (آرام آرام به سوی مقصد) حرکت می‌دهند و سرنشینان به آن شادمان می‌گردند به ناگاه باد سختی و زیدن می‌گیرد و از هر سو موج به سویشان می‌دود و می‌پندارند که (توط مرگ از هرس و) احاطه شده‌اند (و راه گریزی نیست در این و قت) خدا را به فریاد می‌خوانند و طاعت و عبادت و فرمانبرداری و دین را تنها از آن او می‌دانند). چون همه کس و همه چیز را بسی ضعیف‌تر و ناتوانتر از آن می‌بینند که کاری از دست آنان براید و از این ورطه رستگارشان نماید به این هنگام عهد می‌کنند که) اگر ما را از این حال برهانی از زمره سپاسگزاران خواهیم بود (و دیگر به کسی و چزی جز تو رو

۱. یونس/۲۲ـ۲۳.

نمی‌آوریم و هرگز این و آن را به فریاد نمی‌خوانیم و نمی‌پرستیم). *اما هنگامی که خدا آنان را نجات می‌دهد ناگهان به ناحق در زمین شروع به ستم و سرکشی می‌کنند (و عهد و پیمان را فراموش می‌نمایند) ای مردم! سرکشی و ستم شما به زیان خودتان است چند روزی از متاع و لذت دنیا بهره‌مند می‌شوید. پس از آن بازگشت شما به سوی خدا است و آن گاه ما شما را از آنچه انجام می‌داده‌اید آگاه می‌سازیم (و سزای اعمالتان را می‌دهیم).

و به این صورت تصویر جان می‌گیرد و حرکت می‌کند، موج می‌زند و توفنده می‌گردد و نفس‌ها همراه با حرکت موج‌وار کشتی بالا و پایین می‌شوند! سپس در نهایت آن معنای موردنظر را با رساترین و کامل‌ترین حالت ادا می‌کند.

۳ـ همچنین می‌خواهد حالت «الگویی» از مردم را مجسم کند که ظاهر آنها فریبنده ولی باطن آنها آزارنده است. برای این افراد تصویری به این شکل را ترسیم می‌کند:

وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاة الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّـهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّـهُ لاَ يُحِبُّ الْفَسَادَ[1]

در میان مردم کسی یافته می‌شود که سخن او در (باره امور و اسباب معاش) زندگی دنیا، تو را به شگفت می‌اندازد (و فصاحت و حلاوت کلام او، مایه اعجاب تو می‌شود) و خدا را بر آنچه در دل خود دارد گواه می‌گیرد (و ادعا دارد که آنچه می‌گوید، موافق با چیزی است که در درون پنهان می‌دارد، و گفتار و کردارش یکی است). حال آن که او سرسخت‌ترین دشمنان است. * و هنگامی که پشت می‌کند و می‌رود (و یا به ریاست و حکومتی می‌رسد)، در زمین به تلاش می‌افتد تا در آن فساد و تباهی ورزد و زرع و نسل (انسانها

۱. بقره/۲۰۴ـ۲۰۵.

وحیوانات) را نابود کند (و با فساد و تباهی خود، اقوات و اموال و ارواح از میان ببرد)، و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی‌دارد.

بدین ترتیب به جای توصیف، حرکت و رفتار را به کار می‌گیرد و جدایی میان ظاهر و باطن را به صورتی در سوره‌ها به نظر می‌کشد که در جان و خیال متحرک و پویا باشند.

۴ـ گروهی از مردم نیز عقیده‌ای ضعیف، تضمیمی ضعیف دارند، اما حالت آنها پنهان است و ضعف آنان در زمان آرامش و آسایش آشکار نمی‌شود. اما وقتی که وضعیت جدی شد و دوره سختی فرا رسید، این ضعف به کامل‌ترین حالت نمایان می‌گردد. این افراد را به صورت واضح در این کلمات به تصویر می‌کشد:

وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْلاَ نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُّحْكَمَةٌ وَذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَّرَضٌ يَنظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلَى لَهُمْ[1]

مؤمنان می‌گویند: کاش! سوره‌ای فرود می‌آمد (و ما را به جنگ با دشمنان می‌خواند) زمانی که سوره محکمی نازل می‌گردد و جنگ در آن ذکر می‌شود (روشن و اشکار به جنگ دستور می‌دهد) منافقان بیمار دل را می‌بینی همچون کسی به تو نگاه می‌کنند که (در آستانه مرگ قرار گرفته است و) به سبب (سکرات) موت بیهوش افتاده است پس مرگشان بادا!

منظره کسی که به خاطر مرگ بیهوش شده باشد، منظره‌ای آشنا است. به همین خاطر تعبیر را به کار می‌برد تا تصویر باطنی آنها را همراه با تمسخر و تحقیر مجسم سازد.

۵ـ گاهی هم این «الگو» را در رخدادی روایی مجسم می‌سازد و به این ترتیب از یک حادثه خاص گذار می‌کند و الگوی عام را جاودانه می‌سازد.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَّهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُّقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلاَّ

---

۱. محمد/۲۰

تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلاَّ نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلاَّ قَلِيلاً مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ[1]

آیا آگاهی از (داستان شگفت) جماعتی از بنی‌اسرائیل که بعد از موسی می‌زیستند و در آن وقت به پیغمبر خود گفتند: شاهی برای ما انتخاب کن تا (تحت فرماندهی او) در راه خدا جنگ کنیم. (پیغمبرشان برای اطمینان از تصمیمشان به آنان) گفت: شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود، (سرپیچی کنید و در راه خدا جهاد و) پیکار (نکنید) گفتند: چگونه ممکن است در راه خدا پیکار نکنیم. در حالی که از خانه و فرزندانمان رانده شده‌ایم؟ اما هنگامی که دستور پیکار به آنان داده شد، همه جز عده کمی‌آز آنها سرپیچی کردند (و به خود و پیغمبرشان و دینشان ستم نمودند) و خداوند از ستمکاران آگاه است.

در این مثال بر میزان ضعف می‌افزاید. آن همه پافشاری در ایام صلح و اظهار شجاعت و دلاوری سپس زمانی که لحظه مبارزه فرا می‌رسد آن همه ضعف و بزدلی!

این حادثه‌ای نیست که یک بار اتفاق بیفتد و تمام شود، بلکه الگویی است که در میان انسان‌ها تکرارشونده است و مقید به زمان و مکان نیست.

* * *

تا اینجا مثال‌ها را به معانی ذهنی، حالات روانی، و الگوهای انسانی محدود و منحصر کردیم که تعبیر قرآنی آنها را به صورت تصاویر شخصیت‌یافته یا متحرک ارائه می‌کند و آنها را از تعبیر صرف به یک تصویر طراحی شده انتقال می‌دهد. پس اکنون مثال‌هایی را از تصویرسازیِ شخصیت داده شده در باره صحنه‌های حوادث اتفاق افتاده، مثل‌های زده شده، و داستان‌های روایت شده بزنیم. چون روش در همه‌ی اینها یکی است و مشابهت نزدیکی با هم دارند.

۱ـ در اینجا از «شکست» سخن می‌گوید و برای آن صحنه‌ای کامل را ترسیم می‌نماید که در آن حرکات ظاهر با احساسات باطن مجسم می‌شوند و در آن تصویر

---

۱. بقره/۲۴۶.

حسی با تصویر روانی با هم تلاقی می‌کنند. چنانکه انگار این حادثه دوباره ارائه می‌شود. بی آنکه چیزی از آن، کم یا زیاد، مورد غفلت قرار گیرد:

يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا * إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَ * هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيدًا * وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلاَّ غُرُورًا * وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَاأَهْلَ يَثْرِبَ لاَ مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلاَّ فِرَارًا[1]

ای مؤمنان! به یاد آورید نعمت خدای را درحق خودتان، زمانی که که لشکرها به سراغ شما آمدند (تا کار اسلام را برای همیشه یکسره کنند یعنی پیغمبر را بکشند و مسلمانان را درهم بکوبند و مدینه را غارت کنند و بالأخره چراغ اسلام را خاموش سازند)، ولی ما تند باد (سخت سردی) را بر آنان گماشتیم و لشکرهایی (از فرشتگان) را به سویشان روانه کردیم که شما آنان را نمی‌دیدید (فرشتگان رعب و هراس را به دلهایشان انداختند و طوفان باد خیمه و خرگاه آنان را بازیچه قرار داد و به اینوسیله آنان را درهم کوبیدیم) خداوند می‌دید کارهایی را که می‌کردید. * (به خاطر بیاورید) زمانی را که دشمنان از طرف بالا و پایین (شهر) شما، به سوی شما آمدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را که چشمها (از شدت وحشت) خیره شده بود، و جانها به لب رسیده بود و گمانهای گوناگونی در باره (وعده) خدا داشتید (قوی الایمان به وعده الهی مطمئن و ضعیف الایمان نا مطمئن بود). * در این وقت مؤمنان (در کوره داغ حوادث جنگ و مبارزه و هلاک و هراس) آزمایش شدند و سخت به

---

۱. احزاب/۹ـ ۱۳.

اضطراب افتادند. ❋ و (به یاد آورید) زمانی را که منافقان و آنان که در دلهایشان بیماری (نفاق) بود می‌گفتند: خدا و پیغمبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند. ❋ و (به یاد آورید) زمانی را که گروهی از آنان (که منافق و ضعیف الایمان بودند) گفتند: ای اهل یثرب! اینجا (کنارخندق) جای ماندگاری شما نیست (و ایستادگی در کارزارهمگان را زیانبار می‌سازد) لذا (به مناطل خود) برگردید دسته‌ای از آنها هم از پیغمبر اجازه (بازگشت به خانه‌های خود) خواستند و گفتند: واقعاً خانه‌ها ما بدون حفاظ و نا استوار است (و باید برای نگهبانی از آنها برگردیم) در حالی که بدون حفاظ و نااستوار نبود و مرادشان) جز فرار از جنگ نبود.

به این ترتیب کدام حرکت روانی یا حسی از حرکت‌های مربوط به شکست، یا کدام نشانه پیدا یا پنهان مربوط به این موضع وجود دارد که این نوار دقیق متحرک که پابه‌پای حرکت این موضع حرکت می‌کند، آن را مجسم نساخته است.[1]

اینان دشمنانند که از هر طرف بر مؤمنان حمله می‌کنند و اینها هم چشم‌های خیره شده و جان‌های به لب رسیده است. اینها هم مؤمنانند که به شدت می‌لرزند و در اضطرابند. اینان هم منافقانند که فتنه‌انگیزی و تحقیر می‌کنند و می‌گویند: «خدا و پیغمبرش جز وعده‌های دروغین به ما نداده‌اند.» به اهالی مدینه هم می‌گویند: به خانه‌های خود برگردید که در خطر است. اینها هم گروهی از افراد ضعیف‌النفس هستند که می‌گویند: خانه‌های ما بی‌حفاظ و نامحکم است. در حالی که حقیقتا این گونه نبود و تنها می‌خواستند فرار کنند.»

به این ترتیب هیچ حرکت و نشانه‌ای در این موضع نیست که به صورت واضح و آشکار ثبت نشده باشد. چنانکه انگار شخصیت‌یافته و حاضر است. این حادثه‌ای است که واقعاً اتفاق افتاده است. اما تصویر آن «شکسته» را ترسیم می‌کند که از هر لحاظ کامل است و جز برخی جزئیات مربوط به رخدادها چیزی از آن را نه کم می‌کند نه زیاد، تصویر روانی هم که جاوید است و در هر زمانی که دو گروه در برابر هم

---

۱. بهتر است بدانیم این سخنان را کسی بر زبان می‌آورد که با تمام وجود خود به نشانه‌های پیدا و نهانِ درون و برون مبارزه، پیروزی، و شکست آشنا است و می‌داند که مکاری‌ها و فریبکاریهایی ممکن است در درونِ مبارز در هنگام شکست وجود داشته باشد که هیچ دوربین و ابزار ثبت و ضبطی نمی‌تواند آن را به تصویر بکشد. م

صف‌آرایی کنند و یکی از آنها در حال شکست باشد، تکرار می‌شود.

۲ـ نزدیک به این تصویر، تصویر دیگری نیز برای شکست وجود دارد که این هم تصویری ماندگار است.

نه حادثه‌ای تک و تکرار ناپذیر. آنجا که می‌گوید:

وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ * إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ[1]

و در آن هنگام که آنان را (در آغاز جنگ احد) با خواست و فرمان او از پای درمی‌آورید، خداوند به وعده خود (که پیروزی بود و بر زبان پیغمبر رفته بود) با شما وفا کرد، تا آن گاه که سستی کردید و درامر (ماندن درسنگرها و رها کردن آنجاها) به کشمکش پرداختید و اختلاف ورزیدید، و پس از آن که آنچه را دوست می‌داشتید به شما نشان داد (که غلبه بر دشمن بود) نافرمانی کردید (و دو دسته شدید:) دسته‌ای از شما خواهان کالای دنیا (یعنی غنائم جنگ شد) و دسته‌ای خواستار آخرت (یعنی: رضایت الله و پاداش اخروی) گردید. پس (بر اثر فرار، دست) شما را از آنان بازداشت و از آنها منصرفتان گردانید (و به این وسیله پیروزی شما به شکست انجامید) تا شما را بیازماید و (مؤمنان مخلص، از دیگران ممتاز جدا شوند. وهنگامی که پشیمان شدید) شما راببخشید، و خداوند دارای لطف و فضل بزرگی بر مؤمنان است. * (ای مؤمنان به یاد آورید) زمانی را که درزمین پراکنده می‌شدید و می‌گریختید و دور می‌گشتیدو (ازشدت بیم و هراس) در فکرکسی (جز نجات خود) نبودید، وپیغمبراز پشت سر

---

۱. آل عمران/۱۵۲ـ ۱۵۳.

شما را صدا می‌زد (و می‌گفت: ای بندگان خدا! به سوی من بیایید، من پیغمبر خدایم، و هر کس بردشمن بتازد، بهشت از آن او است.) پس در برابر غم (و اندوهی که به سبب نافرمانی، به پیغمبر چشاندید) غم (و اندوهی) به شما رساند (و غم و اندوهها یکی پس از دیگری به سوی شما روی می‌آورد) این به آن خاطر بود که دیگر برای آنچه (از غنیمت) از دست داده‌اید و بر آنچه (از هزیمت) به شما رسیده است غمگین نشوید، و خداوند از آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

این‌گونه برای من ترسیم می‌کند که گویی من شاهد صحنه هستم و همه‌ی افراد موجود در آن و حوادثی که در آن رخ می‌دهد را می‌بینم!

* * *

پس از اینها نمونه‌هایی از مثال‌های داستانی‌ای که قرآن بیان می‌کند را ارائه می‌نماییم:

۱ـ اینجا ما در برابر صاحبان باغ هستیم ـ باغ دنیا نه باغ آخرت ـ آنان شبانه درباره‌ی آن باغ چاره‌اندیشی کردند. فقرا از ثمر آن به باغ، سهمی داشتند. اما وارثان باغ نمی‌خواستند سهم آنها را بدهند و می‌خواستند که تنها خودشان از آن استفاده کنند و آن تهیدستان را از سهم خود محروم سازند. ببینیم چگونه این کار را انجام می‌دهند:

إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ * وَلاَ يَسْتَثْنُونَ[1]

ما آنان را آزموده‌ایم، همان گونه که صاحبان باغ را آزموده‌ایم هنگامی که سوگند یاد کردند که میوه‌های باغ را بامدادان (دور از انظار مردم) بچینند. * و چیزی از آن را بر جا نگذارند.

۱. قلم/۱۸ـ ۱۷.

آنان تصمیم گرفتند ثمر باغ را در صبح بسیار زود (بامداد) بچینند و چیزی را برای تهیدستان باقی نگذارند. حال آنها را با تصمیمشان تنها می‌گذاریم تا ببینیم اکنون در این دلِ شب چه اتفاقی می‌افتد؟ یعنی زمانی که خود آنان پنهان شده‌اند و صحنه نمایش از وجود آنها خالی است. تماشاچیان چه می‌بینند؟ اتفاقی ناگهانی که به صورت پنهانی رخ می‌دهد: حرکتی پنهانی مانند حرکت اشباح درتاریکی!

فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ * فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ[1]

شب هنگام که آنان در خواب بودند بلای بزرگ و فراگیری از جانب پروردگارت سراسر باغ را در برگرفت و باغ (سوخت و) همچون شب (تاریک و سیاه) گردید!

و اکنون آنان صبح زود یکدیگر را از خواب بیدار می‌کنند ولی نمی‌دانند که در تاریکی چه اتفاقی برای باغشان افتاده است!

فَتَنَادَوا مُصْبِحِينَ * أَنْ اغْدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنتُمْ صَارِمِينَ * فَانطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَافَتُونَ * أَنْ لاَ يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ[2]

سحرگاهان همدیگر را ندا در دادند. * اگر می‌خواهید میوه‌های خود را بچینید، صبح زود حرکت کنید و خویشتن را به کشتزارها خود برسانید. * آنان پچ پچ کنان به راه افتادند (تا فقرا سخن آنها را نشنوند و متوجه آنان نشوند). * نباید امروز بینوایی در باغ پیش شما بیاید.

تماشاچیان جلوی زبان خود را بگیرند و به صاحبان باغ نگویند چه اتفاقی برای باغشان افتاده است. خنده‌های مسخره‌آمیزی هم که ممکن است از آنها صادر شود را پنهان نمایند: در صورتی که صاحبان فریب‌خورده/ رودست خورده باغ را می‌بینند که پنهانی یکدیگر را صدا می‌کنند؛ از ترس اینکه مبادا تهیدستی نزد آنان (در باغ) بیاید! تماشاچیان خنده‌های تمسخرآمیزی خود را پنهان سازند! نه نه، آن را آشکار سازند! چرا که این ماجرا، بیش از هر چیز مسخره‌آمیز است.

---

۱. قلم/۱۹ـ۲۰.

۲. قلم/۲۱ـ۲۴.

وَغَدَوْا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ [1]

با مدادان به این قصد که می‌توانند (ازورود بینوایان به باغ) جلوگیری کنند و (ایشان را) بازدارند (به سوی باغ) روان شدند.

آری، آنان اکنون می‌توانند جلوگیری کنند و منع سازند؛ حداقل محروم‌سازی خودشان! در اینجا اینان غافلگیر می‌شوند. حالا تماشاچیان هرگونه که می‌خواهند بخندند.

فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ [2]

هنگامی که باغ را دیدند، گفتند: ما راه را گم کرده‌ایم! (این باغ ما نیست).

این باغ سنگین شده به زمین نشسته ما، در اثر محصول، نیست. ما راه را اشتباه آمده‌ایم! ای گرده! مطمئن شوید.

بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ [3]

(بعد از اندکی تامل گفتند: ما درست آمده‌ایم و راه راگم نکرده‌ایم) بلکه ما محروم (از حاصل و بهره) هستیم (ای وای ما! ما همه چیزخود را از دست داده‌ایم!).

و این است خبر یقینی!
اکنون که همه چیز از دست آنها خارج است،

قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ لَوْلَا تُسَبِّحُونَ [4]

نیکمردترین آنها گفت: مگر من به شما نگفتم: چرا نباید به تسبیح و تقدیس خدا بپردازید؟!

دقیقاً! چرا خداوند را تسبیح نکردید و از وی پروا به خرج ندادید؟

---

۱. قلم/۲۵.
۲. قلم/۲۶.
۳. قلم/۲۷.
۴. قلم/۲۸.

قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ [1]

گفتند: پروردگارمان پاک و منزه است (از اینکه به کسی ستم کند) قطعاً ما (با انجام دادن گناهان و ترک عبادات و خیرات، به خود) ستم کرده‌ایم.

حالا؟ بعد از اینکه کار از کار گذشت؟

و چنانکه هر همدستی وقتی که کار پایان خوشی ندارد خود را از پیامد کار مبرا می‌سازد و دیگران را سرزنش می‌نماید، اینها هم همین کار را می‌کنند:

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلاوَمُونَ [2]

پس به همدیگر رو کردند و زبان به سرزنش یکدیگر گشودند.

اما پس از چندی دست از سرزنش کردن یکدیگر برمی‌دارند تا همه به اشتباه خود اعتراف کنند تا شاید این اعتراف در آموزش آنان سودی داشته باشد و به جای باغ از دست رفته آنان، باغ دیگری را برای آنان جایگزین کند.

قَالُوا يَاوَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ * عَسَى رَبُّنَا أَنْ يُبْدِلَنَا خَيْرًا مِنْهَا إِنَّا إِلَى رَبِّنَا رَاغِبُونَ [3]

گفتند: وای بر ما! ما مردم نافرمان و سرکشی بوده‌ایم (و زیر بار قانون خدا نرفته‌ایم، و به وظایف انسانی خود عمل نکرده‌ایم!). * امیدواریم پروردگارمان (باغی) بهتر از این باغ را به ما ارزانی دارد ما (در کارهای خود تجدید نظر نموده‌ایم و از اعمال به خویش دست کشیده‌ایم و) رو به سوی پروردگارمان کرده‌ایم.

۲ـ اکنون سراغ یک باغ‌دار دیگر، و بلکه صاحب دو باغ می‌رویم که از اولی بزرگترند. این فرد با یک همنشین خود داستانی دارد؛ البته نه همنشینی که او هم دو باغ دارد، بلکه یک فرد با ایمان است. البته هر دو «نمونه انسانی» گروهی از مردم هستند. فردی که دو باغ دارد، نمونه فرد ثروتمندی است که ثروت او را به فراموشی می‌اندازد و نعمت او را به ناسپاسی می‌کشاند. طوری که قدرت بزرگتری که بر

---

۱. قلم/۲۹.
۲. قلم/۳۰.
۳. قلم/۳۱ـ۳۲.

سرنوشت همه‌ی مردم و زندگی سیطره دارد را فراموش می‌کند و گمان می‌کند این نعمت جاودان است و فنا نمی‌پذیرد. بنابراین قدرت و جاه او را خوار نمی‌سازند (از بین نمی‌روند) همنشین او هم نمونه فردی با ایمان است که به ایمان خود افتخار می‌کند، پروردگارش را یاد می‌نماید، نعمت را دلیل نعمت‌دهنده می‌داند و آن را موجب ستایش و یاد نعمت‌دهنده می‌شمارد، نه عاملی برای انکار و ناسپاسی در برابر او.

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلاً رَجُلَيْنِ جَعَلْنَا لأَحَدِهِمَا جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعًا * كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا نَهَرًا * وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَرًا [1]

(ای پیغمبر!) برای آنان مثالی بین کن مثل دو مرد (کافر ثروتمندی و فقیر مؤمنی) را که (در روزگاران گذشته اتفاق افتاده است و) ما به یکی از آن دو (یعنی کافر ثروتمند) دوباغ انگور داده بودیم گرداگرد باغها را با نخلستانها احاطه کرده بودیم و در میان باغها (زمینهای) زراعتی قرار داده بودیم. * هر دو باغ (از نظر فرآورده‌های کشاورزی کامل و بودند و درختان) به ثمر نشسته بودند (و کشتزارهای داخل آن خوشه بسته بودند) و هر دو باغ در میوه و ثمره چیزی فروگذار نکرده بودند و ما در میان آنها رودبار بزرگی (از زمین) بر جوشانده بودیم (که در زیر درختان جریان داشت). * (صاحب این دو باغ علاوه بر آنها) دارایی دیگری (از طلا و نقره و اموال و اولاد) داشت (و دنیا به کام او بود و غرور ثروت او را گرفت) پس در به دوست (مؤمن) خود (مغرورانه و پرخاشگرانه) گفت: من ثروت بیشتری از تو دارم و از لحاظ نفرات (خانواده و خویش و رفیق) مقتدرتر از تو و افزونترم.

و به این ترتیب تصویر دو باغ کامل، از لحاظ شکوفایی وب زرگی، را ترسیم می‌نماید. این صحنه اول است. حال به صحنه دوم بنگریم:

---

۱. کهف/۳۲ـ

وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَأَعَزُّ نَفَرًا[1]

(صاحب این دو باغ علاوه بر آنها) دارایی دیگری (از طلا و نقره و اموال و اولاد) داشت (و دنیا به کام او بود و غرور ثروت او را گرفت) پس به دوست (مؤمن) خود (مغرورانه و پرخاشگرانه) گفت: من ثروت بیشتری از تو دارم و از لحاظ نفرات (خانواده و خویش و رفیق) مقتدرتر از تو و فزونترم.

به نظر می‌رسد این سخن را در راهِ رفتن طرف دو باغ گفته باشد یا زمانی گفته است که جلوی درِ باغ بوده‌اند. چون پس از آن آمده است:

وَدَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ قَالَ مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا[2]

در حالی که (به سبب عدم ایمان به خدا) بر خویشتن ستمگر بود (همراه دوست خود سرمست غرور) به باغش گام نهاد (و نگاهی به درختان پرمیوه و خوشه‌های پردانه و زمزمه رودبارانداخت مستکبرانه) گفت: من باور نمی‌کنم هرگز این (باغ سرسبز) نابود شود و به فنا رود.

در اینجا او را در اوج تکبر، ناسپاسی، خودبرتربینی، و خودبزرگ‌بینی بود. ولی به نظر شما همه‌ی اینها در دلِ رفیق فقیر او چه تاثیری دارد؟ کسی که نه باغی دارد، نه مالی، نه کس و کاری، و نه اقتداری. رفیق آن باغ‌دار اهل ایمان بود و همه‌ی این مظاهر باعث احساس خواری در او نشد، عزت پروردگار دادگر خود را فراموش نکرد، او را از ادای تکلیف صحیح خود نسبت به بازگرداندن رفیق ناسپاس خود به راه راست غافل نساخت؛ حتی اگر برای این کار نیاز باشد با تشر و پرخاش عمل کند و سرآغاز کوچک پیدایش او از خاکِ پست را به او یادآوری نماید:

قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلاً * لَكِنَّا هُوَ اللَّهُ رَبِّي وَلاَ أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا * وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ قُلْتَ مَا شَاءَ اللَّهُ لاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ إِنْ تُرَنِي أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ

۱. کهف/۳۴:
۲. کهف/۳۵.

مَالاً وَوَلَدًا * فَعَسَى رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِي خَيْرًا مِنْ جَنَّتِكَ وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَانًا مِنَ السَّمَاءِ فَتُصْبِحَ صَعِيدًا زَلَقًا * أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا[1]

دوست (مؤمن) او در حالی که با وی گفت‌وگو داشت به او گفت: آیا منکر کسی شده‌ای که (دستگاه شگرف و سازمان پیچیده جسم) تو را از خاک ناچیزی و سپس از نقطه بی‌ارزشی آفریده است و بعد از آن تو را مرد کاملی کرده است؟! * ولی من (می‌گویم:) او (که من را و همه جهان را آفریده است) خدا است و پروردگار من است و من کسی را انباز پروردگارم نمی‌سازم. * کاش! وقتی وارد باغ می‌شدی (و این همه نعمت و مرحمت و آثار قدرت و عظمت را می‌دیدی) می‌گفتی: ما شاء الله! (این نعمت از فضل و لزف خدا است و آنچه خدا بخواهد شدنی است!) هیچ قوت و قدرتی جز از ناحیه خدا نیست (و اگر مدد و توفیق او نباشد توانایی عبادت و پرستش را نخواهیم داشت ای رفیق ناسپاس) اگر می‌بینی که از نظر اموال و اولاد از تو کمترم (اما...). * چه بسا پروردگارم بهتر از باغ تو را (در دنیا یا آخرت) به من بدهد و خدا از آسمان بلای مقدری برای باغ تو فرو بفرستد و این باغ به سرزمین لخت و هموارى تبدیل شود. * یا اینکه آب این باغ (در اعماق زمین) فرود رود به گونه‌ای که هرگز نتوانی آن را پی‌جویی کنی (چه رسد به اینکه آن را بیابی و به سطح زمین برگردانی).

در اینجا صحنه میان این دو رفیق پایان می‌یابد: یکی از آنها مانند خروس جنگی که شکوفایی باغش او را سرمست و مغرور ساخته است و دیگری به خداوند یقین دارد، به ایمان خودش احساس عزت می‌کند. به رفیقش (مواردی را) یادآوری می‌کند، او را به انابه می‌خواند، و او را از چیزهایی آگاه می‌سازد که هنگام دیدنِ باغش باید انجام دهد. اما به نظر می‌رسد رفیقش به وی گوش نمی‌دهد ـ که البته در چنین

۱. کهف/۳۷ـ۴۱.

جایی طبیعی است ـ و مانند کسی که به خاطر دینش خشمگین شود، از این رفیق خود عصبانی می‌شود. فرد مؤمن دعا می‌کند که خداوند صاعقه‌هایی را بر باغش نازل کند و آن را خشک و هموار تبدیل کند؛ چنانکه با در آن بلغزد و سر بخورد یا اینکه آب آن چنان در دل زمین فرو برود که نتوانی آن را (دوباره) پیدا کنی؛ چه برسد به اینکه آن را استخراج نمایی. سپس دو رفیق در حالی که از هم عصبانی هستند، جدا می‌شوند. حال ببینیم از پس از جدایی چه اتفاقی می‌افتد:

وَ أُحِيطَ بِثَمَرِهِ فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنفَقَ فِيهَا وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَيَقُولُ يَالَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَدًا[1]

(سرانجام پیش‌بینی فرد مؤمن تحقق پذیرفت و بلای ناگهانی در رسید و همه محصولات و) میوه‌های او را در آغوش کشید (و باغ سرسبز و ابادان به زمین لخت و ویران تبدیل گردید) در حالی که باغ برداربستها و چوب بندها فرو تپیده بود صاحب باغ بر هزینه‌هایی که صرف آن کرده بود دست تحسر به هم می‌مالید و می‌گفت: کاش کسی را انباز پروردگارم نمی‌کردم! (و خدای را به یگانگی می‌پرستیدم و کفر نمی‌ورزیدم).

خداوند دعای فرد مؤمن که بی‌دلیل به مبارزه خوانده شده بود را قبول کرد. حال باغ‌دار خود را می‌بینیم که به خاطر هزینه‌هایی که در باغ کرده و اکنون داربست‌های آن فرو افتاده است، دست حسرت برهم می‌زند. بگذاریم پشیمان باشد و بگوید: «ای کاش کسی را شریک خدا نمی‌ساختم» و اکنون پرده[2] را روی صحنه نابودی و آمرزش بکشیم.



اکنون پس از آنکه داستان‌های مثال‌ها را ارائه کردیم، گوشه‌ای از داستان‌های حقیقی را نیز ارائه کنیم:

۱ـ صحنه‌ای از داستان ابراهیم را ارائه کنیم که با پسرش اسماعیل در حال ساختن کعبه بودند؛ چنان که انگار ما همین اکنون آنها را می‌بینیم که آن را می‌سازند

---

۱. کهف/۴۲

۲. در تماشاخانه‌ها، یا سالن‌های تآتر پرده ....

و دعا می‌کنند، نه اینکه نسل‌ها و روزگارانی پیش از امروز کار را انجام داده‌اند.

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ وَأَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ[1]

و (به یاد آورید) زمانی را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند (و در اثنای آن دست دعا به سوی خدا برداشته و می‌گفتند:) ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانا (به گفتار و نیات ما) هستی. * ای پروردگار ما! چنان کن که ما دو نفر مخلص و منقاد (فرمان) تو باشیم، و از فرزندان ما ملت و جماعتی پدید آور که تسلیم (فرمان) تو باشند، و طرز عبادات خویش را (در کعبه و اطراف آن) به ما نشان بده و (اگر نسیان و لغزشی از ما سر زد) بر ما ببخشای (و در توبه را بر رویمان باز گذار)، بی‌گمان تو بس توبه‌پذیر و مهربانی.

دعا پایان یافت، صحنه به پایان رسید، و پرده نیز کشیده شد.

در اینجا حرکت عجیبی در انتقال از خبر به دعا وجود دارد و این همان است که صحنه را زنده کرده و آن را (در اینجا نیز) حاضر ساخته است. خبر این است: «و (به یاد آورید) آن گاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند...». این حالت چنان است که انگار اشاره به این است که پرده‌ها را کنار می‌زند تا صحنه دیده شود. خانه ابراهیم و اسماعیل نیز این دعای طولانی را بیان می‌کنند.

و در انتقال از حکایت به دعا، چه اعجاز هنری بارزی وجود دارد. طوری که اگر فرض کنی داستان ادامه می‌یابد، بر وضوح آن می‌افزاید. اما اگر گفته می‌شد: «و (به یاد آورید) آن‌گاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند، گفتند: پروردگارا!... در این تصویر حکایت وجود دارد، اما در تصویر قرآنی، حیات؛ و این است تفاوت بزرگ. حیات در متن به این خاطر است که متحرک و حاضر باشد. همه‌ی سر حرکت نیز در حذف یک کلمه است. و این است اعجاز.

۲ـ پس از آن صحنه‌ای از داستان طوفان را ارائه نماییم:

---

۱. بقره/۱۲۷ـ۱۲۸.

وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ[1]

(مؤمنان سوار کشتی شدند و) کشتی با سرنشینانش (سینه) امواج کره پیکر را می‌شکافت.

در این لحظه ترسناک، عاطفه پدری در نوح بیدار می‌شود. چون پسری دارد که ایمان نیاورده است و او می‌داند که آن پسر، حتما با غرق شوندگان غرق می‌شود. اما اینک موج دارد طغیان می‌کند و به این صورت در جانِ نوح، «انسان» بر «پیامبر» غلبه می‌کند و با افسوس و ضراعهٔ، آشکارا پسرش را صدا می‌زند:

وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَابُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلاَ تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ[2]

و نوح پسرش را که در کناری (جدا از پدر) قرار گرفته بود فریاد زد که پسرک دلبندم با ما سوار شو و با کافران مباش (اگر به سوی خدا برگردی نجات می‌یابی، وگرنه، با همه بی‌دینان هلاک می‌گردی).

اما فرزندِ عاق به این فروتنی و افسوس توجهی نمی‌کند. جوانیِ سرکش هم رهایی را تنها در جوانیِ خاص خود می‌بیند: **قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ**[3]

اما این پدریِ غم خوار برای بار آخر ندا می‌کند: **قَالَ لاَ عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ**[4]

شنونده در این لحظات کوتاه، نفس خود را نگاه می‌دارد: «کشتی با سرنشینانش امواج کوه‌پیکر را می‌شکافت.» در حالی که نوحِ پدر غم زده ندا می‌کند. پسر جوانِ مغرورش هم به آن صدا پاسخ نمی‌دهد. موج قدرتمند سرکش در یک لحظه سریعِ

---

۱. هود/۴۲.

۲. هود/۴۲: (مؤمنان سوار کشتی شدند و) کشتی با سرنشینانش (سینه) امواج کره پیکر را می‌شکافت و (همچنان) نزد می‌رفت (مهر پدری در میان این امواجی که از سر و دوش هم بالا می‌رفتند و روی هم می‌غلطیدند موج گرفت) و نوح پسرش را که در کناری (جدا از پدر) قرار گرفته بود فریاد زد که پسرك دلبندم با ما سوار شو و با کافران مباش (اگر به سوی خدا برگردی نجات می‌یابی، وگرنه، با همه بی‌دینان هلاك می‌گردی).

۳. هود/۴۳: (پسر لجوج و مغرور نوح) گفت: به کوه بزرگی می‌روم و مأوی می‌گزینم که من را از سیلاب محفوظ می‌دارد (و از غرقاب مصون).

۴. هود/۴۳: نوح گفت: امروز هیچ قدرتی در برابر فرمان خدا (مبنی بر غرق و هلاك شدن کافران) پناه نخواهد داد؛ مگر کسی را که مشمول رحمت خدا گردد و بس (در همین هنگام موجی بر خاست و او را در کام خود فرو برد) و موج میان پدر و پسر جدایی انداخت و پسر در میان غرق‌شدگان جای گرفت (و خیال خام او را از راه آب دنیا به آتش آخرت انداخت).

گذرا موضع را درهم می‌شکنند. در اینجا گستره هول و هراس در جان زنده ـ میان پدر و پسر ـ اندازه گیری می‌شود. همچنان که در طبیعت نیز، با توجه به طغیان موج بر مزارع و دره‌ها اندازه‌گیری می‌شود که البته هر دو هم‌طرازند: چه در طبیعت صامت و چه در جان انسان.



پس از این به صحنه‌های قیامت و تصویرهای نعیم و عذاب منتقل می‌شویم. چون در این امور نیز تصویرسازی هنری وجود دارد یا حداقل در بخشی از آن این تصویرسازی موجود است:

۱ـ

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِي إِلَىٰ شَيْءٍ نُكُرٍ * خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ * مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِي يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَٰذَا يَوْمٌ عَسِرٌ [1]

بنابراین از آنها رو بگردان آن روزی (را خاطرنشان ساز) که فرا خواننده (الهی برای گردآمدن مردم در محل حساب و کتاب قیامت آنها را) به سوی چیز ناخوشایندی فرا می‌خواند. * با چشمانی به زیر انداخته (از شرمسازی و خواری) از گورها بیرون می‌آیند (و به هر سو می‌روند و می‌دوند) انگار آنان ملخهای پراکنده‌اند (که در دسته‌ها و رگوههای نامنظم و بی‌هدف راهی اینجا و آنجا می‌شوند). * شتابان به سوی فراخواننده (الهی، اسرافیل) می‌روند (و به او می‌نگرند و چشم از او بر نمی‌دارند) کافران می‌گویند: امروز روز بسیار سخت و هراس‌انگیزی است.

این یکی از صحنه‌های حشر است؛ مختصر و سریع، اما شخصیت‌یافته و متحرک با نشانه‌ها و حرکات کامل. این همه که در یک لحظه واحد از قبرهای خود خارج شده‌اند مانند ملخ‌های پراکنده‌اند (صحنه ملخ نیز آشناست و به تصور کردنِ این

---

۱. قمر /۶ـ۸.

منظره شگفت کمک می‌کند). این همه به سرعت راه خود را به طرف نداکننده در پیش می‌گیرد. بی‌آنکه بداند چرا او را فرا می‌خواند. او آنها را به «چیز ناخوشایندی» فرا می‌خواند که آن را نمی‌داند. «با چشمانی فروهشته و به زیر انداخته». این عبارت تصویر را کامل می‌کند و نشان آخر را به آن می‌دهد. در اثنای این گردهمایی، شتابان بودن، و خشوع، «کافران می‌گویند: امروز روز بسیار سخت و هراس‌انگیزی است.» چه چیزی از صحنه مانده است که بعد از این چند بندِ کوتاه نمایان و مجسم نشده است؟ شنوندگان بی‌تردید روز سخت و هراس‌انگیز را تصور می‌کنند و می‌بینند که انبوهی از تصاویر است. در تصویرهای آنان، خود آنان ـ که از زمره برانگیخته‌شدگانند ـ هول و هراسی زنده نمایان می‌شود که در جان هر چیز تأثیر می‌کند!

۲ـ این هم صحنه دیگری از صحنه‌های شتاب و خشوع که هراس آن در جان بیشتر و رنگ آن در تصویرسازی متغیرتر است.

وَلاَ تَحْسَبَنَّ اللَّـهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الأَبْصَارُ * مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لاَ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ [1]

(ای پیغمبر!) گمان مبر که خدا از کارهایی که ستمگران می‌کنند بی‌خبراست (نه، بلکه مجازات) آنان را به روزی حوالت می‌کند که چشمها در آن (از خوف و هراس چیزهایی که می‌بینند) باز می‌ماند. * (ستمگران همچون اسیران، از هراس) سرهای خود را بالا گرفته ویک راست (به سوی نداهنده) می‌شتابند و چشمانشان (از مشاهده این همه عذاب هرسناک) فرو بسته نمی‌شود و دلهایشان (فرو می‌تپد و از عقل و فهم و اندیشه) تهی می‌گردد.

چهار تصویر پیاپی‌همراه. یا چهار صحنه برای یک موضع/ برداشت. که یکی پس از دیگری ارائه می‌شوند و تصویر شخصیت‌یافته‌ای را در خیال کامل می‌کند. این تصویر، تصویر منحصر به فردی برای ترس، شرمندگی، وحشت و تسلیم شدن است که سایه‌ای کمرنگ و ضعیف آن را دنبال می‌کند که نفس را دگرگون می‌سازد. این تصویر نیز در فضایی زنده ترسیم شده است: اینها انسانند و میان آنها و شنوندگان

۱. ابراهیم/۴۲ـ۴۳:

ارتباط هم نوع بودنِ مشترک و حس مشابه وجود دارد. به این ترتیب، این تصویر به صورت زنده در جان آنان ترسیم می‌شود و از طریق مشارکت وجدانی وتخیل محسوس، احساس اینها به آنان می‌رسد. طوری که اگر خواننده آن را بخواند، نغمه هول چنان در ارکان وجودش راه پیدا می‌کند که انگار آن را می‌بینند!

۳ـ پس از آن تصویر هراس عظیمی می‌آید که الفاظ و کلمات نمی‌توانند آن را بیان کنند. پس آن را نقل می‌کنیم تا خودش، دوباره خویش سخن بگوید:

يَاأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ [1]

ای مردم! از (عقاب و عذاب) پروردگارتان بترسید (و به یادروز قیامت باشید) واقعاً زلزله (انفجارجهان و فرو تپیدن ارکان آن درآستانه) هنگامه رستاخیر، چیز بزرگی (و حادثه هراس انگیزی) است. * روزی که زلزله رستاخیز را می‌بینید (آن چنان هول و هراس سرتا پای مردم را فرا می‌گیرد آستانه) هنگامه رستاخیز چیز بزرگی (که حتی) همه زنان شیردهی که پستان به دهان طفل شیرخوار خود نهاده‌اند کودک خود را رها و فراموش می‌کنند و همه زنان باردار (ازخوف این صحنه بیمناک) سقط جنین می‌نمایند و (تو ای بیننده!) مردم را مست می‌بینی، ولی مست نیستند و بلکه عذاب خدا سخت (و حشتناک و هراس انگیز) است (و توازن آنها را به هم زده است و لذا آنا را آشفته و خراب با چشمان از حدقه به در آمده و با گامهای افتان و خیزان و با وضع بی‌سروسامان و حال پریشان می‌بینی).

صحنه‌ای مملو از زنان شیردهی که کودکان شیرخواره خود را فراموش می‌کنند. می‌نگری و نمی‌بینی، می‌جنبی و نمی‌دانی. صحنه‌ای مملو از زنان بارداری که بار خود را به خاطر هراس وحشتناکی که به آن دچار می‌شوند؟، سقط می‌نمایند. صحنه‌ای مملو از مردم مست: مردمی که مست نیستند و فقط به خاطر نگاه‌های نامنضبط و قدم‌های نااستوار خود مست به نظر می‌رسند. صحنه‌ای سرشار از این همه جمعیت،

---

۱. حج/۱ـ۲.

که تقریبا همه‌ی آنها را نمی‌بیند، اما خیال همه‌ی آنها را درک می‌کند. هول و هراس شخصیت‌یافته‌ای نیز آن را در بر گرفته است که به نظر می‌رسد خیال هم نمی‌تواند همه‌ی آن را دربرگیرد این هول و هراس زنده‌ای است که بر اساس حجم و ضخامت اندازه‌گیری نمی‌شود، بلکه با تأثیر آن در جان آدمی اندازه‌گیری می‌شود: زنان شیردهی که نوزادان شیرخوار خود را فراموش می‌کنند، زنان بارداری که بار خود را سقط می‌کنند و انسان‌های مستی که مست نیستند «بلکه عذاب خدا سخت است».

۴ـ اگر سه تصویر قبلی هول و هراس را به صورت عیان نمایان می‌سازند، تصاویری هستند که تنها وجدان آنها را درک می‌کند:

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ [۱]

در آن روز هر کدام از آنان وضعی و گرفتاری بزرگی دارد که او را به خود سرگرم می‌کند و از هر چیز دیگری باز می‌دارد.

وَلاَ يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا [۲]

هیچ دوست صمیمی و خویشاوند نزدیکی، سراغ دوست صمیمی و خویشاوند نزدیکی را نمی‌گیرد و از (حال) او نمی‌پرسد!

از این عبارات مختصرتر و دقیق‌تر در تصویرسازیِ گرفتار شدن قلب و فکر به هم حاضرِ قهاری که جایی برای چیزی غیر از آن وجود ندارد و هیچ چیز دیگری غیر از آن توجه و نظر را جلب نمی‌کند، وجود ندارد.

۵ـ این هم یکی از مواضع مربوط به برانگیخته شدن است که تا حدی مفصل است و از چند صحنه تشکیل شده است که میان آنها فاصله اندکی وجود دارد که خیال آن را پر می‌کند.

مَا يَنظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ * فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلاَ إِلَى أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ [۳]

(پاسخ استهزا آنها این است که آنان چندان) انتظار نمی‌کشند مگر صدایی را که (ناگهان طنین‌انداز می‌گردد و موج آن) آنها را در بر می‌گیرد (و نابودشان می‌گرداند) در حالی که با یکدیگر (به معامله و

---

۱. عبس/۳۷.
۲. معارج/۱۰.
۳. یس/۴۹ـ۵۰.

کار و بار روزمره زندگی سرگرم و) در گیرند. * (این حادثه به قدری سریع و برق آسا و غافلگیرانه است که) حتی توانایی وصیت نمودن و سفارش کردن نخواهند داشت و حتی فرصت مراجعت به سوی خانواده و فرزندانشان را پیدا نخواهند کرد.

این همان صدای اولی است که در حالی آنان را در برمی‌گیرد که آنان با هم در حال بحث و درگیری هستند؛ در نتیجه حتی توانایی وصیت نمودن و سفارش کردن را هم نمی‌یابند. چون به سرعت آنان را به سوی قبر می‌برد. سپس:

وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ * قَالُوا يَاوَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَانُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ [۱]

(برای بار دوم) در صور دمیده می‌شود و به ناگاه همه آنان از گورها بیرون آمده و به سوی (دادگاه حساب و کتاب) پروردگارشان شتابان رهسپار می‌گردند. * خواهند گفت: ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابمان (بیدار کرد و) بر انگیخت؟! این همان چیزی است که خداوند مهربان وعده داده بود و فرستادگان (خدا در سخنها و پیامهای خود) راست گفته بودند.

این، صدای مردم است و آنان به سرعت از قبرهای خویش به سوی پروردگارشان می‌روند و در حالی که در حالت هول و وحشتند، می‌پرسند: «چه کسی ما را از خوابمان (بیدار کرد و) برانگیخت؟» سپس چشمان خود را می‌مالند و به تحقیق درمی‌یابند که: «این همان چیزی است که خداوند مهربان وعده داده بود و فرستادگان (خدا در سخنها و پیام‌های خود) راست گفته بودند.»

إِنْ كَانَتْ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ * فَالْيَوْمَ لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلاَ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ [۲]

صدای واحدی بیش نخواهد بود (که آنها را دعوت به خروج از گورها می‌کند) و ناگهان آنها در پیشگاهمان (برای دادگاهی) گرد

---

۱. یس/۵۱ـ ۵۲.
۲. یس/۵۳ـ۵۴.

آورده می‌شوند و حاضر می‌گردند. * در چنین روزی به هیچ کس کمترین ستمی نمی‌شود و به شما جز پاداش و پادافره کارهایی در دنیا می‌کرده‌اید داده نمی‌شود.

بعدا عملاً احضار می‌شوند و به این صورت صحنه ترسیم می‌شد. اینان همان کسانی هستند که در جلوی چشم و گوش کسانی که اکنون این کتاب را می‌خونند، مورد خطاب قرار می‌گیرند که: **فَالْيَوْمَ لاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلاَ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ** [۱]

۶ـ وقتی هم که حشر پایان می‌یابد، و عرض شروع می‌شود، در اینجا ما در برابر صحنه گروهی قرار می‌گیریم که در دنیا دوست و دوستدار بودند اما امروز ناآشنا و پشت به هم. در حالی که در دنیا گمراهی را به هم املا می‌کردند، برخی از آنان خود را از اهل ایمان و بالاتر می‌دانست و به ادعاهای آنان در باره نعمت‌های اخروی مسخره می‌کردند. اکنون دسته‌ای پس از دیگری به جهنم می‌افتند. به دسته اول خبر افتادنِ دسته دوم به آتش می‌رسد:

هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ [۲]

این گروه انبوه، بر اثر فشار و زور (فرشتگان) خود را به میان شما می‌اندازند.

جواب آنان چیست؟ جواب این است:

لاَ مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ [۳]

خوش نیامدید و خوشی نبینید آنان با آتش دوزخ سوخته می‌شوند.

اما آیا این افراد مورد دشنام ساکت می‌شوند؟ هرگز. آنان نیز در جواب می‌گویند: «بلکه شما خوش نیامدید و خوشی نبینید. چرا که این شما بودید که چنین جایی را بهره ما کردید وه که چه جایگاه بدی است»! [۴]

در این هنگام ناگهان هم با هم ندا بر می‌آورند:

---

۱. یس/۵۴.
۲. ص/۵۹.
۳. ص/۵۹.
۴. ص/۶۰.

قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّار [۱]

و می‌گویند: پروردگارا! هر کس چنین جایگاه و عذابی را نصیب ما نموده است عذاب او را در آتش دوزخ چندین برابر گردان.

سپس چه اتفاقی می‌افتد؟ همین افراد به جست‌وجوی مومنان می‌پردازند: در حالی که در دنیا خودشان را از مومنان برتر می‌دانستند و نسبت به آنان گمان شر داشتند، ولی آنان را نمی‌بینند که با زور و فشار به آتش افکنده شده باشند. این است که می‌گویند:

وَقَالُوا مَا لَنَا لاَ نَرَى رِجَالاً كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الأَشْرَارِ * أَاتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمُ الأَبْصَارُ * إِنَّ ذَلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ [۲]

(سرانجام، دوزخیان به همدیگر) می‌گویند: ماچرا کسانی را نمی‌بینیم که (در دنیا) آنها را از زمره به آن و بدکاران به حساب می‌آوریم؟ * آیا ما (اشتباهاً در دنیا) آنها را حقیر و ناچیز گرفته بودیم و بیدشان گپ می‌زدیم (و هم اینک در بهشت بسرمی برند و از مقربان درگاه یزدانند؟) یا اینکه (همان گونه‌اند که ما گمان می‌بردیم والان در دوزخند و در میان این دودها و شعله‌های آتش) چشمان (نزدیک بین ما) آنها را نمی‌توانند ببینند؟ * این (گفتگوهایی را که از زبان دوزخیان بیان داشتیم) یک واقعیت است (و قیعاً در وقت خود به وقوع می‌پیوندد) و نزاع و سخنان خصمانه دوزخیان با یکدیگرخواهد بود.

و ما امروز این سخنان خصمانه را (در قرآن) چنان می‌بینیم که اگر به صورت عیان می‌دیدیم، همین‌گونه بود. نفس هر انسانی در لایه‌های خود وقوع چنین صحنه‌ای را حس می‌کند و خود را از آن دور می‌سازد و پرهیز می‌کند و پرهیز می‌کند از اینکه در آن بیفتد؛ البته اگر (دیگر) پرهیز سودی داشته باشد.

* * *

۱. ص/۶۱.

۲. ص/۶۲_۶۴.

این همه صحنه‌هایی از برانگیخته شدن و حشر، گفت‌وگوی میان هم دستان، و اظهار ناآشنایی دوستان. حال پس از گفت‌وگو و عتاب، تصاویری از نعیم و عذاب را ارائه می‌نماییم:

۱ـ

وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَى وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ * قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ[1]

و کافران به سوی دوزخ گروه گروه رانده می‌شوند و هنگامی که به آنجا رسیدند درهای آن به رویشان گشوده می‌گردد و نگهبانان دوزخ به آنان می‌گویند: آیا پیغمبرانی از جنس خودتان به میانتان نیامده‌اند تا آیه‌های پروردگارتان را برای شما بخوانند و شما را از رویارویی چنین روزی بترسانند؟ می‌گویند: آری! (پیغمبران بر انگیخته شدند و اوامر و نواهی خدا را به ما رساندند و از عذاب آخرت بیمان دادند)، ولی فرمان عذاب بر کافران ثابت و قطعی است (و ما راه مفر در پیش گرفتیم و باید هم تاوان آن را بپردازیم و چنین سرنوشت شومی داشته باشیم). * به آنان گفته می‌شود: از درهای دوزخ داخل شوید جاویدانه در آن می‌مانید جایگاه متکبران چه بد جایگاهی است.

وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ * وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ[2]

و کسانی که از (عذاب و خشم) پروردگارشان می‌پرهیزند گروه گروه

---

۱. زمر/۷۱ـ۷۲.
۲. زمر/۷۳ـ۷۴.

به سوی بهشت رهنمود می‌شوند تا زمانی که به بهشت می‌رسند بهشتی که درهای آن (برای احترامشان به رویشان) باز است به این هنگام نگاهبانان بهشت به آنان می‌گویند: درودتا باد! خوب بوده‌اید و به نیکی زیسته اسد پس خوش باشید و داخل بهشت شوید و جاودانه در آن بمانید. * و می‌گویند: سپاس و ستایش خداوندی را سطا است که با ما وعده خویش (که توسط پیغمبران به آدمیزادگان داده بود) وفا کرد و سرزمین (بهشت) را از آن ما نموده است تا درهر جا یی از بهشت که بخواهیم منزل گزینیم و به سر بر یم پاداش عمل کنندگان (به دستورات پروردگار) چه خوب و جالب است!

تکمیل صحنه نیز این است:

وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ[1]

(در آن روز، ای مخاطب!) فرشتگان را خواهی دید که گرداگرد عرض خدا حلقه زده‌اند و به سپاس و ستایش پروردگار خود مشغولند در میان (بندگان خدا داوری می‌شود) و دادگرانه و واقعی درمیانشان داوری می‌گردد (و از سوی همه هستی فریاد بر آورده می‌شود) و گفته می‌شود: حمد و سپاس خداوند جهانیان را سزا است!

به نظر ما این صحنه بارز واضح است، گام‌های آن منظم است، جزئیات آن در مقابل هم قرار دارند. طوری که نیازی به توضیح یا بیان ندارد. به همین خاطر گام‌های هر دو دسته را در آن سوی دیوار دنبال می‌کنیم!

۲ـ

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ * طَعَامُ الْأَثِيمِ * كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ * كَغَلْيِ الْحَمِيمِ * خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ * ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ

---

۱. زمر/۷۵.

الْحَمِيمِ * ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ * إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ[۱]

قطعاً درخت زقوم، خوراک گناهکاران است. * همچون فلز گداخته در شکمها می‌جوشد. * جوششی همچون آب گرم و داغ. * (به ماموران دوزخ فرمان داده می‌شود:) این کافر فاجر را بگیرید و به میان دوزخ پرتابش کنید. * سپس بر سر او آب جوشان بر یزید (تا بر عذاب و دردش افزوده گردد). * بچش که تو زورداروبزرگواری! * این (عذابی که هم اینک می‌بینید و لمسش می‌کنید) همان چیزی است که پیوسته در باره آن شک و تردید می‌کردید.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ * فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ * يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ * كَذَلِكَ وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ * يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ * لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الأُولَى وَوَقَاهُمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ[۲]

پرهیزکاران در جایگاه‌امن و امانی هستند. * در میان باغها و چشمه‌سارها. * آنان لباسهایی از حریر نازک و ضخیم می‌پوشند و در مقابل یکدیگر می‌نشینند (و به شادی می‌پردازند). * بهشتیان این چنین هستند و زنان بهشتی سیاه چشم با چشمان درشت را نیز به همسری آنان در می‌آوریم. * آنان در آنجا هر میوه‌ای را که بخواهند (با کمال راحت) می‌طلبند (و مشکلاتی که در بهره‌گیری از میوه‌های دنیا وجود دارد برای آنان وجود نخواهد داشت و از بیماریها و ناراحتیهایی که گاه بر اثر خوردن میوه‌ها در این دنیا پیدا می‌شود و در آنجا وجود ندارد و همچنین بیمی‌آز فساد و کمبود و فنای آنها نیست) و از هر نظر درامانند. * آنان هرگز در آنجا مرگی جز همان مرگ نخستین (که در دنیا چشیده‌اند و بعد ازآن زنده شده‌اند) نخواهند چشید و خداوند آنان را از عذاب دوزخ دور و محفوظ

---

۱. دخان/۴۳ـ۵۰.
۲. دخان/۵۱ـ۵۶.

داشته است.

۳ـ در اینجا صحنه‌های را با بیان این صحنه پرمنظره و چند صحنه‌ای که در شیوه ارائه و گفت‌وگو انحصاری است به پایان می‌بریم:

وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ * الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ [1]

(پس از استقرار بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ) بهشتیان دوزخیان را صدا می‌زنند که ما آنچه را پروردگارمان (توسط پیغمبران) به ماوعده داده بود همه را حق یافته‌ایم (و به نعمت و کرامت خدای خود رسیده‌ایم) آیا شما هم آنچه را پروردگارتان به شما وعده داده بود حق یافته‌اید (و به عقاب و عذاب خدا گرفتار آمده‌اید؟) می‌گویند: آری! (همه را عین حقیقت دیده‌ایم و به عقاب هولناک و عذاب دردناکی دچارآمده‌ایم دریغا و فسوسا! در این هنگام میان بهشت و دوزخ) ندا دهنده‌ای درمیانشان ندا در می‌دهد که نفرین خدا بر ستمگران باد! * همان کسانی که (مردمانرا) از راه خدا باز می‌داشتند و (برراستای خداشناسی سدها و مانعها ایجاد می‌کردند و دردلهای مردم شکها و گمانها می‌انداختند تا انان را منحرف سازند و به آنان) راه خدا را کج و نادرست نشان دهند و آنانی که به آخرت کفر می‌ورزیدند (و به جهان دیگر ایماننداشتند).

وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ * وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ [2]

---

۱. اعراف/۴۴ـ۴۵.

۲. اعراف/۴۶ـ۴۷.

در میان بهشتیان و دوزخیان مانعی وجود دارد (اعراف نام) و بالای اعراف مردانی (از بهرتین مؤمنان و برگزیده‌ترین ایشان) قراردارند و (از آنجا همه مردم را مینگرند و نیکان و بدان) همه را از روی سیمای (سعادت یا شقاوت) آنها می‌شناسند بهشتیان را زمانی که که هنوز وارد بهشت نشده‌اند و می‌خواهند به آن داخل شوند فریاد می‌دارند که درودتان بادا (مژده بادکه شما را که خوفی و هراسی ندارید و جاودانه در بهشت ماندگارید). * هنگامی که چشمان مؤمنان (مستقر دراعراف) متوجه دوزخیان می‌شوید (آنچه نادیدنی است آن بینند و از هراس آتش دوزخ) می‌گویند: پروردگارا! ما را با (این) گروه ستمگر همراه مگردان.

وَنَادَى أَصْحَابُ الأَعْرَافِ رِجَالاً يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَى عَنكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ * أَهَؤُلاَءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لاَ يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلاَ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ [1]

و آنان که بر اعراف جایگزینندمردانی (از دوزخیان) را که از سیمایشان آنان را می‌شناسند صدا می‌زنند و می‌گویند: آیا گردآوری (مال و ثروت و سپاه و حشم) شما و چیزهایی که (می‌پرستیدید و) بدانها می‌نازیدید و بزرگ می‌داشتید چه سودی به حالتان داشت؟ * آیا اینان (که هم اکنون به بهشت می‌روند و غرق نعمت جاوید یزدان می‌شوند) همان کسانی نیستند که (در دنیا) سوگند می‌خوردید: ممکن نیست خداوند رحمی به آنان کند (و آنان را به بهشت نائل گرداند؟ ای مؤمنان! به کوری چشم کافران) به بهشت درآیی نه ترسی متوجه شما می‌گردد و نه به غم و اندوهی گرفتار می‌آیید (چون بهشت جای سعادت سروروشادمانی و نعمت جاویدان یزدانی است).

۱. اعراف/۴۸ـ۴۹.

وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ[1]

دوزخیان بهشتیان را صدا می‌زنند که مقداری از آب یا از چیزهایی که خداوند قسمت شما فرموده است به ما عطا کنید بهشتیان می‌گویند: خداوند آب و چیزهای بهشت را بر کافران قدغن کرده است.

اینک ما در برابر صحنه‌هایی هستیم که یکی پس از دیگری می‌آیند.

اینک در برابر مومنان موجود در بهشت و کافرانِ موجود در جهنم هستیم. دسته اول (مومنان) دسته دوم را صدا می‌زنند که: ما آنچه را که پروردگارمان به ما وعده داده بود، همه را حق یافتیم. آیات شما هم آنچه را که پروردگارتان به شما وعده داده بود، حق یافتید؟ در این سؤال ریشخند تلخی وجود دارد. اما از آن سو جواب می‌آید که: آری. چون جایی رای انکاری یا فریب نیست. در این هنگام ندادهنده‌ای میان آنها ندا سر می‌دهد که: نفرین خداوند بر ستمگران!

پس از آن ما در برابر اعراف، حد فاصل میان بهشت و دوزخ، قرار می‌گیریم. در آنجا افرادی هستند که هم بهشتیان را می‌شناسند هم دوزخیان را! در نتیجه با حالت خوشامدگویی و سلام با بهشتیان رو در رو می‌شوند و با حالت سرزنش و درد و رنج با دوزخیان مواجه می‌گردند: آیا اینان همان کسانی نیستند که سوگند می‌خوردید: ممکن نیست خداوند رحمی به آنان بکند»؟ اکنون بنگرید که آنان کجا هستند؟ آنان در بهشت هستند و مورد تکریم و بزرگداشت!

در پایان هم دوزخیان فریادرسی می‌خواهند و از بهشتیان درخواست می‌کنند که مقداری از آب یا چیزهای دیگری که خداوند به آنان ارزانی داشته است، به آنها هم بدهند. به این ترتیب بهشتیان از هر چیز مقدار زیادی دارند. از این رو باید به تشنگان و درخواست‌کنندگان بدهند اما جواب آنان، معذرت و این یادآوری است که: خداوند آب و چیزهای بهشت را بر کافران ممنوع کرده است.

آنچه گذشت بخشی از تصاویر قیامت، تصاویر گفت‌وگو و درگیری در آن، و تصاویر نعیم و عذاب بود. سؤال این است: آیا خواننده در هنگام ارائه آنها حس می‌کند که همه‌ی اینها در آینده دور خواهد آمد؟ یا اینکه حس می‌کند این امور در واقعیت

---

۱. اعراف/۵۰.

کنونیِ مشهود وجود دارند.

اما خودم را فراموش کردم. و از یاد بردم که دارم این صحنه‌ها را در لباس هنریِ آنها ارائه می‌کنم. شما هم احساس کردید که من آنها را در واقعیت می‌بینم نه در خیال. این هم اثر اعجاز در ارائه و تشخیص است. آنچه ارزش این اعجاز را افزایش می‌دهد این است که چنانکه بارها گفته‌ام، در این تصویرسازی فقط به واژگان تکیه می‌کند.

باری، این فصل حق داشت که به اینجا ختم شود. با این حال، یکی از اهداف قرآنی وجود دارد که بنا به ماهیت خود، از روش تصویری قرآن دور به نظر می‌رسد. چون این هدف، چون منطق، جدل و دعوت به دین است، به این صورت فهمیده می‌شود که از روش ذهنی پیروی می‌کند. براین اساس به کارگیری روش تصویری ـ حتی در این هدف ـ به صورت خاص نشان می‌دهد که تصویرسازی در روش قرآن ابزار برتر است و این همان مسئله‌ای است که در این فصل آن را ارائه می‌دهیم. از این رو جای تعجبی نیست که به این پدیده اخیر بپردازیم و مثال‌هایی از جدل تصویری را نیز بیان کنیم؛ هرچند این جدل، فصل خاصی دارد که در پایان کتاب خواهد آمد.

۱ـ تصویر یکم این است: یکی از صحنه‌های خاموشِ جاویدِ طبیعت که به نشانه قدرت خداوند توجه را جلب می‌کند:

الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ[1]

آن که هفت آسمان را بالای یکدیگر و هماهنگ آفریده است اصلاً در آفرینش و آفریده‌های خداوند مهربان خلل و تضاد و عدم تناسبی نمی‌بینی (و بلکه هستی با تمام عظمتی که دارد، از انسجام و استحکام شگفت بر خوردار است، و نظم و نظام عجیب و قوانین و روابط دقیق بر ذره ذره کاینات حکمفرما است) پس دیگر باره بنگر (و با دقت جهان را وارسی کن) آیا هیچ خللی و رخنه‌ای می‌بینی؟ باز هم (دیده خود را بگشای و به عالم هستی بنگر و) بارها و بارها

---

۱. ملک/۳ـ۴.

بنگر و سرانجام فروهشته وحیران، و درمانده و ناتوان، به سویت بـاز می‌گردد.

چشم به این تابلوی طبیعیِ منظم متوجه می‌شود تا آنچه را که می‌بینید بـه نفـس منتقل نماید تا اثر خود را در نفس برجا بگذارد و به قدرت خداونـد ایمـان بیـاورد کـه: «آن کس که هفت آسمان را بالای یکدیگر و هم آهنگ آفریده است.» و این تابلویی است که در هر لحظه نمایش داده می‌شود. اما این آیات را می‌خوانی و چنان بـه آنهـا توجه می‌کنی که انگار اولین بار است که در این هستی نمایش داده می‌شود. البته این روش قرآن در همه‌ی مواردی است که صحنه‌های طبیعی یا صـحنه‌هـای زنـدگی در همه‌ی مناسبت‌ها توجه را به خود جلب می‌کنند.

۲ـ این تصویر نیز از جمله صحنه‌های خاموش است؛ با ما این تفاوت که ایـن بـار در زمین نمایش داده می‌شود، نه در آسمان.

وَفِي الأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الأُكُلِ[1]

در روی زمین، قطعه زمینهایی در کنار هم قرار دارد (کـه خالـک هـر یک بایسته محصولی و جنس هر کـدام شایـسته منظـوری اسـت) و تاکستانها و کشتزارها و نخلستانهای یک پایه و دوپایه در آن موجـود است که هرچند با یک نوع آب سیراب مـی‌گردنـد، امـا برخـی را از لحاظ طعم بر برخی دیگر برتری می‌دهیم.

این صحنه، قدیمی و تکراری است که هم چشم‌ها و هـم نفـوس در غفلـت از آن می‌گذرند، اما در اینجا چنان نمایش داده شده است که گویی جدید است و همین کـه چشم آن را می‌بیند، برای اینکه در نفس تأثیر وجدانیِ خاص برجا بگذارد، کافی است. قطه زمین‌های کنار هم که نه تنها از لحاظ گیاه (رستنی) متفاوتنـد، بلکـه یـک نـوعِ خاص هم از لحاظ شکل، دوگانه و یکتا، نیز متفاوتند. در حالی که همه‌ی آنها از یـک آب می‌نوشند، اما مزه آنها در هنگام خـوردن مختلـف اسـت. ایـن ملاحظـات هرچـه باشند، در وهله اول ناشی از ملاحظه‌اند: ملاحظه این تابلوی طبیعی که نظرهـا را بـه خود جلب می‌کند تا پس از آنکه چشم آن را دید، نظر هم با بهـدات الهـامی و حـس

۱. رعد/۴.

بصیر آن را ببیند.

۳ـ این هم یکی از منظره‌های طبیعی دارای فضای متحرک است که گام به گام آنها را ارائه می‌کند در هر گام نیز صحنه‌ای وجود دارد:

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسَفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ * وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ * فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[1]

خدا کسی است که بادها را و زان می‌سازد و بادها ابرها را بر می‌انگیزند سپس خدا آن گونه که بخواهد ابرها را در (پهنه) آسمان می‌گستراند و آنها را به صورت توده‌هایی بالای یکدیگر انباشته و متراکم می‌دارد و (پس از تلقیح ای انسان) تو می‌بینی که از لابلای آنها بارانها فرو می‌بارد و هنگامی که آن (باران حیات بخش) را بر کسانی از بندگانش می‌باراند آنان خوشحال و مسرور می‌گردند. * آنان قطعاً (لحظاتی) پیش از نزول باران نا امید و سرگردان بوده‌اند. * به آثار (باران یعنی) رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را پس از مردنش زنده می‌کند آن کس (که زمین مرده را این چنین با نزول باران زنده می‌کند) زنده‌کننده مردگان (در رستاخیز) است و اوبرهمه چیز توانا است.

به این ترتیب تابلوی پس از دیگری قرار دارد: فرستادن باشد، برانگیختن ابر، بسط داد آن در آسمان، متراکم ساختن آن، خارج شدن باران از لابه‌لای آن، پایین آمدن باران، شادی کسانی که پس از ناامیدی باران بر آنها فرود می‌آید، زنده کردن زمین پس از مرگ آن. تا از این صحنه‌های پیاپی پس از نمایش دادن آن برای چشم و خیال بگذرد و پس از ترک آن، آرام آرام در حال جان اثر کند تا اینکه: آن کس (که زمین مرده را این چنین با نزول باران زنده می‌کند)، زنده کننده مردگان (در رستاخیز) است و او بر همه چیز توانا است.» به این صورت این گزارش در مناسب‌ترین زمان

---

۱. روم/۴۸ـ۵۰.

گزارش می‌آید.

۴ـ اگر صحنه سوم در آسمان است صحنه چهارم در اندرون زمین است؛ البته از طریق همان صحنه است:

أَلَمْ تَرَى أَنَّ اللَّـهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَى لِأُولِي الْأَلْبَابِ[1]

(ای مخاطب!) مگر نمی‌بینی که خداوند از آسمان آب را می‌باراند و آن را به آب انبارهای زیرزمینی زمین وارد و مستقر می‌گرداند و سپس به وسیله آن انواع سبزه زارها و کشتزارها را با رنگهای گوناگون می‌رویاند و آن گاه سبزه زارها و وکشتزارها می‌بالند و لبریز از جوش و خروش می‌شوند و بعداً آنها را پژمرده و زرد رنگ می‌بینی و آن وقت خدا آنها را خشک و پرپر می‌سازد؟ واقعاً در این (چرخه آب و گیاه درس) عبرتی برای خردمندان است.

این هم یکی از صحنه‌های زمین است که چند مرحله دارد که آنها را به آرامی و تفصیل نمایش می‌دهد و در هر گام/ مرحله زمانی کافی را در اختیار چشم می‌گذارد تا در آن تامل کند و به نفس هم زمان کافی می‌دهد تا از آن متأثر شود. آب از آسمان فرو می‌ریزد. راه منابع (زیرزمینی) را در پیش می‌گیرد تا سیراب کند. سپس کشت و زرعی را می‌رویاند که رنگ‌های گوناگونی دارند. سپس این کشت و زرع پژمرده و زردرنگ می‌شوند. سپس خشک می‌شود و پرپر می‌گردد. در اینجا کلمه «ثم» (= سپس،) همان «مهلتی» است که به چشم و نفس داده می‌شود تا پس از گذر به این صحنه، و نمایش صحنه‌ی بعدی، صحنه‌ی نمایش داده شده را کاملاً حس و لمس کند (این هم یکی از تکنیک‌های انسجام و هم‌آهنگی است که در فصل خاص خود خواهد آمد).

۵ـ در آسمان، صحنه زنده دیگری هم وجود دارد. (مثلاً) پرنده‌ای که بال‌های خود را می‌گسترد، پاهایش را صاف می‌کند و پرواز می‌کند سپس بال‌های خود را جمع می‌کند و به همین صورت به زمین می‌نشیند:

---

۱. زمر/۲۱.

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلاَّ الرَّحْمَانُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ [۱]

آیا پرندگانی را نگاه نکرده‌اند که بالایِ سر آنان (در پروازند و) گاهی بالاهای خود را گسترده و گاهی جمع می‌کنند؟! جز خداوند مهربان کسی آنها را (برفرازآسمان) نگاه نمی‌دارد. چون او هر چیزی را می‌بیند (و می‌داند هر آفریده‌ای برای ادامه زندگی خود نیازمند چیست).

این یک صحنه دو منظره‌ای است: منظره پرنده‌ای که بال‌هایش را گشوده و پاهایش را صاف کرده و منظره دیگری به همین صورت و با بال‌های جمع شده. این یک تصویر زنده متحرک است. مردم هر لحظه آن را می‌بینند، اما با غفلت از آن می‌گذرند. اما این تصویر، نظر آنها را به جلب می‌کند تا آن را با حس آگاهانه (حس شاعر) ببینند که دلیلی بر قدرت و رحمت خداوند است.

۶ـ در زمین نیز صحنه تکرار شونده دیگری وجود دارد که مردم از آن نیز با غفلت عبور می‌کنند. در حالی که با تأمل در آن و پیگیری حرکت با وقار آن که با آنکه در عیان نمایش داده شده است، چیزی نمانده است که از خیال سر درآورد. چنانکه نفس را لمس کند، در وجدان اثر کند، و به انواع مختلف تأملات فرصه بدهد. این صحنه، منظره سایه‌ای است که اجرام به آن می‌خورند و ساکن به نظر می‌رسد در حالی که با آرامشی لطیف حرکت می‌کند.

أَلَمْ تَرَى إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً * ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرً [۲]

مگر نمی‌بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترانیده است؟ (و شامل همه کره زمین به طور متناوب کرده است و با نظام ویژه نور و ظلمت زندگی را برای انسانها و جانداران و گیاهان ممکن و آسان ساخته است؟!) و همچنین خورشید را دال براین سایه گسترده کرده است؟ اگر خدا می‌خواست سایه را پاک می‌کرد (و با استقرار دائم

---

۱. ملك/۱۹:

۲. فرقان/۴۵ـ۴۶.

ظلمت، توازن حرارت را به هم می‌زد و حیات را از گستره زمین بر می‌چید). * سپس ما آن سایه را آهسته جمع کرده و بر می‌چینیم (و این بر چیدن تدریجی بیشترین فائده را برای موجودات دارد).

در این صحنه، زیبایی طبیعی‌ای وجود دارد که خیال را برای جولان تحریک می‌کند و خیال را شیفته و شیدا می‌سازد. چه‌قدر صحنه اشنای تکراری وجود دارد که تازه به نظر می‌رسند. چنانکه وقتی چشم با با حس شاعر آزاد و چشم بیدار نسبت به رنگها، به آن نگاه می‌کند، انگار اولین بار است که آن را می‌بیند.

۷ـ در زمین صحنه‌های دیگری هم وجود دارد. شاید از جمله تاثیرگذارترین آنها در حس و نفس، رسم‌های پاک شده، خانه‌های خالی و آنچه که تصویر زندگی‌های گذشته و شبح زندگان محو شده را برای حس، تخیل می‌کند، باشد. اینها صحنه‌هایی هستند که در ظاهر، از آن چشم، و در باطن، مالِ درون هستند. و قرآن هم توجه را به آنها جلب می‌کند. سپس خیال را در زندگیِ سپری شده و جاری در آن وارد می‌کند. از جمله:

أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ[۱]

آیا در زمین به گشت و گذار نپرداخته‌اند تا بنگرند که سرانجام کار مردم پیش از آنها به کجا کشیده است؟ آن کسانی که از آنها نیروی بیشتری داشته‌اند و زمین را بهتر کاویده و زیر و رو کرده‌اند (تا آب و مواد معدنی را استخراج و درختان و گیاهان را در آن کشت و زرع کنند) و زمین را بیش از آنها آباد کرده‌اند و در عمران آن کوشیده‌اند و پیغمبرانشان معجزه‌ها به آنان نموده‌اند (و دلایل روشنی را بر صحت رسالت خود ارادئه داده‌اند اما به جای تسلیم فرمان خدا شدن علم طغیان و کفران بر افراشته‌اند و راه کشتن پیغمبران در پیش گرفته‌اند و عاقبت به مجازات دردناک خود گرفتار آمده‌اند) و خدا به آنان ستم نکرده است، ولی خودشان ستم نموده‌اند.

---

۱. روم/۹.

تصویرسازی برترین ابزار در روش قرآن، قاعده اولِ قرآن برای بیان، روشی که با آن به همه اهداف می‌پردازد، و ویژگی‌ای است که پژوهشگر با آن در همه‌ی اجزا و بخشها به خطا نمی‌رود.

و این فصل، مصداق همین سخنان است.

تخییل حسی و تجسیم

وقتی که می‌گوییم: تصویرسازی برترین ابـزار در روش قـرآن و اولـین قاعـده آن برای بیان است، این گونه نیست که سخن گفـتن از ایـن پدیـده فراگیـر را بـه پایـان برده‌ایم. چون در ورای آن بخشی باقی مانده است که سزاوار است فصل خاصی را بـه آن اختصاص دهیم.

این تصویرسازی برچه پایه‌ای استوار است؟

در سرآغاز فصل پیش به بخش‌هایی از این نکته را روشن ساختیم و گفتیم:

همه مثال‌هایی که در فصل پیش ارائه شد می‌توانند برهانی بـراین پدیـده باشـند؛ هرچند سیاق آنها در آن فصل سریع بود. چون صرفاً برهانی بر ایـن اصـل بودنـد کـه تصویرسازی ابزار برتر در روش قرآن است. با این حال، در این فصل صرفاً بـه اسـتناد به آن مثال‌ها اکتفا نمی‌کنیم. چون قرآن در دسترس ما اسـت و مملـو از نمونـه‌هـای نوین. ما هم در اینجا از میان آنها در این فصل آیاتی را انتخاب می‌کنیم کـه بـر ایـن پدیده معین، یعنی پدیده تخیل حسی و تجسیم در آن تصویر (خاص) دلالت می‌کنند.

تعداد کمی از تصویرهای قرآن به صورت صامت و ساکن ارائه می‌شوند؛ آن هم به خاطر یک هدف هنری که اقتضای آن سکوت و سکون است. اما در اغلـب تـصویرها حرکت نهفته یا آشکار، وجود دارد. حرکتی که نبض زنـدگی بـا آن تنـدتر مـی‌شـود و حرارت زندگی به وسیله‌ی آن بیشتر می‌شود. البته ایـن حرکـت نـه بـه صـحنه‌هـای داستان‌ها و حوادث، منحصر است و نه صحنه‌های قیامت، نه بـه تـصویرهای نعـیم و عذاب، یا تصاویر استدلال و جدل. برعکس آن را در جاهایی از قرآن ملاحظه می‌کنی که انتظار نداری آنهار ا ببینی.

باید از نوع این حرکت اطلاع یابیم. این حرکت، حرکت زنـده‌ای اسـت کـه نـبض زندگی ظاهری و عیان یا زندگی نهفته در وجدان با آن می‌تپد. این حرکتی اسـت کـه ما آن را «تخیل حسی» می‌نامیم. و ایـن حرکتـی اسـت کـه تـصویرسازی در آن بـر اساس آن حرکت می‌کند تا زندگی را در صور گوناگون، با وجود نشان‌ها و رنـگ‌هـای گوناگون، بپراکند.

پدیـده دیگـری هـم وجـود دارد کـه در تـصویرسازی قـرآن واضـح اسـت؛ و آن «تجسیم» است: تجسیم معنویاتِ مجرد/ انتزاعی و عموماً نشان دادن آنها به صـورت

اجسام یا محسوسات. در این وادی تا حد زیادی پیش می‌رود تا جایی که با آن از مواضع جداً حساسی تعبیر می‌کند که دین اسلام به تجرید آنها کاملاً مصرّ و حساس است؛ مانند ذات و صفات الهی. البته این امر دلالت خاصی دارد و بیش از امر دیگری نشان می‌دهد که روش «تجسیم» روش برتر در تصویرسازی قرآن است؛ البته با حفظ این نکته و اطلاع از این امر که تجسیم برای اوهام خطرناک است.

اکنون چند مثال می‌آوریم:

* * *

۱ـ یکی از انواع «تخییل» که می‌توان آن را «تشخیص» نامید، در دادنِ حیات به مواد جامد، پدیده‌های طبیعی، و حالات درونی نمایان می‌شود. این حیات گاهی اوج می‌گیرد و به صورت حیات انسانی در می‌آید که شامل مواد، پدیده‌ها، و حالات می‌شود و به همه‌ی این اشیا عواطف انسانی و مشغولیت‌های بشری می‌دهد. طوری که در این امور با انسان‌ها مشترک می‌شود؛ از آنها می‌گیرد و به آنها می‌دهد (داد و ستد می‌کند) در احوال مختلف بر آنها نمایان می‌شود و کاری می‌کند که آنان زندگی را در هر چیزی که چشم آن را می‌بیند یا حس آن را درک می‌کند، حس کنند و یا آمادگی، حساسیت، و ظرافت با این هستی انس بگیرند یا از آن بگریزند.

(مثلاً) این صبح است که نَفَس می‌کشد:

وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ[1]

و سوگند به صبح زمانی که می‌دمد.

به این ترتیب این زندگی عاریتی آرامی را به خیال تو می‌آورد که از لابه‌لای آن این صبح بیرون می‌آید. در حالی که خود صبح نفس می‌کشد و زندگی هم با آن تنفس می‌کند و کار و فعالیت را در همه‌ی زندگان موجود در زمین و آسمان به جنبش در می‌آورد.

این هم شب که در جستجوی روز شتاب می‌کند، اما نمی‌تواند به آن برسد:

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا[2]

---

۱. تکویر/۱۸.

۲. اعراف/۵۴.

با (پرده تاریک) شب، روز را می‌پوشاند و شب تابان به دنبال روز روان است.

خیال هم با این گردش آرام، که نه آغازی دارد و نه انجامی، می‌چرخد.
یا این شب که حرکت می‌کند:

وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ[۱]

و به شب سوگند زمانی که که (به سوی روشنایی روز) حرکت می‌کند!

و تو حرکت او در این جهان پهناور را حس می‌کنی و با آرامش و نرمی با این (موجود) جاری انس می‌گیری.
و این دو، یعنی زمین و آسمان، عقل دارند. مورد خطاب قرار می‌گیرند. آنها هم به سرعت جواب می‌دهند:

ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعًا فَقَالَ لَهَا وَلِلأَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ[۲]

سپس اراده آفرینش آسمان کرد در حالی که دود (گونه و به شکل سحابیها در گستره فضای بی‌انتهاء پراکنده) بود به آسمان و زمین گفت: چه بخواهید و چه نخواهید پدید آیید (و شکل گیرید) گفتند: فرمانبردارانه پدید آمدیم (و به همان صورت درآمده‌ایم که اراده فرموده‌ای).

خیال هم شاخص الي الارض و السماء. فرا خوانده می‌شوند و به فراخوان پاسخ می‌دهند و این خورشید و ماه و شب و روز در مسابقه‌ای همیشگی هستند. اما:

لاَ الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلاَ اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ[۳]

نه خورشید را سزد (در مدار خود سریعتر شود و) به (مدار) ماه رسد و نه شب را سزد که بر روز پیشی گیرد (و مانع پیدایش آن شود).

---

۱. فجر/۴.
۲. فصلت/۱۱.
۳. یس/۴۰.

که البته مسابقه‌ای سخت و جدی است که نه در شب کند و سست می‌شود، نه در روز.

و همین زمین یک بار «خشک و خاموش» است و یک بار «خشک و برهوت» اما آب بر آن فرو می‌بارد. در نتیجه به جنبش در می‌آید و زنده می‌شود.

وَتَرَى الأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ[1]

تو زمین را خشک و خاموش می‌بینی اما هنگامی که (فصل بهار در می‌رسد و) بر آن آب می‌بارانیم حرکت و جنبش به آن می‌افتد و رشد و نمو می‌کند و انواع گیاهان زیبا و شادی‌بخش را می‌رویاند.

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ[2]

و از نشانه‌های (قدرت) خدا این است که تو زمین را خشک و بر هوت می‌بینی اما هنگامی که (قطره‌های حیات بخش) آب بر آن فرو می‌فرستیم به جنبش در می‌آید و آماسیده می‌گردد (و بعدها به صورت گل و گیاه و سبزه موج می‌زند)

و به این صورت زمین جامد، با یک تلنگر واحد در یک کلمه واحد به موجودی زنده تبدیل می‌شود.

و این جهنم؛ جهنم پرخور خشمگینی که کسی را از قلم می‌اندازد و نه با کسی سیر می‌شود! جهنمی که کسانی را فرا می‌خواند که به سوی هدایت دعوت شدند، اما آنان رو برگرداندند. در حالی که آنان، به رغم خواسته خود، به فراخوان جهنم پاسخ می‌دهند. جهنمی که مجرمان را از دور می‌یند، خشمگین می‌شود و زبانه می‌کشد!

يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ[3]

روزی به دوزخ خواهیم گفت: آیا پرشده‌ای؟ (قطعاً که پر شده‌ای و ما به وعده خود وفا کرده‌ایم) و دوزخ می‌گوید: مگر افزون براین هم هست؟!

---

۱. حج/۵.
۲. فصلت/۳۹.
۳. ق/۳۰:

إِذَا رَأَتْهُم مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا [۱]

هنگامی که (این آتش فروزان دوزخ) آنها را از دور می‌بینند (و آنان چشمشان به آن می‌افتد) صدای خشم آلود و جوش و خروش آن را می‌شنوند.

إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ * تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ الْغَيْظِ [۲]

هر زمان که به دوزخ انداخته شوند، تنوره می‌زنند و غرشی از آن می‌شنوند. ۸ـ دوزخ از شدت خشم (برایشان) نزدیک است بترکد و پاره پاره شود...

إِنَّهَا لَظَى * نَزَّاعَةً لِلشَّوَى * تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّى * وَجَمَعَ فَأَوْعَى [۳]

این، آتش سوزان و سراپا شعله (دوزخ) است. پوست بدن را می‌کند و با خود می‌برد. به سوی خود می‌خواند (و نام می‌برد) کسی را که پشت (به فرمان خدا) کرده است و (از اطاعت او) روی گردان بوده است. و دارایی را جمع آورده است و در خزینه‌ها نگاهداری کرده است (و در خیرات و حسنات آن را مصرف ننموده است).

و این سایه‌ای که مجرمان به آن پناه می‌برند.

وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ * لاَ بَارِدٍ وَلاَ كَرِيمٍ [۴]

و در سایه دودهای بسیار سیاه و گرم قرار خواهند گرفت. ٤٤ـ نه خنک است و نه مفید فایده‌ای.

در حالی که ذاتاً سرد و تنگنا است، از آن استقبال خوبی نمی‌کند، و کریمانه با آنان برخورد نمی‌کند. طوری که فقط «غیرسرد و خنک» نیست، بلکه «بی‌فایده» هم هست!

و این هم بادهای بارورکننده: وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ [۵] با آبهایی که با خود حمل

۱. فرقان/۱۲.
۲. ملك/۷ـ
۳. معارج/۱۵ـ۱۸.
۴. واقعه/۴۳ـ
۵. حجر/۲۲: و بادها را برای تلقیح (ابرها و بارورساختن آنها) به وزیدن می‌اندازیم...

می‌کنند.

در حالی که تعبیر آنها زندگی حیوانی (مربوط به امر موجود زنده) را کسب کرده است که بارور می‌شود و متولد می‌سازد! و همین خشم، یا این ترس، یا همین بشارت، که به هیجان می‌آورد و ساکن می‌کند، پیام می‌دهد و ساکن می‌نماید، می‌آید و می‌رود:

وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الأَلْوَاحَ[1]

هنگامی که خشم موسی فرونشست الواح (تورات را از زمین) برگرفت... .

فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَجَاءَتْهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ[2]

هنگامی که خوف و هراس از ابراهیم دور شد و مژده (تولد فرزند) به او رسید (دلش به حال قوم لوط سوخت و با فرشتگان) ما (شروع) به مجادله (و گفت‌وگو) در باره (هلاک) قوم لوط کرد.

۲ـ یکی دیگر از انواع «تخییل» در تصویرهای متحرکی نمایان می‌شود که یکی از حالات یا معانی را بیان می‌نماید. طوری که، تصویر کسی که خداوند را در حاشیه و کناره می‌پرستد: **وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّـهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ**[3] یا تصویر مسلمانان، پیش از مسلمان شدن که: **عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنْ النَّارِ**[4] و تصویر کسی که **أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ**[5] همه‌ی اینها تصاویری هستند که حرکت موردانتظاری را در هر لحظه در حس پدید می‌آورند و این حرکت در تصویر اخیر به اوج می‌رسد. چنانکه در فصل «تصویرسازی هنری» گفتیم.

---

۱. اعراف/۱۵۴.

۲. هود/۷۴.

۳. حج/۱۱: بعضی از مردم هم، خدا را در حاشیه و کناره می‌پرستند (و دارای عقیده سستی هستند ایمانشان بر پایه مصالحشان استوار است و لذا) اگر خیر و خوبی به آنان برسد (به سوی کفر بر می‌گردند و) عقب‌گرد می‌کنند.

۴. آل عمران/۱۰۳.

۵. توبه/۱۰۹: کسی که شالوده آن را بر لبه پرتگاه شکافته و فرو تپیده‌ای بنیاد نهاده است و (هر آن با فرو ریختن خود) او را به آتش دوزخ فرو می‌اندازد؟

نزدیک به این تصویر، از لحاظ تخییل، رفتنِ شتر در سوراخ سوزن، به‌عنوان وعده‌ی داده شده برای ورود کافران به جهنم، پس از عمری طولانی است. به این ترتیب خیال همچنان بر نمایش دادن این حرکت عجیب معتکف می‌ماند؛ امری که تمام می‌شود و نه آنچه خیال آن را دنبال کرده است، متوقف می‌شود!

تصویری که آیه به خیال انداخته، این است:

قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا[1]

بگو: اگر دریا برای (نگارش شماره و صفات و ویژگیهای) موجودات (جهان هستی) پروردگارم مرکب شود دریا پایان می‌گیرد پیش از آن که (سخن از تعداد و حقایق و رموز) موجودات پروردگارم پایان پذیرد هرچند هم همسان آن دریا را به عنوان کمک به آن بیفزاییم (و مرکب و جوهرش گردانیم).

به این ترتیب خیال به صورت مداوم این حرکت پیوسته را به تصویر می‌کشد: حرکتِ امتداد دادن به آب دریا برای نوشتن کلمات خداوند؛ به صورت بی‌توقف و بی‌پایان. مگر اینکه آب دریا تمام شود!

شبیه این تصویر، تصویری است که این آیه برای حس تخیل می‌کند:

فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ[2]

و هر که از آتش دوزخ دور گردد و به بهشت برده شود واقعاً سعادت را فرا چنگ آورده و نجات پیدا کرده است...

وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ[3]

در حالی که اگر این عمر (طولانی) به او داده شود او را از عذاب دور نمی‌دارد.

خود واژه «زَحْزَحَة» حرکت آشنای خود را به تصویر می‌کشد (و این تکنیک خاصی است که در آینده از آن سخن خواهیم گفت.) و این حرکت جایگاه لبه آتش را

۱. کهف/۱۰۹.
۲. آل عمران/۱۸۵.
۳. بقره/۹۶.

به تصویر می‌کشد که هم برای خیال نمایان است، هم برای چشم!

۳ـ یکی از انواع «تخییل» در حرکت متخیله نمایان می‌شود: حرکتی که برخی از تعبیرات آن را به نفس القا می‌کنند. مانند:

وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا [1]

ما به سراغ تمام اعمالی که (به ظاهر نیک بوده و در دنیا) آنان انجام داده‌اند می‌رویم و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا می‌سازیم... .

ما هم در فصل «تصویرسازی هنری»تصویر «هباء منثور»را به این صورت ثبت کردیم که تصویر حسیِ تباه ساختن اعمال است. در اینجا لفظِ «قدمنا» توجه ما را جلب می‌کند. چون این واژه حرکت قدمهایی را برای حس به تصویر می‌کشد که جلو می‌روند تا عمل را مانند هباء بر باد دهند. در حالی که اگر به‌جای عبارت موجود در آیه گفته می‌شد: و جعلنا عملهم هباءً منثوراً (ما عمل آنان را هباء منثور کردیم)، مطمئناً این نوع تخییل نهان می‌شد. چون حرکت پراکنده ساختن (نشر) و تصویر «هباء» از هم جدا می‌شدند؛ البته بدونِ حرکت پیش از آن؛ یعنی حرکت قدم‌ها.

نمونه دیگر:

قُلْ أَنَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لاَ يَنفَعُنَا وَلاَ يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا [2]

بگو: آیا چیزی غیر از خدا را بخوانیم (و عبادت و پرستش کنیم) که نه سودی به حال ما دارد و نه زیانی؟ و آیا پس از آن که خداوند ما را هدایت بخشیده است (و به سوی خود رهنمون کرده است) به عقب بازگشت کنیم (و از ایمان دست بکشیم و دیگر بار به کفر برگردیم؟)

در این آیه کلمات **«نُرَدُّ عَلَى أَعْقَابِنَا»** در جای مربوط به ارتداد معنوی، حرکتی حسی را برای ارتداد به تصویر می‌کشد. به تصویر هم حیات محسوسی می‌دهد.

نمونه دیگر از این دست:

---

۱. فرقان/۲۳.

۲. انعام/۷۱.

وَلاَ تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ[۱]

و پا به پای اهریمن راه نیفتید (و به دنبال شیطان روان نشوید).
بی‌گمان او دشمن آشکار شما است.

(در این آیه) لاَ تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ را به جای «لاتطیعوا الشیطان (= از شیطان اطاعت نکنید، قرار داده است. چون کلمات «تتبعوا» و «خطوات» حرکت خاصی را به تصویر می‌کشند: حرکتی که شیطان گام برمی‌دارد و مردم به دنبال او و از گام‌های وی پیروی می‌نمایند. و این تصویری است که وقتی به این صورت تجسم می‌شود، از آدمی عجیب به نظر می‌رسد. در حالی که میان آنها و میان شیطانی که دنبال او راه می‌روند، مسئله اخراج پدر آنان از بهشت وجود دارد!

نمونه دیگر:

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ[۲]

(ای پیغمبر!) آیات خود را دادیم (و او را از احکام کتاب آسمانی پیغمبر روزگار خود مطلع ساختیم) اما او از (دستور) آنها بیرون رفت (و بدانها توجه نکرد) و شیطان بر او دست یافت.

با کمی اختلاف، این بار شیطان از این گمراه پیروی می‌کند و با او ملازمت می‌کند تا او را اغوا نماید:

فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ[۳]

و از زمره گمراهان گردید.

از همین وادی:

وَلاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ[۴]

از چیزی دنباله‌روی مکن که از آن ناآگاهی.

حرکت پیروی برای ذهن فراهم می‌شود. خیال هم آن را با جسم و قدم نشان می‌دهد نه با ذهن و قلب صرف.

---

۱. بقره/۱۶۸.
۲. اعراف/۱۷۵.
۳. اعراف/۱۷۵.
۴. اسراء/۳۶.

۴ـ یکی دیگر از انواع «تخییل» در حرکاتِ سریعِ پیوسته‌ای نمایان می‌شود که نمونه‌ای از آن را در فصل پیش ارائه کردیم. تصویر کسی که به خداوند شرک می‌ورزد:

فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ [1]

انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان به حضیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکه‌های بدن) او را می‌ربایند یا اینکه تندباد او را به مکان بسیار دوری (و دره ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود).

نمونه شبیه آن از لحاظ سرعت و تعدد منظره‌ها، این حرکت تصویر شده در این آیه است:

مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ [2]

کسی که (از میان کفار) گمان می‌برد خدا پیغمبرش را در دنیا و آخرت یاری نمی‌دهد و پیروز نمی‌گرداند (بداند که خداوند به کوری چشم او وی را در هر دو سرا پیروز می‌گرداند. لذا از خشم بترکد و بمیرد و هر کاری که از دستش ساخته است انجام دادن دهد مثلاً) او ریسمانی به سقف خانه بیاویزد و سپس (و خویشتن را حلق آویزکند و راه نفس را) قطع نماید و (تا سرحد مرگ پیش رود و در آن هنگام بنگرد و) ببیند آیا این کار خشم او را فرو می‌نشاند (و خودکشی پیروزی را از محمد بازمی‌گرداند؟).

این یک تصویر شگفت‌انگیز است. چون کسی که از یاری خداوند به پیامبرش مایوس می‌شود، سینه‌اش تنگ می‌شود و خفگی‌اش به حدی می‌رسد که تاب تحمل آن را ندارد، تلاش کند تا جایی که می‌تواند، این وضعیت را تغییر دهد؛ البته مادامی

---

۱. حج/۳۱.
۲. حج/۱۵.

که نمی‌تواند صبر کند و منتظر وعده نصر خداوندی نمی‌ماند. برای این کار ریسمانی را به سقف خانه (آسمان) بیاویزد، به آن جنگ زند تا از آن بالا برود و اگر چنین چیزی را مفید ندانست، این ریسمان آویخته را قطع کند و ببیند آیا این تدبیر او برای از بین بردن آنچه او را خشمگین می‌کرد، کارساز بوده است. بنگرد؛ البته اگر پس از قطع ریسمان آویخته خود و پس از سقوط شدیدی که خیال منتظر آن بود، چیزی برای نگاه کردن مانده باشد!

از همین نسخ، البته با کمی اصلاح و تلطیف متناسب با مخاطب اینجا، یعنی پیامبر صلی الله علیه و سلم، که روگردانی مشرکان بر او گران بود و آرزو می‌کرد ای کاش می‌توانست با آوردن معجزاتی که آنان درخواست می‌کنند، آنها را به حق رهنمون می‌شد:

وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ[1]

اگر روگردانی آنها از (دعوت) تو برای سخت و سنگین است چنان که می‌توانی (جهت اقناع آنان راهی پیدا کنی و مثلاً) نقبی در زمین بزنی یا نردبانی به سوی آسمان بگذاری (و اعماق زمین و بالای آسمان‌ها را بگردی) و دلیلی برای (ایمان آوردن) آنها بیاوری (چنین کن اما به آن که این لجوجان تو را تصدیق نمی‌کنند و ایمان نمی‌آورند)

۵ـ نوعی از «تخییل» در دادن حرکت به چیزی که شأن آن سکون است، نمایان می‌گردد. مانند این آیه: **وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا**[2]

چون حرکت اشتعال که در اینجا برای سفیدی سر تصویر شده است، حرکتی است مانند حرکت آتش در گیاه خشک، که چنانکه گفتیم: در آن حیات و زیبایی وجود دارد.

* * *

برای «تجسیم» نیز در فصل «تصویرسازی هنری» نمونه‌های فراوانی ذکر شد. از جمله، همه تشهبیاتی که برای دادنِ تصویر و شکل به معانی و حالات آورده شدند.

---

۱. انعام/۳۵.

۲. مریم/۴.

برای نمونه:

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ[1]

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالاَذَى كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلاَ يُؤْمِنُ بِاللَّـهِ وَالْيَوْمِ الاَخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ[2]

و:

مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاة اللَّـهِ وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّة بِرَبْوَةٍ[3]

نمونه دیگر از این دست:

أَلَمْ تَرَى كَيْفَ ضَرَبَ اللَّـهُ مَثَلاً كَلِمَة طَيِّبَة كَشَجَرَة طَيِّبَة أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * ٤) تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّـهُ الأَمْثَالَ ... وَمَثَلُ كَلِمَة خَبِيثَة كَشَجَرَة خَبِيثَة اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ[4]

با این حال، آنچه در اینجا به‌عنوان «تجسیم» در نظر داریم، «تشبیه به محسوس» نیست. چون این نوع فراوان و معمول است. منظور ما، نوع جدیدی است: تجسیم امور معنوی، آن هم نه به صورت تشبیه و تمثیل، بلکه به صورت «شدن» و «تبدیل گشتن»

می‌گوید:

يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا[5]

---

۱. ابراهیم/۱۸.
۲. بقره/۲۶۴.
۳. بقره/۲۶۵.
۴. ابراهیم/۲۴ ـ ۲۶.
۵. آل عمران/۳۰.

وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلاَ يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا[1]

وَمَا تُقَدِّمُوا لأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ[2]

این آیات به گونه‌ای به سخن می‌گویند که گویی این عمل معنوی، ماده‌ای محسوس است که حاضر کرده می‌شود (به صورت تجسیم) یا حاضر می‌شوند (به صورت تشخیص) یا نزد خداوند یافت می‌شود. انگار ودیعه‌ای است که در اینجا تحویل می‌دهی و در آنجا تحویل می‌گیری.

نزدیک به این نوع، تجسیم گناهان به این صورت است که انگار یارند (که برای افزایش تجسیم، بر پشت حمل می‌شوند):

وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ[3]

وَلاَ تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى[4]

از دیگر نمونه‌های تجسیم امور معنوی:

وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى[5]

پس تقوا، توشه است.

یا:

صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً[6]

به این ترتیب دین خداوند، رنگ شناخته شده‌ای است.

یا:

يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً[7]

پس صلح از جمله چیزهایی است که وارد آن می‌شوند.

یا:

---

۱. کهف/۴۹.

۲. بقره/۱۱۰.

۳. انعام/۳۱.

۴. انعام/۱۶۴.

۵. بقره/۱۹۷.

۶. بقره/۱۳۸.

۷. بقره/۲۰۸.

وَذَرُوا ظَاهِرَ الإِثْمِ وَبَاطِنَهُ[۱]

پس گناه از جمله اموری است که ظاهر و باطن دارد.

و استعارات دیگری از این دست.

۲ـ از یک حالت روانی ـ معنوی، یعنی حالت فشار، ضجر، و تنگنا سخن می‌گوید و آن را همانند یک حرکت بدنی (جسمی) مجسم می‌سازد.

وَعَلَى الثَّلاَثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لاَ مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلاَّ إِلَيْهِ[۲]

بدین ترتیب زمین بر آنها تنگ می‌شود. روانشان هم مانند زمین بر آنها تنگ می‌گردد. تصویرسازی تنگنای معنوی به صورت تنگنای حسی، واضح‌تر و مؤثرتر از این ممکن نیست. وضعیت این سه نفر را که از جنگ در رکاب پیامبر بازماندند به این صورت مجسم می‌سازد که این تنگنای خفه کننده را حس کردند، از عقب ماندن خود به صورت فشرده پشیمان شدند تا جایی که پناهگاه و جای فراری را نمی‌یافتند و آسایشی نداشتند تا اینکه خداوند توبه آنان را پذیرفت.[۳]

نمونه دیگر:

وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الآزِفَةِ إِذْ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلاَ شَفِيعٍ يُطَاعُ[۴]

به این ترتیب، انگار دلها از شدت تنگنا، از جای خود کنده می‌شوند و به حنجره می‌رسند.

نمونه دیگر:

فَلَوْلاَ إِذَا بَلَغَتْ الْحُلْقُومَ * وَأَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنظُرُونَ[۵]

چنانکه انگار، روح یک شیء جسمانی است و طی یک حرکت محسوس به حلقوم می‌رسد.

---

۱. انعام/۱۲۰.

۲. توبه/۱۱۸.

۳. این سه نفر عبارتند از: کعب بن مالک، هلال بن امیه، مراوة بن الربیع. دربارهٔ داستان آنها، ر.ک: فی ظلال القرآن، جزء ۱۱، تفسیر سورة توبه.

۴. غافر/۱۸.

۵. واقعه/۸۳ـ۸۴.

نمونه دیگر:

إِلاَّ الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ[۱]

یعنی سینه‌های آنها در اثر حیرت و تنگنهای میان اینکه برای یاری قوم خود با شما بجنگند یا برای یاری شما با قوم خود بجنگند، تنگ و گرفته شد.

۳ـ حالتی عقلی یا معنوی را توصیف می‌کند. یعنی حالت عدم استفاده از هدایتی که برخی از آنها می‌شنوند. چنانکه انگار آن را نشنیده‌اند و فقط به نوعی با آن پیوند برقرار کرده‌اند. از این رو چنان می‌کند که انگار موانع مادی‌ای هستند که میان آنها و آن (هدایت/ شنیدن) فاصله می‌اندازند. مثلاً:

إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ[۲]

یا:

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا[۳]

یا:

أَفَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا[۴]

یا:

إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلاَلاً فَهِيَ إِلَى الأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ * وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ[۵]

یا:

خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ[۶]

یا:

الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي[۱]

---

۱. نساء/۹۰.
۲. شعراء/۲۱۲.
۳. انعام/۲۵.
۴. محمد/۲۴.
۵. یس/۸ـ۹.
۶. بقره/۷ :

همه این آیات موانع معنوی را چنان مجسم می‌کنند که گویی موانع مادی هستند. چون در این تصویر مؤثرتر و نمایان‌تر است.

۴ـ گاهی هم، توصیف، بنا به ماهیت خود حسی است. در این صورت هم حالت تجسم (جسمیِ) آن را برمی‌گزینند. مانند:

يَوْمَ يَغْشَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ[۲]

به جای اینکه بگوید: از هر طرف آنان می‌آید، یا آنان را در بر می‌گیرد. چون حالت «غشیان» (= فرا گرفتن) از بالا و زیر وصفِ احاطه را به صورت حسی درآورده است.

نمونه دیگر از این دست:

إِذْ جَاءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ[۳]

و:

وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالإِنجِيلَ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ[۴]

نمونه دیگر از این نوع:

كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا[۵]

این سیاهی که صورت آنها را دربر گرفته است، نه رنگ است و نه صبغه، بلکه پاره‌ای تاریکی از شب، چهره آنها را پوشانده است!

۵ـ نمونه‌ای از «تجسیم» توصیف امر معنوی با محسوس است. مانند توصیف عذاب به «غلیظ»:

وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ[۶]

یا توصیف روز به ثقیل:

---

۱. کهف/۱۰۱:
۲. عنکبوت/۵۵.
۳. احزاب/۱۰.
۴. مائده/۶۶.
۵. یونس/۲۷.
۶. ابراهیم/۱۷.

وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلاً [۱]

بدین ترتیب عذاب از یک معنای مجرد خارج می‌شود و به امری دارای غلظت و پیوستگی/ چسبندگی تبدیل می‌شود. روز نیز از حالت زمان خارج می‌شود و به امری دارای تراکم و وزن تبدیل می‌گردد.

۶ـ زدنِ مثالِ معنوی با امر محسوس. مانند این آیه:

مَا جَعَلَ اللَّـهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ [۲]

تا به این صورت بیان کند قلب انسانی گنجایش دو جهت را ندارد.

نمونه دیگر:

وَلاَ تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّة أَنكَاثًا [۳]

این مثال هم برای بیان بیهوده بودنِ پیمان‌شکنی پس از بستن آن است.

نمونه دیگر:

وَلاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا [۴]

تا به این صورت غیبت را زشت و ناشایست سازد. چنانکه انگار برادر، گوشت برادر مرده خود را می‌خورد!

۷ـ از آنجایی که این تجسم یک گام/ نقشه عام و فراگیر است، حساب‌رسی آخرت را چنان به تصویر کشیده است که گویی سیئات و حسنات، وزنِ مجسمی دارند.

وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّة مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا [۵]

فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ [۶]

وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ [۷]

وَلاَ يُظْلَمُونَ فَتِيلاً [۱]

---

۱. انسان/۲۷.
۲. احزاب/۴.
۳. نحل/۹۲.
۴. حجرات/۱۲.
۵. انبیاء/۴۷.
۶. قارعه/۶
۷. قارعه/۸

وَلاَ يُظْلَمُونَ نَقِيرًا [۲]

که همه‌ی این آیات همراهی با مجسم‌سازی میازن و اندازه‌گیری است.

* * *

بارها تخییل و تجسیم در یک مثال واحد در قرآن جمع می‌شوند. طوری که معنویِ مجرد را به صورت جسمی محسوس به تصویر می‌کشد و در پرتو تعبیر، حرکتی برای این جسم یا در پیرامون آن، به خیال می‌افکند. در نمونه‌های قبلی، مثال‌هایی از این امر وجود دارد: با این حال، ما این پدیده را در مثال‌هایی نوین ارائه می‌دهیم. چون برای هر قاعده، مثال‌های فراوانی داریم!

۱ـ از جمله:

بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ [۳]

وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ [۴]

وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ [۵]

ثُمَّ أَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ [۶]

وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ [۷]

چنانکه انگار حق قذیفه خاطفه است که به باطل می‌خورد و آن را محو و نابود می‌سازد. یا چنانکه گویی رعب، قذیفه سریعی است که فورا در دل نفوذ می‌کند یا گویی دشمنی وخشم/ کینه ماده سنگینی است که میان آنها می‌افتد و تا قیامت می‌ماند یا انگار آرامش ماده ثابت کننده‌ای است که بر رسول‌الله و بر مؤمنان نازل

---

۱. نساء/۴۹

۲. نساء/۱۲۴

۳. انبیاء/۱۸.

۴. احزاب/۲۶.

۵. مائده/۶۱.

۶. توبه/۲۶.

۷. اسراء/۲۴.

می‌شود. یا انگار فروتنی، بال دارد که از روی رحمت برای والدین پهن می‌شود.

۲ـ نمونه دیگر:

بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ[1]

أَلاَ فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا[2]

بدین ترتیب پس از آنکه خطا به صورت یک شیء مادی درآمد، به منظور احاطه به حرکت درمی‌آید. بعد از آن هم که فتنه به صورت یک دریای عمیق درآمد، آنان به سوی سقوط در آن به حرکت می‌افتند.

۳ـ نمونه دیگر:

وَلاَ تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ[3]

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ[4]

در مثال اول، حق و باطل به صورت ماده‌هایی در می‌آیند که با یکدیگر پوشیده می‌شوند. در مثال دوم نیز، آنچه امر شده است، به صورت ماده‌ای در می‌آید که با آن می‌توان شکافت و بیان کرد و این نشانه‌ی قدرت و نفوذ آن است.

۴ـ نمونه دیگر

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ[5]

فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لاَ انفِصَامَ لَهَا[6]

در مثال اول، هدایت و گمراهی، به نور و ظلمت تبدیل می‌شوند. سپس روند خارج ساختنِ خیالی شروع می‌شود. در مثال دوم، ایمان دستاویز می‌شود و سپس از آن حرکت خیالی در گرفتنِ آن آغاز می‌گردد. و به این ترتیب این تصویر مجسمِ متحرک

---

۱. بقره/۸۱.
۲. توبه/۴۹.
۳. بقره/۴۲.
۴. حجر/۹۴.
۵. بقره ۲۵۷.
۶. بقره/۲۵۶.

واضح‌ترین و راسخ‌ترین معنای خیالی مجرد را نمایش می‌دهد.

* * *

با این روش برتر در بیان معانی مجرد، اسلوب قرآنی در خاص‌ترینِ اموری که باید در آنها انتزاع/ تجرید مطلق و تنزیه کامل رعایت شود، راه یافت. [مثلاً در:]

يَدُ اللَّـهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ[۱]

وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ[۲]

وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ[۳]

ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ[۴]

ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ[۵]

وَالأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَة وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ[۶]

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّـهَ رَمَى[۷]

وَاللَّـهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ[۸]

وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا[۹]

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّـهِ مَغْلُولَة غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ

---

۱. فتح/۱۰.
۲. هود/۷.
۳. بقره/۲۵۵.
۴. سجده ۴۱.
۵. فصلت/۱۱
۶. زمر/۶۷
۷. انفال/۱۷
۸. بقره/۲۴۵
۹. فجر/۲۲

مَبْسُوطَتَانِ[1]

إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ[2]

و...

در زمانی که جدل به صورت یک فن درآمد و کلام زینت شده جدل‌های فراوانی در باره این واژگان سر برآورد. در حالی که همه‌ی اینها چیزی جز جریان هم‌آهنگ با سبک مورد استفاده در تعبیر، نبود که قصد داشت معانی مجرد را توضیح دهد و آنها را تثبیت نماید. به علاوه این امر بر اساس سنت‌های ثابتی بود که نه تخلفی در آن راه داشت و نه کژی. یعنی سنت‌های تخییل حسی و تجسیم در همه‌ی کارهای تصویرسازی.

با این حال، پیروی از این سنت‌ها در این موضع خاص، چنانکه گفتیم، دلالت قاطعی دارد. چون این روش در قرآن، در تصویرسازی زیربنایی است. چنانکه «تصویرسازی قاعده نخستین تعبیر و بیان است».

---

۱. مائده/۶۴
۲. آل عمران/۵۵

هم‌آهنگی هنری

وقتی می‌گوییم: تصویرسازی قاعده بنیادی در تعبیر قرآن است و تخییل و تجسیم دو نمود بارز در این تصویرسازی هستند، چنین نیست که به اوج بیان ویژگی‌های قرآنی، به صورت عام، رسیده باشیم. حتی به بیان ویژگی‌های تصویرسازی قرآنی نیز نرسیده‌ایم. چون در ورای این دو، آفاق دیگری وجود دارد که نسق قرآنی به آن می‌رسد و به این صورت ارزیابی صحیح قرآن از لحاظ ارائه هنری شکل می‌گیرد.

انسجامی هست که در تصویرسازی قرآن به اوج می‌رسد. انسجام هم انواع و درجاتی دارد. برخی از پژوهشگران بلاغت قرآن، از بخشی از این انسجام اطلاع یافته‌اند و بخشی از آن را نیز کسی تاکنون حس نکرده است. از جمله:

۱ـ تنسیق در تألیف عبارات، از طریق انتخاب واژگان، و سپس نظم دادن به آن در یک نسق خاص که از لحاظ فصاحت به بالاترین درجه خود می‌رسد. در باره این نوع سخنان فراوانی گفته‌اند و به اوج گنجایش آن رسیده‌اند؟، بلکه حتی از حد سخنان درست هم گذشته‌اند و به ناسره‌گوییِ غیر ضروری هم افتاده‌اند!

۲ـ ایقاع موسیقیایی ناشی از انتخاب واژگان و نظم دادن به آنها در یک نسق خاص. با آنکه این نمود در قرآن بسیار واضح است، و در ساختار هنری آن کاملاً عمیق است، اظهار نظر آنان از سطح آن ایقاع ظاهری فراتر نرفته است و به سطح ادراک روش‌های متعددی موسیقیایی و هم‌آهنگی همه‌ی آنها با جوی که این موسیقی در آن نواخته می‌شود، و نیز کارکردی که در هر سیاق دارد، نرسیده‌اند.

۳ـ نکته‌های بلاغی‌ای که بسیاری از پژوهشگران بلاغت، از آن اطلاع یافته‌اند، از جمله «تعقیقات است که با سیاق هم‌آهنگی دارد. چنانکه انگار سجع/ قافیه **«و هو علي کل شيء قدير»**[1] پس از سخنی می‌آید که قدرت (خداوند) را اثبات می‌کند و

---

۱. عبارتِ «عَلَي كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» سی‌وسه بار بار در قرآن تکرار شده است: رک: البقرة/۲۰ /۱۰۶ /۱۰۹ /۱۴۸ /۲۵۹ /۲۸۴ آل عمران/۲۶ /۲۹ /۱۶۵ /۱۸۹ المائدة/۱۷ /۱۹ /۴۰ /۱۲۰ الأنعام/۱۷ الأنفال/۴۱ التوبة/۳۹ هود/۴ النحل/۷۷ الحج/۶ النور/۴۵ العنكبوت/۲۰ الروم/۵۰ فاطر/۱ فصلت/۳۹ الشوري/۹ الأحقاف/۳۳ الحديد/۲ الحشر/۶ التغابن/۱ الطلاق/۱۲ التحريم/۸ الملك/۱.

سجع/ قافیه **إن الله علیمٌ بذات الصدور**[1] بعد از کلامی در وادیِ علمی نهفته می‌آید و ... و انگار از اسم موصول چنان تعبیر می‌کند که جمله صله، بیانی برای علت جزا باشد. مانند:

إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلاَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ[2]

و انگار در جاهای مربوط به تربیت و آموزش با لفظ «رب» تعبیر می‌کند.

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ[3]

در حالی که در جاهای تألیه و تعظیم، با لفظ «الله» تعبیر می‌کند.

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الأَرْحَامِ[4]

همچنین اسم جلاله خداوند را به خاطر هدفی که مستلزم سیاق است، آشکار یا نهان می‌سازد. همچنین مانند جاهایی که مقدم می‌کند، موخر می‌سازد، وصل می‌کند، جدا می‌سازد، اطلاق می‌کند، محدود می‌نماید، سؤال می‌کند، بیان می‌سازد و... سایر مباحث معروف بلاغی. عده‌ای از پژوهشگران این موارد را اوج مظاهر بلاغی قرآن می‌دانند!

۴ـ نمونه دیگر، پیوستگی معنویِ میان اغراض در سیاق آیات و تناسب در انتقال از هدفی به هدف دیگر. برخی از پژوهشگران این هم‌آهنگی را به گونه‌ای تبلیغ کرده‌اند که به حد تکلف رسیده است. در حالی که نیازی به آن نیست و قرآن به هیچ یک از این امور نیاز ندارد.

۵ـ شاید بالاترین نوع هم‌آهنگی‌ای که از آن اطلاع یافته‌اند، همین هم‌آهنگی روانیِ میان گام‌های آهسته‌آهسته در برخی از متون (نصوص) و گامهای روانیِ همراه آن است. همانند مثالی که از زمخشری درباره‌ی سوره‌ی فاتحه در فصل «قرآن چگونه فهمیده شد؟» گرفتیم.

---

۱. عبارتِ «عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» دوازده بار در قرآن تکرار شده است. رک: آل عمران/۱۱۹ /۱۵۴ المائدة/۷ الأنفال/۴۳ هود/۵ لقمان/۲۳ فاطر/۳۸ الزمر/۷ الشوري/۲۴ الحديد/۶ التغابن/۴ الملك/۱۳.

۲. اعراف/۴۰

۳. علق/۱ـ

۴. لقمان/۳۴.

با آن که ویژگی‌هایی که آنها به آن دست یافتند حقیقی و ارزشمندند، با این حال، هنوز نخستین مظاهر هم‌آهنگی‌ای به شمار می‌روند که پژهشگر قرآن به آنها گوشزد می‌کند. در حالی که فراتر از آنها آفاق دیگری وجود دارد که اصلاً به آنها بپرداخته‌اند؛ جز پدیده آهنگ/ریتم که یکی از این آفاق عالی است. با این حال، چنانکه گفتیم آنان در سطح مظاهر خارجی آن متوقف شده‌اند.

و از آنجایی که تصویرسازی در قرآن، مسئله‌ای است که هرگز به آن نپرداخته‌اند، با این اعتبار که تصویرسازی به طور کلی مبنایی برای تعبیر قرآنی است، طبیعتاً بحث از هم‌آهنگی هنری در این «تصویرسازی» از آفاق مباحث آنان دور ماند.

و از آنجایی که هدف ما در این کتاب، این است که آفاق نوین را ارائه نماییم، نه اینکه رویکردهایی را تکرار نماییم که پژوهشگران به آنها راه یافته‌اند، تفصیل سخن در باره این رویکردها را رها می‌نماییم؛ با اینکه اعتقاد داریم همه‌ی آنچه درباره‌ی آنها نوشته شده است قابل ارائه به شیوه‌ی جدید هستند. تا به این صورت گام‌هایی دورتر از آخرین قدمی که پیشنیان برداشتند، به پیش برداریم.

در این باره نیز به نمونه‌ای که بسنده خواهیم کرد که در باره هم‌آهنگی درونیِ میان معانی و اهداف در سوره «علق» ـ سوره یکم ـ در فصل «سرچشمه سحر قرآن» ارائه نمودیم. این نمونه، الگویی است که بحث مجدد درباره‌ی پیوستگی فکری و هم‌آهنگی روانی در سیاق قرآنی، رو به آن دارد.

پس از آن اشاره وار به هم‌آهنگی معنوی و روانی میان داستان‌هایی که قرآن ارائه می‌کند و سیاقی که آنها را در آن سیاق ارائه می‌کند، و انسجام ارائه آنها در این سیاق همراه یا هدف دینی و جلوه هنری به صورت یکسان، اشاره می‌کنیم. (نمونه این نوع هم‌آهنگی، در فصل «داستان در قرآن» خواهد آمد). نمونه مربوط به داستان‌ها در این نوع هم‌آهنگی، در صحنه‌هایی از قیامت و تصاویر نعیم و عذابی که ارائه می‌کند نیز ساری است. تصاویری هم که در راستای جدل ارائه می‌شوند، با فضایی که در آن ارائه می‌شود، منسجم است و هدف روانیِ موردنظر خود را ایفا می‌کند.



با این حال، همه‌ی اینها به هم‌آهنگی معانی و اهداف پایان می‌یابد. در حالی که بحث در این وادی هرچه دقیق و متعالی باشد، باز هم از زیباترین و بدیع‌ترین ابزارهای تعبیر قرآنی، یعنی تصویرسازی دور است.

از آنجایی که فاصله زیاد است و نمی‌توانیم از این سطوح هموار به آن قله‌های

شامخ بپریم، ترجیح می‌دهیم گام به گام بـه آن آفـاق بـالا بـرویم تـا آن قلـه‌هـای دوردست را بیابیم و ببینیم.

۱ـ جاهایی هست که تعبیر در آنهـا بـا حالـت مـوردنظر بـرای تـصویرسازی آنهـا متناسبق است و به این ترتیب به تکمیل‌سازی چشم‌اندازهای تصویر حسی یا معنـوی کمک می‌کند. این گام میان تعبیر برای تعبیـر و تعبیـر بـرای تـصویرسازی، مـشترک است. اینجا نقطه جدایی میان سطوح هموار و قله‌های درجه‌بندی شده است!

نمونه این امر، این آیه است:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّـهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ [۱]

«دواب» معمولاً بر حیوان اطلاق می‌شود؛ هرچند در زمره‌ی معانی خود، انـسان را نیز در بر می‌گیرد. چون روی زمین می‌جنبد. اما اینکه شامل انسان نیز می‌شود، چیزی نیست که به ذهن متبادر می‌شود. چون عادت در استعمال حکـم خـاص خـود را دارد. بدین ترتیب انتخاب کلمه «دواب» در اینجا، سپس مجسم ساختن حالتی که آنها را از بهره‌مند شدن از هدایت منع می‌کند یعنی **«الصم البکم»** تصویر غفلت و حیوانیـت را کامل می‌کند: تصویری که (این آیه) می‌خواهد آن را برای این افراد ترسـیم کنـد کـه نمی‌خواهند ایمان بیاورند. چون آنان **«لایعقلون»**.

نمونه دیگر، این ایه است:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ [۲]

این آیه با این تشبیه، تصویر دقیقی را برای آنها ترسیم کرده اسـت: مـی‌خورنـد و بهره‌مند می‌شوند، اما از هدف وجود انسان غافلند. از سزایی که در انتظـار آنهـا اسـت. بی‌خبرند، همچنان که حیوانات می‌خورند و شادمانی می‌کننـد و از تیـغ قـصاب یـا از سایر خوراک‌ها و نوشیدنی‌ها بی‌خبرند.

نمونه دیگر، این آیه است:

نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ [۳]

در این تعبیر انواع تناسب پیدا و پنهان، و کنایه لطیف از شرایط دقیـق وجـود دارد. دقیق‌ترین نکته آن، تشابه میان پیوند کشاورز با کشت خود و پیوند همسر با همسر در

---

۱. انفال/۲۲.

۲. محمد/۱۲.

۳. بقره/۲۲۳.

این مجال خاص، رستنی‌ای که از این کشت پدید می‌آید، حاصلی که از همسر به دست می‌آید، و اینکه در هر دو تکثیر، عمران و فلاح وجود دارد که همه‌ی اینها تصاویری است که در ذیل یک استعاره در چند کلمه قرار می‌گیرد.

۲ـ گاهی هم یک واژه، نه یک عبارت کامل، به صورت مستقل به ترسیم تصویر برجسته‌ای می‌پردازد ـ نه اینکه فقط به تکمیل کردن چشم‌اندازهای تصویر کمک کند ـ. این هم گام دیگری در هم‌آهنگی تصویرسازی است که از گام نخست بلندتر است و به اوج جدیدی در هم‌آهنگی، نزدیک‌تر است. گامی است که آنچه بر ارزش آن می‌افزاید این است که تنها یک واژه است که به تصویر را ترسیم می‌نماید: یک بار با آهنگی که در گوش می‌نوازد، و یک بار با سایه‌ای که در خیال می‌افکند و یک بار با آهنگ و سایه به صورت توأم. با گوش کلمه «اثا قلتم»را در این آیه می‌شنویم:

يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّـهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الأَرْضِ[1]

خیال هم آن جسم مثاقل را تصور می‌کند که عده‌ای آن را بالا می‌برند، اما به خاطر سنگینی از دستشان می‌افتد. در این کلمه «تُنی» علی الاقل من الاثقال! در حالی که اگر می‌گفتی: تثاقلمتم، آهنگ حفیف می‌شد، تاثیر موردنظر از میان می‌رفت و تصویر مطلوبی که این واژه به تنهایی آن را ترسیم کرده بود، نهفته می‌گشت.

یا می‌خوانی:

وَإِنَّ مِنكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ[2]

به این صورت تصویر سستی در آهنگِ کل عبارت و به ویژه در آهنگ «لیبطئن» ترسیم می‌شود تا جایی که نزدیک است زبان بلغزد. و در آن گیر کند تا اینکه با کندی به انتهای آن (کلمه لیبطئن) می‌رسد!

یا حکایت سخن خود را تلاوت می‌کنی که:

أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِندِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ[3]

احساس می‌کنی که کلمه «**أَنُلْزِمُكُمُوهَا**» فضای با درج این همه‌ی ضمیر در حالت

---

۱. توبه/۳۸.
۲. نساء/۷۲.
۳. هود/۲۸.

نطق و کشیدن/ چسباندن آنها به یکدیگر فضای اجبار را به تصویر می‌کشد. مانند مجبور شدگان با آنچه به آن مجبور شده‌اند، در هم تنیده می‌شوند. و به طرف آن کشیده می‌شوند. در حالی که آنان از آن بیزارند!

به این ترتیب نوعی هم‌آهنگی نمود می‌یابد که فراتر از بلاغت ظاهری و والاتر از فصاحت لفظی است که پژوهشگران در زمینه قرآن، آنها را بزرگترین مزیت قرآن محسوب می‌کنند!

کلمه «یصطرخون» را در این آیه می‌شنوی:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لاَ يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلاَ يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ * وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا رَبَّنَا أَخْرِجْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ[1]

آهنگ غلیظ آن، غلظت فریاد مختلطِ متجاوب از هرجا را برای تو تخیل می‌کند. فریادی که از حنجره‌های مملو از صداهای خشن بر می‌آید. همچنین سایه اهمال نسبت به این فریاد را نیز برای تو ایجاد می‌کند که کسی به آن اهتمام نمی‌ورزد و آن را برآورده نمی‌سازد در ورای همه‌ی اینها نیز گوشه‌ای از تصویر عذابی را به تو نشان می‌دهد که در آن از آن فریاد بر می‌آورند.

وقتی که یک واژه واحد همه‌ی این تصویر را به تنهایی ایجاد می‌کند، این کار تکنیکی والا در هم‌آهنگی است. نمونه‌ی دیگر، کلمه «عُتُلّ» در تجسم غلیظ جفاکار افراطگر است:

عُتُلٍّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ[2]

وقتی که می‌شنوی:

وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ[3]

کلمه «بِمُزَحْزِحِهِ» که از لحاظ تعبیر بر فاعل مقدم شده است تا آن را ابراز نماید، تصویر زحرفه معروف کامل متحرکی را از ورای همین لفظ مفرد، به تصویر می‌کشاند.

همچنین آیه‌ی:

---

۱. فاطر/۳۶_۳۷.

۲. قلم/۱۳.

۳. بقره/۹۶ .

فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُون * وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ[۱]

طوری که آهنگ کلمه «کُبکِبُوا» صدای حرکتی را که ایجاد می‌کند، پدید می‌آورد.

در حقیقت قرار دادن این دو واژه‌ی لغوی، این تصویر را به آن بخشیده است نه اینکه استعمال خاص آنها توسط قرآن؛ چنانکه در باره واژگان قبلی این گونه بود که آنها را به صورت خاص مشتق کرده بود یا برای نخستین بار آنها را به کار برده بود ـ بلکه انتخاب آنها در جای خود، بدون شک از زمره بلاغت تعبیر به شمار می‌رود.

از جمله اوصافی که قرآن برای روز قیامت مشتق کرده است، «الصاخه» و «الطامه» است. صاخه واژه‌ای است که نزدیک است به خاطر سنگینی، آهنگ خشن، درنوردین هوا، تا رسیدنِ صاخا ملحاً به گوش، پرده گوش را پاره کند. طامه نیز واژه‌ای آهنگنین و باطَنین است که این گونه برای تو تخیل می‌کند که تطم و تعم مانند طوفانی که همه چیز را می‌پوشاند و در می‌نوردد.

این واژگان را در کناره واژه تابناک ظریف «تنفس» قرار بده:

وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ[۲]

اعجازی که برای انتخاب واژگان برای جای خاص خود صورت گرفته است و پرداختن این الفاظ به ترسیم تصاویر مختلف را می‌بینی.

نمونه دیگر، تعبیر از خواب به چرت زدن و از خواباندن به افکندنِ خواب سبک است:

إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ[۳]

فضای نرم و لطیف چرت را می‌یابی که گویی پرده‌ای نازک است که حواس را با لطاف و آرامی می‌پوشاند تا مایه آرامش باشد. به این ترتیب، سراسر فضا آرامش، آسایش و هدوء است.

نوع دیگری از تصویر سازی الفاظ از طریق آهنگ خود در سوره ناس به چشم می‌خورد.

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ * مَلِكِ النَّاسِ * إِلَهِ النَّاسِ * مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ

---

۱. شعراء/۹۴ـ۹۵.

۲. تکویر/۱۸

۳. انفال/۱۱.

الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ[۱]

آن را بی‌وقفه بخوان. می‌بینی که صدای تو «وسوسه» کاملی را پدید می‌آورد که با فضای سوره تناسب دارد؛ فضای وسوسه: **الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ**[۲]

* * *

نوع دیگری از این ـ البته با کمی اختلاف ـ این آیه است:

كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلا كَذِبًا[۳]

در اینجا، مطلوب ناپسند دانستن چیزی است که می‌گویند: خداوند فرزندی اختیار کرده است و نیز بزرگ‌نمایی/ بزرگ کردن این دروغ و افترا با هر روش است. به همین خاطر گفت: **«کبرت»** و فاعلِ آن را پنهان ساخت. سپس این کلمه را تمییز منکر قرار داد تا در پنهان‌سازی (فاعل) و نکره ساختن، معنای استنکار و بزرگ دانستنِ (آن کار) وجود داشته باشد. **«کبرت کلمة»** سپس آن چیزی را قرار داد که از دهانشان خارج می‌شود. گویی تیری است که بدون تیراندازی رها می‌شود. **«تخرج من افواههم»** برای هماهنگ شدن با کُلّ فضای انکار نمایی، کلمه‌ی **(افواههم)** آمده است که برای بیان آن نیاز داری دهان عود را با «واو» ممدود باز کنی و قبل از آن که دهانت بر «میم» پایانی به هم بپیوندد، دو «هاء» متوالی را با سختی و دشواری از حلق خارج نمایی.

نوع دیگری از الفاظ وجود دارد که تصویر را ترسیم می‌نمایند. اما نه با آهنگی که در گوش می‌نوازد، بلکه با سایه‌ای که در خیال می‌افکند. البته الفاظ نیز مانند عبارات سایه خاصی دارند که حسِ بصیر وقتی به آنها توجه می‌کند و هنگامی که تصویر مدلولِ حسی آنها را می‌جوید، آن سایه را ملاحظه می‌کند.

---

۱. ناس/۱ـ۶.

۲. ناس/۴ـ۶.

۳. کهف/۵. ... نه ایشان و نه پدرانشان (چنین چیزی را از روی دانش نمی‌گویند و) از آن هیچ گونه آگهی ندارند. چه سخن (وحشتناک و) بزرگی از دهانهایشان بیرون می‌آید!! (آیا خدا و فرزند داشتن؟! مگر خدا جسم است و محدود است و همچون انسان نیازمند چیزی از جمله فرزند است؟!). آنان جز دروغ و افتراء نمی‌گویند.

برای نمونه:

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا[1]

در اینجا سایه‌ای که کلمه «**انسلخ**» القا می‌کند، تصویر خشنی از شانه خالی‌کردن از این آیات را ترسیم می‌کند، چون انسلاخ، یک حرکتِ حسی قوی است.

نمونه‌ی دیگر:

فَأَصْبَحَ فِي الْـمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ[2]

در شهر، ترسان و نگران، شب را به روز آورد.

در اینجا کلمه «**یترقب**» حالتِ پرهیزِ قابل توجه را ترسیم می‌نماید. (نادیده نگیریم که او «در مدینه/ شهر» خائفاً یترقب بود. یعنی در جایی که معمولاً محل امنیت و اطمینان است. هرچند این عبارت مربوط به همه‌ی تعبیر است، اما این عبارت در اینجا، ارزش کلمه‌ی سازنده‌ی تصویرِ اضطراب در جای امن و امان را برجسته می‌نماید!).

همه‌ی نمونه‌هایی که در فصل «تخییل حسی و تجسیم» درباره‌ی تخییل ارائه کردیم، از همین وادی است. چون سایه‌ای که تعبیرات در آنجا ایجاد می‌کنند، از همین قبیل است.

گاهی هم آهنگ و سایه در یک کلمه واحد، اشتراک می‌یابند. مانند:

يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا[3]

روزی آنان را با زور به میان آتش دوزخ می‌اندازند.

آنچه در این جا ملاحظه می‌شود این است که کلمه‌ی «الدع» یعنی راندن از پشت با خشونت. این نوع راندن نیز در بیشتر مواقع کاری می‌کند که رانده شونده صدایی غیرارادی را از خود بیرون دهد که در آن عین ساکن (عْ) وجود دارد. به این صورت: «أعْ» که آهنگ آن بیش از هر چیز به آهنگ «الدَّع» نزدیک است!

---

۱. اعراف/۱۷۵: (ای پیغمبر!) برای آنان بخوان خبر آن کسی را که به او (علم و آگاهی از) آیات خود را دادیم (و او را از احکام کتاب آسمانی پیغمبر روزگار خود مطّلع ساختیم) امّا او از (دستور) آنها بیرون رفت (و بدانها توجّه نکرد) و شیطان بر او دست یافت و از زمره گمراهان گردید.

۲. قصص/۱۸.

۳. طور/۱۳.

نمونه‌ی دیگر:

خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ[1]

(به مأموران دوزخ فرمان داده می‌شود:) این کافر فاجر را بگیرید و به میان دوزخ پرتابش کنید.

پس عَتل آهنگی در گوش و سایه‌ای در خیال است که مدلولِ (آن را) برای حس و وجدان ادا می‌کنند.

در این جا می‌توانیم کلماتی را به این باب اضافه کنیم که در آنجا (فصل تخییل حسی و تجسیم) درباره‌ی الفاظی بیان کردیم که با آهنگ خود دلالت می‌کنند. مانند **«نعاس»**، **«تنفس»**، و **«الطامة»**. این الفاظ نیز در آهنگ خود، سایه هم دارند و جداسازی آنها (آهنگ و سایه) از یکدیگر، در واقع دشوار است. چون تفاوتهای آنها با یکدیگر دقیق و ظریف است.

هر دوی آنها (آهنگ و سایه) نیز هنگامی با هم التقا می‌یابند که الفاظ، مدلولات را به تصویر می‌کشند. البته نه مدلولاتی از قبیل مدلولات معنوی و بس، بلکه از قبیل روشِ تصویری ـ تخییلی و این همان چیزی است که در اینجا به صورت خاص مدنظر ما است.

۳ـ همچنین تقابل‌های دقیقی میان تصاویری که تعبیرات ترسیم می‌کنند، وجود دارد. (تقابل هم یکی از راه‌های تصویرسازی و یکی از روش‌های آهنگ‌سازی است). تعبیر قرآنی هم برای تنسیق تصویری که به وسیله‌ی کلمات به صورت دقیق ترسیم می‌کند، به وفور آن را به کار می‌گیرد.

نمونه‌ای از آن، این دو تصویر سریع مربوط به «بث» و «جمع» در این آیه است:

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَمَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَهُوَ عَلَى جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ[2]

برخی از نشانه‌های (پی بردن به خدا و قدرت) او، آفرینش آسمانها و زمین و همه جنبندگانی است که در آن دو پدیدار و پراکنده کرده است، و او هر وقت که بخواهد می‌تواند آنها را گرد آورد.

---

۱. دخان /۴۷.

۲. شوری /۲۹

طوری که تصویر «بث الدواب» و تصویر «جمع کردن آنها» در یک سطر با هم تلاقی می‌یابند. در حالی که خود خیال تقریباً زمان بیشتری را برای تصوّر آنها، یکی پس از دیگری، می‌بَرد.

نمونه دیگر، دو تصویری است که برای میراندنِ زندگان و زنده کردنِ مردگان در این آیه ارائه می‌دهد:

أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُمْ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْقُرُونِ يَمْشُونَ فِي مَسَاكِنِهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ أَفَلَا يَسْمَعُونَ * أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ[1]

آیا برای ایشان روشن نشده است که پیش از آنان ما مردمان نسلهای فراوانی را هلاک کرده‌ایم و (ایشان هم اینک) در مسکن و (مأوی و جا و) مکان آنان راه می‌روند (و در سفرهای خود ویرانه‌های منازلشان را می‌بینند؟). واقعاً در این (دیدار دیار متروک و خالی از سکنه جبّاران و تبهکاران تاریخ) نشانه‌هائی (از قدرت خدا، و درسهای عبرتی از گذشتگان) است. آیا (این اندرزهای الهی، و پندهای عبرت را از زبان حال کاخهای ویران و کنگره‌های سر به فلک سایان) نمی‌شنوند؟ * آیا نمی‌بینند که ما آب را (در لابلای ابرها و بر پشت بادها) به سوی سرزمینهای خشک و بر هوت می‌رانیم و به وسیله آن کشتزارها می‌رویانیم که از آن هم چارپایانشان می‌خورند و هم خودشان تغذیه می‌نمایند؟ آیا نمی‌بینند؟

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ[2]

آیا نمی‌بینند که ما آب را (در لابلای ابرها و بر پشت بادها) به سوی سرزمینهای خشک و برهوت می‌رانیم و به وسیله آن کشتزارها می‌رویانیم که از آن هم چارپایانشان می‌خورند، و هم خودشان تغذیه

---

۱. سجده/۲۶ـ۲۷.

۲. سجده/۲۷

می‌نمایند؟ آیا نمی‌بینند؟

طوری که در یک چشم بر هم زدن آنان را از آبادی‌های نابود شده‌ی محو گشته ـ که قبلاً زنده و آباد بودند ـ به این زمین زنده‌ی سرسبز ـ که قبلاً مرده و خشک بود ـ منتقل می‌سازد. بنابراین تقابل در این جا در واقع میان دو حالت و دو حالت است، نه بین یک حالت و یک حالت.

این تقابل‌گرایی تقریباً در تصویرسازیهای مربوطه به نعیم و عذاب آخرت ـ که به راستی در قرآن فراوان است ـ به صورت پیوسته وجود دارد. لذا در این جا به نمونه‌هایی بسنده می‌کنیم.

در میان هول و هراسی که تصویر آن را این چند عبارت ترسیم می‌کنند:

كَلا إِذَا دُكَّتِ الأَرْضُ دَكًّا دَكًّا * وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا * وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى * يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي * فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ * وَلا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ[1]

هرگزا هرگزا (حقیقت آن چنان نیست که می‌پندارید). زمانی که زمین سخت درهم کوبیده می‌شود و صاف و مسطّح می‌گردد. و پروردگارت بیاید و فرشتگان صف صف حاضر آیند. در آن روز دوزخ را حاضر آورند (و نشانش دهند). در آن روز انسان به خود می‌آید، ولی چنین به خود آمدنی کی سودی به حال او دارد؟! خواهد گفت: کاش برای زندگی خود (خیرات و حسناتی) پیشاپیش می‌فرستادم! در آن روز (که چنین احوال و اوضاعی رخ می‌دهد، خداوند کافر را چنان عذابی می‌رساند که) هیچ کس عذابی همسان عذاب او را بدو نمی‌رساند.

در میان این وحشت که آن رژه‌ی نظامی ـ که جهنم نیز در آن شرکت دارد ـ با هارش نظامی منظمِ برآمده از ساختمانِ لفظی محکم می‌پراکَنَد، و میانِ عذاب منحصر به فرد و بند و بلا، به کسی که ایمان آورده است، گفته می‌شود:

---

۱. فجر/۲۱ـ۲۶

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْـمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي[1]

ای انسانِ آسوده خاطر (که در پرتو یاد خدا و پرستش الله، آرامش به هم رسانده‌ای و هم اینک با کوله‌باری از اندوخته طاعات و عبادات، در اینجا آرمیده‌ای)! به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که تو (از کرده خود در جهان و از نعمت آخرت یزدان) خوشنودی، و (خدا هم) از تو خوشنود (است). به میان بندگانم درآی (و همراه شایستگان و از زمره بایستگان شو). و به بهشت من داخل شو (و خوش باش!).

این گونه با مهربانی و نرمی: «یا ایتها» و در معنویت و بزرگداشت «یا ایتها النفس». که در میان این وحشت، «المطمئنه» است. «ارجعی الی ربک» به خاطر آن چه میان تو و او پیوند و نسبت وجود دارد. «راضیه مرضیه»: با این انسجام که همه‌ی فضا را با خشنودی و مهربانی می‌پوشاند. «فادخلی فی عبادی» با آنان در آمیز و با آنها دوستی کن. «وادخلی جنتی» منسوب به من. موسیقی پیرامونِ این صحنه نیز، آرام، موج‌دار و کِش‌دار است. در برابر آن موسیقی تندِ نظامی.
این نمونه‌ای از تقابل روانی میان کافران و مؤمنان است. حال نمونه‌ای از عذابِ حسی و نعیم مادی را ارائه می‌نماییم که آنان نیز با هم تقابل دارند.

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ * وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ * عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ * تَصْلَى نَارًا حَامِيَةً * تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ * لَيْسَ لَـهُمْ طَعَامٌ إِلا مِنْ ضَرِيعٍ * لا يُسْمِنُ وَلا يُغْنِي مِنْ جُوعٍ[2]

آیا خبر حادثه فراگیر (روز قیامت که مردمان بی‌دین و گناهکار را در بر می‌گیرد) به تو رسیده است؟ مردمانی، در آن روز خوار و زبون خواهند بود. دائماً خواهند کوشید و رنج خواهند کشید. به آتش بس سوزان و گدازان دوزخ در خواهند آمد و خواهند سوخت. از چشمه بسیار داغ و گرمی نوشانده خواهند شد. آنان خوراکی جز ضریع

۱. فجر/۲۷ـ۳۰
۲. غاشیه/۱ـ۷.

نخواهند داشت. نه فربه خواهد کرد و نه از گرسنگی خواهد رهاند.

وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاعِمَةٌ * لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ * فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ * لا تَسْمَعُ فِيهَا لاغِيَةً * فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ * فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ * وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ * وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ * وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ[1]

مردمانی در آن روز شادان و شاداب و دارای نعمت و لذّت خواهند بود. از کوشش خود خوشنود و به سبب تلاش خویش راضی خواهند بود. در بهشت برین و عالیقدر بسر خواهند برد. در آنجا سخن یاوه‌ای نخواهند شنید. در آنجا چشمه‌های روانی است. در آنجا تختهای بلند و عالی است. و ساغرهائی که (در کنار چنین چشمه‌هائی و در حضور بهشتیان) گذارده شده‌اند. و بالشها و پشتیهائی که به ردیف چیده شده‌اند. و فرشهای فاخر و گرانبهائی که گسترده و پهن گشته‌اند.

در این جا در میان فضای عذاب و فضای نعیم، و در میان همه‌ی جزئیات اینجا و آنجا تقابل وجود دارد. نمونه‌ی این هم (در قرآن) فراوان است.

۴ـ نوعی از تقابل وجود دارد، اما نه در میان دو تصویر حاضر[2] ـ مانند اینجا ـ بلکه میان دو تصویر، که یکی از آنها اکنون حاضر است و دیگری، مربوط به گذشته است. طوری که خیال برای حاضر نمودنِ این تصویر دوم به کار می‌افتد تا آن را در مقابل تصویر قابل نظاره قرار دهد.

برای نمونه:

خَلَقَ الإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ[3]

انسان را (که یکی از مظاهر قدرت خدا است و عالَم صغیر نام دارد) از نطفه‌ای (ناچیز و ضعیف به نام منی) آفریده‌است، و او (پس از پا به رشد گذاشتن) به‌ناگاه دشمن آشکاری می‌گردد.

---

۱. غاشیه /۸ـ۱۶
۲. البته هر دو در خیال، حاضرند؛ هر چند از تصاویر قیامت آجل هستند!
۳. نحل/۴.

در اینجا، تصویر حاضر، تصویر انسانی است که **«الخصیم المبین»** است. تصویر گذاشته نیز، تصویر نطفه ناچیز است. میان این دو تصویر نیز مسافت دوری وجود دارد، که هدف از برجسته ساختن آن، بیان این تفاوت در عملکرد انسان است. به همین خاطر، دو تصویر را در مقابل هم قرار داده است و مراحل میان آنها را نادیده گرفته است تا تفاوتِ واضح، این هدفِ خاص را با تقابل تخییلی بین یک حال با حال دیگر را ادا نماید.

نمونه‌ی دیگر، این آیه است:

وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهِّلْهُمْ قَلِيلا * إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالا وَجَحِيمًا * وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا[1]

مرا با ثروتمندانی واگذار که (تو را و رسالت آسمانی را دروغ می‌نامند و) تکذیب می‌دارند، و با آسودگی خاطر آنان را اندکی مهلت بده. (خود دانم و ایشان). نزد ما غل و زنجیرها و آتش سوزان دوزخ است. و همچنین خوراک گلوگیری و عذاب دردناکی موجود است.

در اینجا، تقابل میان تصویرِ حاضرِ «اولی‌النعمة» و تصویر خیالی **«طعاماً ذا غصة»** است که در کنار ارزش دینی، ارزش هنری هم دارد.

نمونه‌ی دیگر:

وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ * الَّذِي جَمَعَ مَالا وَعَدَّدَهُ * يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ * كَلا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْحُطَمَةُ * نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الأفْئِدَةِ * إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ * فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ[2]

وای به حال هر که عیبجو و طعنه‌زن باشد! همان کسی که دارائی فراوانی را گرد می‌آورد و آن را بارها و بارها می‌شمارد. (چرا که از شمردن پول و سرشماری دارائی کیف می‌کند و لذّت می‌برد، و فکر و ذکرش اموال، و معبود و مسجودش درهم و دینار است. برق این

---

۱. مزمل/۱۱ـ۱۳

۲. همزه /۱ـ۹

بت او را غرق شادی می‌کند، و نه تنها شخصیّت خویش که تمام شخصیّتها را در آن خلاصه می‌کند). آخر گمان می‌برد که دارائیش بدو جاودانگی می‌بخشد! (پس چرا چنین بت مشکل گشائی را نپرستد و شخصیّت همگان را در پای آن قربانی نکند؟). هرگزا هرگزا! (چنین نیست). او بدون شکّ به خُرد کننده و درهم شکننده (اعضاء و اندام، آتش دوزخ نام) پرت می‌گردد و فرو انداخته می‌شود. تو چه می‌دانی خُردکننده و درهم شکننده چیست؟ آتش برافروخته خدا است! آتشی که (به ژرفای قلبها که کانون کفر و کبر و فسق، و مرکز حبّ ثروت و قدرت و منزلت دنیوی بوده است، فرو می‌رود) و بر دلها مسلّط و چیره می‌شود. آن آتشی ایشان را در بر می‌گیرد که سرپوشیده و دربسته است. در حالی که آنان در ستونهای درازی بسته می‌شوند.

در اینجا تصویر عیب‌جوی طعنه‌زنی که در جست‌وجوی عیب مردم است و به آنها طعنه می‌زند، و کسی که دارایی فراوانی را گرد آورده و بارها آن را می‌شمارد، در برابر تصویر این انسان خود بزرگ‌بینِ مسخره‌گر، تصویر یک «پرت شده» قرار دارد. تصویر پرت شده در «**الحطمة**» که هر چیزی را که در آن انداخته شود، خرد می‌کند و درهم می‌شکند.

لذا خود بزرگ‌بینی، قدرت، و جاه وی را درهم می‌شکند. این درهم شکننده، همان آتش است که «تطلع» بر دل او، که عیب و طعنه از آن بر می‌خیزد و خود بزرگ‌بینی و خودپسندی در آن نهان می‌شود. تکمیل کننده‌ی تصویر پرت شده‌ی درهم شکسته‌ی وانهاده این است که: این «حطمه» قفل شده است و هیچ کس از آن رها نمی‌شود و کسی در آن، از آن سؤال نمی‌کند.

نمونه دیگر:

وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ * فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ * وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ * لا بَارِدٍ وَلا كَرِيمٍ * إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتْرَفِينَ[1]

---

۱. واقعه /۴۱ـ۴۵

سمت چپیها ! چه سمت چپیهائی؟ ! (بدا به حالشان !). آنان در میان شعله‌های آتش و آب جوشان بسر خواهند برد ! و در سایه دودهای بسیار سیاه و گرم قرار خواهند گرفت. نه خنک است و نه مفید فایده‌ای. چرا که آنان پیش از این (در دنیا، مست و مغرور نعمت و) خوشگذران بوده‌اند.

به این ترتیب شعله‌های آتش و آب جوشان (سموم و حمیم) و سایه‌ای که فقط نام سایه دارد، چون **«مِن یحموم»** و **«لا بارد و لا کریم»** است، تصویر این سخن و تنگنا در برابر تصویر رفاه قرار دارد. **«انهم کانوا قبل ذلک مترفین»!**

در اینجا جای تأمل لطیفی در این تصویر و تصاویر مشابه آن وجود دارد. این افراد که از آنها سخن گفته می‌شود، در دنیای حاضر (فعلی) زندگی می‌کنند و تصویر رفاه، تصویر نزدیک است. اما شعله‌های آتش، آب جوشان، و تنگنا و سختی است که در انتظار آنان قرار دارد و این، تصویر دور است. اما در اینجا، تصویر، از فرط زنده بودن، چنان برای خواننده تخیل (تداعی) می‌کند که دنیا در هم پیچیده شده است و این افراد هم اکنون آنجا (آن دنیا) هستند. تصویر رفاه هم به همین صورت درهم پیچیده شده و تصویر سختی و تنگنا نمایش داده شده است. و هم اکنون در میان شعله‌های آتش و آب جوشان به آنان یادآوری می‌شود که قبلاً مترف/ رفاه زده بودند! این کار هم از شگفتیهای تخییل است.

با این حال، این نسقی است که غالباً در قرآن از آن پیروی می‌شود و در آن واحد هم نیاز هنر را برآورده می‌کند و هم نیاز دین را نیاز هنر را در قدرت اِحیاء برآورده می‌کند تا جایی که مشاهده‌گر فراموش می‌کند که این مَثَلی است که زده می‌شود و احساس می‌کند که این (تصویر) حاضرِ قابل مشاهده است. نیاز دین را نیز برآورده می‌کند. چون احساس کردنِ امر غیبی به صورت حاضر، وجدان را در می‌نوردد و زمینه دعوت به ایمان را فراهم می‌نماید.

نمونه دیگر این است:

خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ * ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ * ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ[۱]

۱. دخان/۴۷_۴۹

(به مأموران دوزخ فرمان داده می‌شود:) این کافر فاجر را بگیرید و به میان دوزخ پرتابش کنید. سپس بر سر او آب جوشان بریزید (تا بر عذاب و دردش افزوده گردد). بچش که تو زوردار و بزرگواری!

یکی دیگر از نمونه‌های تقابل، این تصویر است:

كَلاّ إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ * وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ * وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ * وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ * إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ * فَلا صَدَّقَ وَلا صَلَّى * وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى * ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى [1]

چنین نیست که گمان می‌برند . هنگامی که جان به گلوگاه برسد. (از طرف حاضران و اطرافیان سراسیمه و دستپاچه او، عاجزانه و مأیوسانه) گفته می‌شود : آیا کسی هست که (برای نجات او) افسون و تعویذی بنویسد؟! و (محتضر) یقین پیدا می‌کند که زمان فراق فرا رسیده است. ساق پائی به ساق پائی می‌پیچد و پاها جفت یکدیگر می‌گردد. در آن روز، سوق (همگان) به سوی پروردگارت خواهد بود. (انسانِ منکر معاد) هرگز نه زکاتی داده است و نه نمازی خوانده است. بلکه راه تکذیب (حق و حقیقت) را در پیش گرفته است و (به فرمان خدا) پشت کرده است. گذشته از این، مغرورانه و متکبّرانه (از کفر و عناد خود) نزد خانواده و کسانش برگشته است.

در اینجا نیز بر همان نسقی سیر کرده است که کمی بیش از آن سخن گفتیم. طوری که تصویر دوم را تصویر گذاشته‌ای قرار داده است درهم پیچیده شده و دنیا نیز با آن درهم پیچیده شده است. تصویر اول هم، تصویر حاضری است که از آن در عذاب است و از آن رهایی نمی‌یابد.

تا بداند این فرد که ساق پای او به ساق پای دیگرش چسبیده است ـ در نتیجه‌ی هول و وحشت یا در نتیجه‌ی درد و الم ـ و جانش به گلویش رسیده است و از هر کس پرسش می‌کند آیا کسی هست که تعویذی بنویسد، او را بالا می‌برد و این حال او را بالا می‌برد ـ همچنان که افراد مصروع و مس شده بالا برده می‌شوند ـ و او

---

۱. قیامت/۲۶ـ۳۳.

یقین می‌کند که از این قوم و خویش خود جدا می‌شود.
تا این تصویر خود را ببیند و تصویر دیگر خود را استحضار نماید: روزی که تکذیب کرد، روبرگرداند، و متکبرانه نزد خانواده‌اش رفت. در این جا دو تصویر ارائه خواهند شد. اما پس از، از دست رفتن زمان. چون قطعاً «ساق به ساق چسبیده است» و دیگر زمانی نیست. چون «در آن روز سوق همگان به سوی پروردگارت خواهد بود».



باری، می‌توانیم همه‌ی آنچه را که چندی پیش گفتیم، و آنچه هم که دیگران درباره‌ی انواع هم‌آهنگی گفته‌اند، نادیده بگیریم تا به جانب انواع دیگری از هم‌آهنگی هنری ارتقا یابیم که تاکنون به آنها نپرداخته‌ایم و همین انواع دیگر، برای سراسر کتاب درباره‌ی هم‌آهنگی و انسجام کفایت می‌کند!
۱ـ گفتیم: در قرآن انواعِ آهنگِ موسیقایی متعدد وجود دارد که با فضا هماهنگی می‌کند و وظیفه‌ای اساسی را در بیان انجام می‌دهد.[۱]
به علاوه، از آنجا که این موسیقی قرآنی، اِشعاعی از ترکیب خاص در هر موضع است و از طولانی بودن و کوتاه بودنِ مصراع‌ها(؟) تبعیت می‌کند، همچنان که تابع انسجام حروف در یک کلمه‌ی واحد و انسجام واژگان در یک مصراع(؟) واحد است، ترجیح می‌دهیم از این پدیده‌ها به صورت دسته‌جمعی سخن بگوییم.
در قرآن کریم آمده است:

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُبِينٌ[۲]

ما به پیغمبر (اسلام سرودن) چکامه نیاموخته‌ایم و چامه‌سرائی او را نسزد. این (کتاب هم که بر او نازل کرده‌ایم) جز یادآوری (عاقلان به قانون و فرمان یزدان جهان) و کتاب خواندنی روشنگر (حقائق برای مؤمنان) نیست.

باز هم در قرآن به نقل از کفار عرب آمده است:

---

۱. موسیقی‌دان، ابداع‌گر، استاد محمدحسن الشجاعی لطف کردند و این بخش مختص به موسیقی در قرآن را بازنگری کردند. ایشان همچنین لطف کردند و برخی از اصطلاحاتِ فنی موسیقی را ضبط نمودند.
۲. یس/۶۹

بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ [۱]

(ستمکاران کفرپیشه به این هم اکتفاء نمی‌کنند که می‌گویند : محمّد انسان عادی است و پیغمبر نبوده، و قرآن هم جادوئی بیش نیست) بلکه می‌گویند: (قرآن) خوابهای آشفته و پراکنده‌ای بیش نیست، خیر او اصلاً آن را از پیش خود ساخته است (و به خدا نسبت داده است)، خیر اصلاً او شاعری است (و قرآن مجموعه‌ای از تخیّلات شاعرانه خودش می‌باشد.

قرآن کریم راست گفته است. چون این نسق شعر نیست. عرب‌ها هم وقتی که گفتند: این نسق عالی، شعر است، نه دیوانه بودند و نه از ویژگی‌های شعر ناآگاه!

قرآن خیال آنان را با تصویرهای شگفت‌انگیز خود، شگفت‌زده کرد با منطقِ افسون‌گر خویش، وجدان آنان را مفتون ساخت، و با آهنگ زیبای موجود در خویش، گوش آنان را به سمت خود کشید. ما هم اگر قافیه و وزن را در نظر نگیریم، اینها ویژگی‌های اساسی شعر هستند.

به علاوه، قرآن هم مزایای نثر را در بر دارد، هم مزایای شعر را. تعبیر را از بند قافیه‌ی یکسان و وزنِ صد در صد رها کرده است و به این صورت به آزادی کامل در بیان همه‌ی اهداف عام خود دست یافته است. در همان حال از ویژگیهای شعر نیز این موارد را گرفته است: موسیقی درونی، مصراع‌های تقریباً هم‌وزنی که نیازی به وزن (مصطلح در شعر) ندارد، و تقفیه‌ای که نیازمند قافیه نیست. این موارد را نیز به ویژگی‌هایی ضمیمه کرده است که بیان کردیم و به این صورت هم شأن نثر را دارد، هم شأن شعر را.[۲]

هر گاه انسان قرآن را تلاوت می‌کند، آن آهنگ داخلی را در سیاق آن حس می‌کند که به طور عام در سوره‌های کوتاه، مصراع‌های سریع، و جاهای مربوط به تصویرسازی و تشخیص، به صورت واضح نمایان می‌شود و کمابیش در سوره‌های طولانی پنهان می‌گردد. با این همه، در هر حال، همواره در ساختار ترکیب قرآنی به چشم می‌خورد.

---

۱. انبیاء/۵

۲. دکتر طه حسین بر این باور است که قرآن نه شعر است و نه نثر، بلکه قرآن است! البته ما نیازی به این بازی کلمات نداریم. چون اگر چنانکه شایسته است از حکم اصطلاحات عربی را بپذیریم، قرآن نثر است. اما یک نوع متمایز مبدع از نثر فنی زیبای یکتا. س

حال ما هم سوره‌ی نجم را برای نمونه تلاوت می‌نماییم:

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى * وَهُوَ بِالأُفُقِ الأَعْلَى * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى * مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى * أَفَتُمَارُونَهُ عَلَى مَا يَرَى * وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى * إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى * مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى * لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى * أَفَرَأَيْتُمُ اللاتَ وَالْعُزَّى * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الأُخْرَى * أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الأُنْثَى * تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى [۱]

سوگند به ستاره در آن زمان که دارد غروب می‌کند! یار شما (محمد) گمراه و منحرف نشده است، و راه خطا نپوئیده است و به کژراهه نرفته است. و از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید. آن (چیزی که با خود آورده است و با شما در میان نهاده است) جز وحی و پیامی نیست که (از سوی خدا بدو) وحی و پیام می‌گردد. (جبرئیل، فرشته) بس نیرومند آن را بدو آموخته است. همان کسی که دارای خرد استوار و اندیشه وارسته است. سپس او (به صورت فرشتگی خود و با بالهائی که کرانه‌های آسمان را پر کرده بود) راست ایستاد. در حالی که او در جهت بلند (آسمان رو به روی بیننده) قرار داشت. سپس (جبرئیل) پائین آمد و سر در نشیب گذاشت. تا آنکه فاصله او (و محمد) به اندازه دو کمان یا کمتر گردید. پس جبرئیل به بنده خدا (محمد) وحی کرد آنچه می‌بایست وحی کند. دل (محمد) تکذیب نکرد چیزی را که او (با چشم سر) دیده بود. آیا با او در باره‌ی چیزی که دیده است، ستیزه می‌کنید؟ او که بار دیگر (در شب معراج) وی را دیده است. نزد سدرةالمنتهی. بهشت که منزل (و

---

۱. نجم /۱ـ۲۲.

مأوای متقیان) است در کنار آن است. در آن هنگام، چیزهائی سدره را فرا گرفته بود که فرا گرفته بود (و چنان عجائب و غرائبی، قابل توصیف و بیان، با الفبای زبان انسان نیست). چشم (محمد در دیدن خود به چپ و راست) منحرف نشد و به خطا نرفت، و سرکشی نکرد و (تنها به همان چیزی نگریست که می‌بایست ببیند و بنگرد). او بخشی از نشانه‌های بزرگ (و عجائب ملکوت) پروردگارش را (در آنجا) مشاهده کرد (از جمله، سدرةالمنتهی، بیت‌المعمور، بهشت، دوزخ، و جبرئیل را با قیافه فرشتگی خود). آیا چنین می‌بینید (و این گونه معتقدید) که لات و عزی. و منات، سومین بت دیگر (معبود شما و دختران خدایند، و دارای قدرت و عظمت می‌باشند؟). آیا پسر مال شما باشد، و دختر مال خدا؟! (در حالی که به گمان شما دختران کم‌ارزش‌تر از پسرانند؟!). در این صورت، این تقسیم ظالمانه و ستمگرانه‌ای است.

این قافیه‌ها تقریباً وزن یکسانی دارند ـ بر اساس نظامی غیر از نظام شعر عربی ــ و کاملاً در حرفِ قافیه همسانند و نه تبع وزن یکسان و حرفِ قافیه همسان، دارای آهنگِ موسیقایی یکسانی هستند. همچنین به تبع امر دیگری که مانند وزن و قافیه نمایان نمی‌گردد. چون این امر از تآلف بین حروفِ کلمات و هم‌آهنگی کلمات در جمله‌ها برون می‌تراود و بازگشت آن به حس داخلی و ادراک موسیقایی است که یک آهنگ موسیقی را از آهنگ دیگر جدا می‌کند، حتی اگر قافیه‌ها و اوزان هم یکی باشند.

در اینجا به تبعِ متوسط بودنِ جمله‌ی موسیقی از لحاظ طول، زمان آهنگ موسیقی نیز متوسط است و روی آن مسترسل است؛ همانند فضایی که شبیه تسلسل قصصی است. همه اینها قابل ملاحظه است. در برخی از فواصل (= تسامحاً آیات) این امر به وضوح نمایان می‌گردد. مانند:

أَفَرَأَيْتُمُ اللاتَ وَالْعُزَّى * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الأُخْرَى [۱]

آیا چنین می‌بینید (و این گونه معتقدید) که لات و عزی. و منات،

۱. نجم/۱۹ـ۲۰

سومین بت دیگر.

در اینجا اگر بگویی: **افرأیتم اللات و العزي و مناة الثلاثة**، قافیه به هم می‌ریزد و ریتم متأثر می‌گردد. اگر هم بگویی: **افرأیتم اللات و العزي و مناة الاخري**، وزن به هم می‌خورد.

همچنین در آیه‌ی:

أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الأُنثَى * تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى [1]

آیا پسر مال شما باشد، و دختر مال خدا؟! (در حالی که به گمان شما دختران کم‌ارزش‌تر از پسرانند؟!). در این صورت، این تقسیم ظالمانه و ستمگرانه‌ای است.

ریتم به صورت مستقیم با کلمه‌ی «**اذن**» به هم می‌خورد.

البته این نکته به این معنا نیست که کلمه‌ی «**الاخري**» یا کلمه‌ی «**الثلاثة**» یا کلمه‌ی «**اذن**» زائد است و صرفاً برای قافیه و وزن کاربرد دارد. (برعکس) این کلمات به خاطر نکته‌های معنوی خاصی، در سیاق ضروری هستند. این هم یکی از ویژگی فنی دیگر است که واژه‌ای به کار برود تا معنایی را در سیاق ادا کند و تناسبی را در ریتم برقرار نماید؛ بی‌آنکه یکی بر دیگری فشار بیاورد یا ترکیب به خاطر ضرورت-هایی تغییر نماید.

ملاحظه‌ی وزن هندی[2] ریتم در آیات و فواصل در همه جا به صورتی که ذکر کردیم یا نزدیک به این دقتِ بزرگ به وضوح دیده می‌شود. به این دلیل که در تعبیر (بیان) از حالت استاندارد[3] کلمه، به حالت خاصی عدول می‌شود یا نسق به نحوی بنا می‌شود که اگر در آن پس و پیشی صورت بگیرد، به هم می‌خورد یا این که در ترکیب هر نوع عدولی صورت بگیرد.

نمونه، برای حالت اول، نقل سخن ابراهیم است:

قَالَ أَفَرَأَيْتُم مَّا كُنتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنتُمْ وَآبَاؤُكُمُ الأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي

---

۱. نجم/۲۱_۲۲

۲. اتزان

۳. القیاسیه

إِلا رَبَّ الْعَالَـمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّـذِي هُـوَ يُطْعِمُنِـي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ[۱]

آیا (می‌دانید که چه کار می‌کنید و) می‌بینید که چه چیز را می‌پرستید؟! هم شما و هم پدران پیشین شما. همه آنها دشمن من هستند (آنهائی که شما معبود خود می‌دانید) بجز پروردگار جهانیان. (پروردگار جهانیانی) که مرا آفریده است، و هم او مرا (به سوی سعادت دنیا و آخرت) راهنمائی می‌سازد (و در سراسر زندگی من حضور دارد و لحظه‌ای از من غافل نیست). آن کسی است که او مرا میخوراند و می‌نوشاند. و هنگامی که بیمار شوم او است که مرا شفا می‌دهد. و آن کسی است که (چون اجلم فرا رسید) او مرا می‌میراند و سپس (در رستاخیز برای حساب و کتاب و جزا و سزا) مرا زنده می‌گرداند. و آن کسی است که امیدوارم در روز جزا و سزا (که قیامت برپا است) گناهم را بیامرزد.

در کلمات **«یهدین، یسقین، یشفین و یحیین»** به خاطر حفظ حرفِ قافیه با **«تعبدون، اقدمون، الدین و...»** یای متکلم وحده (ی) قاپیده شده است. درست مانند قاپیده شدن یای اصلی (ی) در کلمه، مانند:

وَالْفَجْرِ * وَلَيَالٍ عَشْرٍ * وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ * وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ * هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ[۲]

به سپیده‌دم (صبحگاهان) سوگند! و به شبهای دهگانه سوگند! و به جفت و تک (هر چیزی) سوگند! و به شب سوگند بدان گاه که (به سوی روشنائی روز) حرکت می‌کند! آیا در آنچه گفته شد، سوگند مهمی برای افراد خردمند، موجود است؟

---

۱. شعراء/۷۵_۸۲

۲. فجر/۱_۵

طوری که یاء «یسر» عملاً به خاطر انسجام بـا «الفجـر، عـشر، وتـر، حجـر...» قاپیده شده است.

همچنین مانند:

يَوْمَ يَدْعُو الدَّاعِ إِلَى شَيْءٍ نُكُرٍ * خُشَّعًا أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ * مُهْطِعِينَ إِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هَذَا يَوْمٌ عَسِرٌ [1]

بنابراین از ایشان روی بگردان. آن روزی (را خاطر نشان ساز) که فرا خواننده (الهی برای گرد آمـدن مردمـان در محـل حـساب و کتـاب قیامت ایشان را) به سـوی چیـز نـاخوش‌آینـدی فـرا مـی‌خوانـد. بـا چشمانی فروهشته و بـه زیـر انداختـه (از شرمـساری و خـواری) از گورها بیرون می‌آیند (و به هر سو می‌روند و مـی‌دونـد) انگـار آنـان ملخهای پراکنده‌اند (که در دسته‌ها و گروههای نـامنظم و بـی‌هـدف، راهی اینجا و آنجا می‌شوند). شتابان بـه سـوی فـرا خواننـده (الهـی، اسرافیل) می‌روند (و بدو مـی‌نگرنـد و چـشم از او بـر نمـی‌دارنـد). کافران می‌گویند: امروز روز بسیار سخت و هراس‌انگیزی است.

طوری که اگر یاء موجود در «الداع» قاپیده نشود، چیزی شبیه شکسته شـدنِ وزن شعر را احساس می‌کنی.

باز هم مانند:

ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا [2]

(موسی) گفت: این چیزی است که ما می‌خواستیم (چرا کـه یکـی از نشانه‌های پیدا کردن گمشده ما است) پس پیجویانه از راه طـی شـده خود برگشتند.

نمونه‌هایی از این دست هنگام افزودن هاء سکت بر یاء کلمه یـا یـاء المـتکلم رخ می‌دهد. مانند:

---

۱. قمر/۶ـ۸

۲. کهف/۶۴

وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ * فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَهْ * نَارٌ حَامِيَةٌ [1]

و امّا کسی که ترازوی (حسنات و نیکیهای) او سبک شود. مادر (مهربان) او، پرتگاه (ژرف دوزخ) است (و برای در آغوش کشیدن او، دهان خود را به سویش باز کرده است). تو چه می‌دانی، پرتگاه دوزخ چیست و چگونه است؟! آتش بزرگ بسیار گرم و سوزانی است.

و مانند:

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ * إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهْ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ [2]

و امّا هر کس که نامه اعمالش به دست راست او داده شود، (فریاد شادی سر می‌دهد و) می‌گوید: (ای اهل محشر! بیائید) نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید! آخر من می‌دانستم که (رستاخیزی در کار است و) من با حساب و کتاب خود رویاروی می‌شوم. پس او در زندگی رضایت‌بخشی خواهد بود.

نمونه برای حالتِ دوم: اینکه عدول از صیغه‌ی استاندارد کلمه رخ ندهد. با این حال موسیقی نهفته در ترکیب را ملاحظه میکنی، موسیقی‌ای که اگر نظام آن را برهم بزنی، به هم می‌ریزد. مانند:

ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا * إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا * قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا [3]

(این) یادی است از مرحمت پروردگارت نسبت به بنده خود زکریّا (که ای محمّد! آن را بر تو می‌خوانم). در آن هنگام که پروردگارش را (در خلوتگاه عبادت) پنهانی ندا داد. گفت: پروردگارا! استخوانهای من (که ستون پیکر من و محکم‌ترینِ اعضای تن من است) سستی

---

۱. قارعه/۸ـ۱۱
۲. حاقه/۱۹ـ۲۱
۳. مریم/۱ـ۴.

گرفته است، و شعله‌های پیری (تمام موهای) سر مرا فرا گرفته است، پروردگارا! من هرگز در دعاهائی که کرده‌ام (از درگاه کرم تو) محروم و ناامید باز نگشته‌ام؛ (اینک نیز مرا دریاب).

در این جا اگر برای نمونه بکوشی فقط جای کلمه‌ی «منّی» را تغییر دهی و آن را قبل از کلمه‌ی «العظم» قرار دهی، به این صورت: قال ربی انی و هن منی العظم. چیزی شبیه شکسته شدن وزن شعر را احساس می‌کنی. چون این کلمه با «انی» موجود در صدر این بند، هم‌وزن است. به این صورت: **«قال رب اني» و «هن العظم مني»** به علاوه، نوعی موسیقی داخلی وجود دارد که فقط به چشم می‌آید و شرح داده نمی‌شود ـ چنانکه پیش‌تر گفتیم ـ این نوع در بافتِ[1] کلمه‌ی مفرد و ترکیب جمله واحد، نهفته است و با حس نهانی و هبه‌ی لدنی ادراک می‌شود.

به این ترتیب، آن موسیقی داخلی در ساختار[2] تعبیر قرآنی، با مقیاسی بسیار حساس نمایان می‌گردد که کوچکترین جنبش‌ها و لرزش‌ها آن را از کوک می‌اندازد. هر چند شعر هم نیست، هر چند مقید به قیود متعدد شعر هم نیست: قیودی که آزادی کامل و تعبیر دقیق را عمداً و باقصد محدود می‌نماید.



نظام فوصال و قوافی متنوع است. همچنان که انواع ریتم موسیقی، متعدد است. حال آیا این نظام، قاعده و قوانین خاصی دارد و به اهداف خاصی منجر می‌گردد؟

پس از آن که وجود این (نوع) موسیقی اثبات شد، اکنون در این افق خاص از آفاق هم‌آهنگی موسیقایی نظر می‌کنیم. درباره‌ی نظام فواصل و قوافی هم باید گفت: ملاحظه کردیم که در سوره‌های مختلف، نوع نوع است. گاهی هم در یک سوره‌ی واحد نوع نوع می‌شود.[3]

درباره‌ی تنوع این نظام در یک سوره‌ی واحد، بارها ذکر کردیم که فاصله و قافیه صرفاً به خاطر تنوع‌بخشی تغییر نمی‌کنند. در برخی موارد نیز از این تغییر برای ما

---

۱. سیج

۲. بناء

۳. روش موسیقی در اینجا تابع طولانی بودن وکوتاه بودن فاصله و نقاط ریتمیک آن است. همچنان که تابع طریقه‌ی ساختمانِ لفظی آن، از حیث سهولت، خشونت و ... است.

نمایان گشت و در مواردی دیگر بر ما نهفته ماند. لذا زیربارِ سنگین آن نمی‌رویم تا اثبات کنیم که این امر نیز مانند تصویرسازی، تخییل، تجسیم، و ریتم یک پدیده‌ی عام و فراگیر است.

از جمله نقاطی که در آن ملاحظه کردیم که تغییر نظام فاصله و قافیه در آن به معنای چیزی خاص است، آن است که سوره‌ی مریم آمده است. طوری که این سوره با داستان ذکریا و یحیی شروع می‌شود و پس از آن داستان مریم و عیسی می‌آید و قافیه و فاصله به این ترتیب جریان می‌یابد:

ذِكْرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا * إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا * قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا [1]

(این) یادی است از مرحمت پروردگارت نسبت به بنده خود زکریّا (که ای محمّد! آن را بر تو می‌خوانم). در آن هنگام که پروردگارش را (در خلوتگاه عبادت) پنهانی ندا داد. گفت: پروردگارا! استخوانهای من (که ستون پیکر من و محکم‌ترین اعضای تن من است) سستی گرفته است، و شعله‌های پیری (تمام موهای) سر مرا فرا گرفته است، پروردگارا! من هرگز در دعاهائی که کرده‌ام (از درگاه کرم تو) محروم و ناامید باز نگشته‌ام؛ (اینک نیز مرا دریاب).

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا * فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا [2]

(ای پیغمبر!) در کتاب (آسمانی قرآن، اندکی) از مریم سخن بگو: آن هنگام که در ناحیه شرقی (بیت‌المقدّس برای فراغت عبادت) از خانواده‌اش کناره گرفت. و پرده‌ای میان خود و ایشان افکند (تا خلوتکده‌اش از هر نظر برای عبادت آماده باشد، در این هنگام) ما جبریل (فرشته) خویش را به سوی او فرستادیم و جبریل در شکل

---

۱. مریم/۱ـ۴.
۲. مریم /۱۶ـ۱۸

انسان کامل خوش قیافه‌ای بر مریم ظاهر شد. (مریم لرزان و هراسان) گفت: من از (سوء قصد) تو، به خدای مهربان پناه می‌برم. اگر پرهیزگار هستی.

تا این که هر دو داستان با یک روی واحد پایان می‌یابد و ناگهان این نس پس از آخرین فقره در داستان عیسی تغییر می‌کند. به این صورت:

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا * ذَٰلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ * مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * وَإِنَّ اللهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ * فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ[1]

(هنگامی که عیسی سخن ایشان را شنید) گفت: من بنده خدایم، برای من کتاب (آسمانی انجیل) را خواهد فرستاد و مرا پیغمبر خواهد کرد. و مرا ـ در هر جا که باشم ـ شخص پربرکت و سودمندی (برای مردمان) می‌نماید، و مرا به نمازخواندن و زکات‌دادن ـ تا وقتی که زنده باشم ـ سفارش می‌فرماید. و (مرا سفارش می‌فرماید) به نیکی و نیک‌رفتاری در حق مادرم. و مرا (نسبت به مردم) زورگو و بدرفتار نمی‌سازد. و سلام (خدا) بر من است (در سراسر زندگی،) آن روز که متولّد شده‌ام، و آن روز که می‌میرم، و آن روز که زنده و برانگیخته می‌شوم! این است عیسی پسر مریم، (با این صفات و خصالی که گذشت). این، سخن راستین در باره‌ی او است، سخن راستینی که در آن تردید می‌کنند. سزاوار خداوند نیست که فرزندی داشته باشد. او منزّه (از اتّخاذ و انتخاب فرزند، و به دور از این گونه عیبها و نقصها)

---

۱. مریم /۳۳ـ۳۷

است. هر گاه اراده پدید آوردن چیزی و انجام کاری کند، تنها کافی است راجع بدان بگوید: بشو! و می‌شود. (پس چنین قادر متعالی هرگز نیازی به فرزند ندارد). و تنها خداوند، پروردگار من و پروردگار شما است، پس او را پرستش کنید (و بس). این است راه راست (و درست منتهی به نجات و سعادت). سپس (با وجود این همه تأکید عیسی بر توحید و یکتاپرستی، و روشنی کار او) گروهها (و دسته‌های یهودیان و مسیحیان) در میان خود راههای مختلفی را در پیش گرفتند (و عقائد گوناگونی در باره‌ی مسیح ابراز داشتند). وای به حال کافران! (چون ایشان) در هنگامه روز بزرگ (قیامت چه خواهند دید و چه خواهند کشید!).

و به این ترتیب نظام فاصله تغییر می‌کند و طولانی می‌شود. این نظام تغییر می‌کند و قافیه به حرف نون(ن) یا حرف میم(م) که قبل از آنها یک مدّ طولانی قرار دارد، تبدیل می‌شود. گویی در این آیات اخیر، پس از پایان داستان و با کمک آن حکمی صادر می‌کند. لهجه‌ی حکم نیز اسلوب موسیقایی‌ای غیر از اسلوب ارائه را اقتضا می‌کند.

ما هم در این استنباط با ملاحظه‌ی دیگری آشنا می‌شویم: اینکه، به محض پایان یافتن صدور این حکم و القای آن تصمیم از لحاظ قافیه و فاصله به نظام نخستین بر می‌گردد. چون به داستان‌های جدیدی برگشت. به این صورت:

فَاخْتَلَفَ الأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ مَشْهَدِ يَوْمٍ عَظِيمٍ * أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ * وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ وَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ * إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ * وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا * إِذْ قَالَ لأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لا يَسْمَعُ وَلا يُبْصِرُ وَلا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا * يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ

لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا[1]

سپس (با وجود این همه تأکید عیسی بر توحید و یکتاپرستی، و روشنی کار او) گروهها (و دسته‌های یهودیان و مسیحیان) در میان خود راههای مختلفی را در پیش گرفتند (و عقائد گوناگونی در باره‌ی مسیح ابراز داشتند). وای به حال کافران! (چون ایشان) در هنگامه روز بزرگ (قیامت چه خواهند دید و چه خواهند کشید!). (کافران انگار در این جهان کر و کورند، ولی) در آن روز که به پیش ما می‌آیند، چه گوش شنوا و چه چشم بینائی پیدا می‌کنند (امّا چه فایده که آن روز کار از کار گذشته است و وقت حساب و کتاب فرا رسیده است) ولیکن ستمکاران، امروزه (که جهان کسب و عمل و اندوختن و توختن است) در گمراهی آشکاری بسر می‌برند. (ای پیغمبر!) ظالمان را از روز حسرت (که رستاخیز است) بترسان. آن هنگامی که کار از کار می‌گذرد و (همه‌چیز دنیا پایان می‌گیرد و وقت حساب و کتاب فرا می‌رسد، و ستمکاران می‌بینند که) ایشان در غفلت (عمر گرانمایه را) بسر برده‌اند و (به قیامت و بهشت و دوزخی) ایمان نداشته‌اند. ما وارث (اصلی) زمین و همه کسانی هستیم که بر روی آن زندگی می‌کنند، و (همگان) به سوی ما برگردانده می‌شوند. در کتاب (قرآن، برای مردمان، گوشه‌ای از سرگذشت) ابراهیم را بیان کن. او بسیار راست کردار و راست گفتار و پیغمبر (یزدان دادار) بود. هنگامی (را بیان دار) که (محترمانه) به پدرش گفت: ای پدر! چرا چیزی را پرستش می‌کنی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و اصلاً شرّ و بلائی از تو به دور نمی‌دارد؟ ای پدر! دانشی (از طریق وحی الهی) نصیب من شده است که بهره تو نگشته است، بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راه راست رهنمود کنم. ای پدر! اهریمن را پرستش مکن که اهریمن پیوسته در برابر (فرمان خداوند) رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از این می‌ترسم که عذاب

---

۱. مریم/۳۷ـ۴۵

سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود (که آتش دوزخ است) و آن گاه همدم شیطان (در نفرین یزدان و عذاب سوزان) شوی.

در سوره‌ی «نبأ»، سوره با قافیه‌ی «ن» و «م» آغاز می‌شود:

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ * الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ * كَلا سَيَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلا سَيَعْلَمُونَ [۱]

(این مردم) در باره‌ی چه چیز از یکدیگر می‌پرسند؟ از خبر بزرگ (و مهمّ رستاخیز می‌پرسند). آن خبری که راجع بدان اختلاف دارند. نه چنین است (که می‌پندارند)! به زودی خواهند فهمید. باز هم نه چنین است (که می‌پندارند)! به زودی خواهند فهمید.

وقتی هم که این تقریر را به پایان می‌برد و نسق معنوی جدیدی شروع می‌شود ـ نسق جدل به جای نسق تقریرـ نظام (قافیه) نیز به این صورت تغییر می‌کند:

ثُمَّ كَلا سَيَعْلَمُونَ * أَلَمْ نَجْعَلِ الأَرْضَ مِهَادًا * وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا * وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا * وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا * وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا * وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا [۲]

باز هم نه چنین است (که می‌پندارند)! به زودی خواهند فهمید. آیا ما زمین را جایگاه آماده‌ای (برای زندگی شما انسانها) نساخته‌ایم؟ و آیا کوهها را میخهائی (برای نگاهداری زمین در برابر فشار موادّ مذاب درونی) ننموده‌ایم؟ و شما را به صورت جفتهای (نر و ماده) نیافریده‌ایم؟ و خوابتان را مایه آرامش و آسایشتان نکرده‌ایم؟ و شب را جامه و پوشش ننموده‌ایم؟ (تا در خلوت شب، دور از دیدگان مردمان آرامش و آسایش کنید، و به تجدید قوا بپردازید). و روز را وقت تلاش و کوشش زندگی نکرده‌ایم؟ (تا پس از تجدید قوا در

---

۱. نبأ/۱ـ۵.
۲. نبأ/۵ـ۱۱.

شب، در روز به کار و کسب بپردازید).

در [سوره] آل‌عمران نیز سوره با قافیه‌ی غالب جریان می‌یابد تا به نزدیک پایان سوره می‌رسد. وقتی که دعای گروهی از مؤمنان شروع می‌شود که خداوند را در قیام، قعود، و علی جنوبهم ذکر می‌کنند، فاصله به این صورت تغییر می‌کند:

رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ[1]

پروردگارا! این (دستگاه شگفت کائنات) را بیهوده و عبث نیافریده‌ای؛ تو منزّه و پاکی (از دست یازیدن به کار باطل!)، پس ما را (با توفیق بر انجام کارهای شایسته و بایسته) از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ دار. پروردگارا! بیگمان تو هر که را (به خاطر اعمال زشتش) به آتش درآری، به راستی خوار و زبونش کرده‌ای. و (اینان بر خود و دیگران ستم کرده‌اند و) ستمکاران را یاوری نیست.

نمونه‌ی این گونه ملاحظات در موارد فراوان دیگری نیز برای ما اتفاق افتاده است، اما نتوانستیم تفسیر یکدست و پیوسته‌ای را در همه‌ی نقاط تغییر برای آن ارائه دهیم. لذا ترجیح دادیم به اندازه‌ای که راز آن برای ما واضح شده است، به آن اشاره کنیم. مقداری هم که ارائه کردیم، کفایت می‌کند.

درباره‌ی تنوع اسلوب موسیقی و ریتم آن بنابه تنوع فضاهایی که در آن نواخته می‌شود، تفسیری داریم که با تکیه بر آن قاطعانه می‌گوییم که این اسلوب و ریتم تابع نظام خاصی است که به صورت پیاپی و بدون استثنا با جوّ عام هماهنگ است.

ممکن است برای ثبت این تفاوت‌ها و توضیح آنها به قواعد خاص موسیقی و اصطلاحاتی در موسیقی نیاز پیدا کنیم که اطلاع از آنها برای همه‌ی خوانندگان فراهم نیست. چون برای ما نیز چنین است. با این حال، فکر می‌کنم اگر انواع دور از هم و روش‌های متفاوتی از این موسیقی را انتخاب کنیم، مسئله ساده‌تر از آن است (که نیازی به این اصطلاحات و قواعد باشد).

در سوره‌ی نازعات دو اسلوب موسیقایی و دو ریتم وجود دارد که با دو فضای موجود در آن کاملاً هماهنگند. اسلوب و ریتم اول در این قطعه نمایان می‌شود که

---

۱. آل‌عمران/۱۹۱ـ۱۹۲.

دارای حرکت سریع، موج کوتاه، ساختار قوی است و با فضای مغناطیسی، با تپش سریع، و لرزش شدید هماهنگ است. به این صورت:

وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا * وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا * وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا * فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا * فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا * يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ * تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ * قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ * أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ * يَقُولُونَ أَئِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ * أَئِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً * قَالُوا تِلْكَ إِذًا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ * فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ * فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ[1]

سوگند به همه چیزهائی که (نیروئی بدانها داده شده است که بدان اشیاء را از قرارگاه خود) کاملاً برمی‌کنند و بیرون می‌کشند! و سوگند به همه چیزهائی که (نیروئی بدانها داده شده است که بدان اشیاء را از قرارگاه خود) چابکانه و استادانه بیرون می‌کشند! و سوگند به همه چیزهائی که (سرعتی بدانها داده شده است که در پرتو آن، وظائف خود را هر چه زودتر) به گونه ساده و آسان انجام می‌دهند! و سوگند به همه چیزهائی که (در انجام وظائف محوله بر دیگران) کاملاً سبقت می‌گیرند! و سوگند به همه چیزهائی که (با ویژگیهائی که بدانها داده شده است) به اداره امور می‌پردازند! (رستاخیز و قیامت برپا گردد) در آن روزی که (نفخه اوّل، در صور دمیده می‌شود و) زلزله‌ای در می‌گیرد (و دنیا خراب می‌گردد و همگان می‌میرند). سپس (نفخه دوم، در صور دمیده می‌شود و زلزله نخستین) زلزله دیگری به دنبال خواهد داشت (که مردگان زنده می‌گردند و رستاخیز و قیامت آغاز می‌شود، و جهان ابدی آغاز می‌گردد). دلهائی در آن روز تپان و پریشان می‌گردند. و چشمانشان فرو افتاده و فروخفته می‌گردد. (اینان در دنیا) می‌گفتند: آیا ما دوباره (زنده می‌گردیم و) به زندگی بازگردانده می‌شویم؟! آیا وقتی که استخوانهای پوسیده و فرسوده‌ای خواهیم شد (به زندگی بازگردانده می‌شویم؟).

---

۱. نازعات/۱ـ۱۴.

(تمسخرکنان) می‌گفتند: این (بازگشت به زندگی دوباره، اگر انجام‌پذیر گردد) در این صورت بازگشت زیانبار و زیان‌بخشی خواهد بود! (و ما هرگز از این زیانها نخواهیم کرد، و چنین کاری ممکن نیست). (بازگشت آنان چندان مشکل نیست) تنها صدائی (از صور) برمی‌خیزد و بازگشت انجام می‌پذیرد. ناگهان همگان (به پا می‌خیزند و) در دشت پهناور و سفید محشر آماده می‌شوند.

اسلوب و ریتم دوم نیز در این قطعه نمایان می‌شود که دارای حرکت ملایم، موج فراخ، طول متوسط است و با جوّ داستان گونه‌ای که مستقیماً در همین سوره به دنبال داستان **الكرة الخاسرة** و **الزجرة الواحدة** و **حديث الساهرة** می‌آید، هماهنگ است. به این صورت:

هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى * إِذْ نَادَاهُ رَبُّهُ بِالْوَادِي الْـمُقَدَّسِ طُوًى * اذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى * فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى * وَأَهْدِيَكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى[1]

آیا خبر داستان موسی به تو رسیده است؟ بدان گاه که پروردگارش او را در زمین مقدّس طُوی صدا زد. (بدو گفت:) برو به سوی فرعون که سرکشی و طغیان کرده است. بگو: آیا میل داری (از آنچه در آن هستی)، رها و پاک گردی؟ و تو را به سوی پروردگارت رهبری کنم (و او را به تو بشناسانم) تا تو (از او) اندیشناک و بیمناک گردی (و خلاف نکنی؟).

گمان می‌کنم برای درک تفاوت میان این دو اسلوب و ریتم، نه به قواعد موسیقایی نیاز داریم و نه به اصطلاحات فنی. چون این امر واضح و غیرنهفته است. به علاوه، در هر حالت با جوّی که موسیقی در آن نواخته می‌شود، هماهنگ است.

از این گذشته، این موسیقی کارکرد اساسی در همنوایی با صحنه نمایش داده شده، در بار اول و دوم دارد.

حال به نوع سومی از این موسیقی گوش فرا می‌دهیم؛ یعنی موسیقی موج‌دارِ فراخِ

---

۱. نازعات/۱۵ـ۱۹.

طول‌دارِ خاشع دعا:

رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ * رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ [۱]

کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده (و در همه اوضاع و احوال خود) یاد می‌کنند و در باره‌ی آفرینش (شگفت‌انگیز و دلهره‌انگیز و اسرارآمیز) آسمانها و زمین می‌اندیشند (و نقشه دلربا و ساختار حیرت‌زای آن، شور و غوغائی در آنان برمی‌انگیزد، و به زبان حال و قال می‌گویند:) پروردگارا! این (دستگاه شگفت کائنات) را بیهوده و عبث نیافریده‌ای؛ تو منزّه و پاکی (از دست یازیدن به کار باطل!)، پس ما را (با توفیق بر انجام کارهای شایسته و بایسته) از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ دار. پروردگارا! بیگمان تو هر که را (به خاطر اعمال زشتش) به آتش درآری، به راستی خوار و زبونش کرده‌ای. و (اینان بر خود و دیگران ستم کرده‌اند و) ستمکاران را یاوری نیست. پروردگارا! ما از منادی (بزرگوار توحید، یعنی محمّد پسر عبداللّه) شنیدیم که (مردم را) به ایمان به پروردگارشان می‌خواند و ما ایمان آوردیم (و ندای او را لبّیک گفتیم. اکنون که چنین است) پروردگارا! گناهانمان را بیامرز و بدیهایمان را بپوشان و ما را با نیکان و (در مسیر ایشان) بمیران. پروردگارا! آنچه را که بر (زبان) پیغمبران خود (و به پاداش تصدیق ایشان و پیروی از آنان) به ما وعده داده‌ای، (از قبیل: پیروزی دنیا و نعمت آخرت) به ما عطاء کن، و در روز رستاخیز ما را (با درآوردن به دوزخ) خوار و زبون مگردان. بیگمان تو خلف وعده نخواهی کرد.

---

۱. آل‌عمران/۱۹۱ـ۱۹۴.

یا دعایی دیگر:

رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُعْلِنُ وَمَا يَخْفَى عَلَى اللهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلا فِي السَّمَاءِ * الْحَمْدُ للهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ * رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ * رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ [1]

پروردگارا! تو آگاهی از آنچه پنهان می‌داریم و از آنچه آشکار می‌سازیم (لذا به مصالح ما داناتری و آن کن که ما را به کار آید) و هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا مخفی نمی‌ماند. سپاس خدائی را که با وجود پیری و سنّ زیاد، اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. بی‌گمان پروردگار من دعا (و نیایش همگان) را می‌شنود. پروردگارا! مرا و کسانی از فرزندان مرا نمازگزار کن. پروردگارا! دعا و نیایش مرا بپذیر. پروردگارا! مرا و پدر و مادر مرا و مؤمنان را بیامرز و ببخشای در آن روزی که حساب برپا می‌شود (و حسابرسی می‌گردد و به دنبال آن پاداش و پادافره داده می‌شود).

همچنین نیازی به قواعد و اصطلاحات نداریم تا حس کنیم که این اسلوب، غیر از دو اسلوب قبلی است و از طریق طرب‌انگیزی، تموج، و روانی کاملاً با دعا هماهنگ است.

سپس نخاطر و با نوعی موسیقی متهوج کش‌دار روبه‌رو می‌شویم ـ اما کاملاً نوعی دیگر ـ فکر می‌کنیم و با تکیه بر وضوحِ تفاوت میان آن و نوع قبلی، آن را می‌بینیم.

پدید آمدن موسیقی برای جمله در اینجا، عمق و گستره را نیز موج می‌افزاید. به علاوه در آن هراس و غم نیز وجود دارد. این، موسیقی طوفان است:

وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ * قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللهِ إِلا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ

---

۱. ابراهیم/۳۸ـ۴۱.

فَكَانَ مِنَ الْـمُغْرَقِينَ[1]

(مؤمنان سوار کشتی شدند و) کشتی با سرنشینانش (سینه) امواج کوه پیکر را می‌شکافت و (همچنان) به پیش می‌رفت. (مهر پدری در میان این امواجی که از سر و دوش هم بالا می‌رفتند و روی هم می‌غلطیدند، موج گرفت) و نوح پسرش را که در کناری (جدا از پدر) قرار گرفته بود فریاد زد که فرزند دلبندم با ما سوار شو و با کافران مباش، (اگر به سوی خدا برگردی نجات می‌یابی، والّا با جملگی بی‌دینان هلاک می‌گردی). (پسر لجوج و مغرور نوح) گفت: به کوه بزرگی می‌روم و مأوی می‌گزینم که مرا از سیلاب محفوظ می‌دارد (و از غرقاب مصون.) نوح گفت: امروز هیچ قدرتی در برابر فرمان خدا (مبنی بر غرق و هلاک‌شدن کافران) پناه نخواهد داد مگر کسی را که مشمول رحمت خدا گردد و بس. (در همین هنگام موجی برخاست و او را در کام خود فرو برد) و موج میان پدر و پسر جدائی انداخت و پسر در میان غرق‌شدگان جای گرفت (و خیال خام، او را از راه آب دنیا، به آتش آخرت انداخت).

پدید آمدن موسیقی برای جمله، طول و عرض را در عمق و ارتفاع می‌برد تا در ترسیم هراسِ پهناور عمیق مشارکت کند. مدّهای متوالی گوناگون در تکوین لفظ بر کامل کردنِ ریتم، تکوین، و هماهنگی آن با فضای صحنه‌ی وحشتناکِ عمیق، یاری می‌کند.

بار دیگر نخاطر و گونه‌ی سومی از تموج موسیقایی را با اختلاف تموج و اتجاه آن، ارائه می‌دهیم.

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً * فَادْخُلِي فِي عِبَادِي * وَادْخُلِي جَنَّتِي[2]

ای انسانِ آسوده خاطر (که در پرتوِ یاد خدا و پرستش الله، آرامش به هم رسانده‌ای و هم اینک با کوله‌باری از اندوخته طاعات و عبادات،

۱. هود/۴۲_۴۳.

۲. فجر/۲۷_۳۰.

در اینجا آرمیده‌ای)! به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که تو (از کرده خود در جهان و از نعمت آخرت یزدان) خوشنودی، و (خدا هم) از تو خوشنود (است). به میان بندگانم درآی (و همراه شایستگان و از زمره بایستگان شو). و به بهشت من داخل شو (و خوش باش!).

خواننده این آیات را با صدایی ترتیل کند که شنیده شود تا آن موسیقی فراج موج‌دار را ادراک نماید. موج این موسیقی از لحاظ ارتفاع، شبیه موج است. به خاطر اوج و گستردگی کامل آن، در آرامش و اطمینان که با جوّ آرامش موجود در تمام صحنه هماهنگی دارند. شاید هم توازنِ مدّ به طرف بالا با الف(ا) و به طرف پایین با یاء(ی) به صورت پیوسته، کاری در این تموج انجام دهد؛ اما نه همه‌ی کار را. چون این مدّها اوزان را تفسیر می‌کنند نه الحان را. وزن‌مندی خارجی را در نغمه (نواخت) را تفسیر می‌کند نه روح داخلی موجود در آن را. بازگشت این روح نیز به خصائص نهفته/ مبهم موجود در جرس حروف و کلمات است که هر کس کلمات قرآنی را با حساسیت و دقت بخواند، آن را درک می‌کند.

به این صورت به این بیان ممکن اکتفا می‌کنیم تا خود را در گرداب اصطلاحات نیفکنیم.



اینک به یکی دیگر از آفاق هم‌آهنگی هنری، در تصویرسازی قرآنی، ارتقا می‌یابیم.

گفتیم: قرآن تصاویر را ترسیم می‌کند و صحنه‌هایی را نمایش می‌دهد. لذا بهتر است بگوییم: در این صحنه‌ها و آن تصاویر، دقیق‌تر مظاهر هم‌آهنگی هنری در تصویر، فضای صحنه، تقسیم‌بندی اجزاء، و توزیع آنها در رقعه‌ی نمایش داده شده فراهم می‌شود.[۱]

در فصل «تصویرسازی هنری» نیم‌نگاهی به این مطلب انداختیم: هنگامِ ارائه تصویر کسی که مال و دارایی خود را به خاطر ریاکاری در برابر مردم انفاق می‌کند و

---

۱. استاد هنرمند، ضیاءالدین محمد، بازرس وزارت آموزش و پرورش، این بخشِ مختص به هم‌آهنگی تصویر را بازبینی کردند.

تصویر سنگ صافی که روی آن خاک نشسته است، همراه با ارائه تصویر کسانی که اموال خود را به خاطر خشنودی خداوند انفاق می‌کند، و تصویر باغی روی بلندی... و توازن موجود بین این اجزای، همه‌ی این تصاویر و تقابل اوضاع آنها.

این گونه هم‌آهنگی، کلید راهِ (رسیدن به) هم‌آهنگی‌ای است که در اینجا دقیقاً مدنظر ما است.

مسئله موردنظر ما عبارت است از:

یکم: آنچه «تناسب نقش»[1] نامیده می‌شود و حتی نوآموزان قواعد نیز چیزی درباره‌ی این تناسب می‌دانند. لذا نیازی به شرح آن نداریم و کافی است بگوییم: قواعد اولیه نقاشی الزام می‌کند که باید میان اجزای تصویر تناسبی وجود داشته باشد و جزئیات آن (تصویر) با هم ناهمخوان (متنافر) نباشند.

دوم: توزیع اجزای تصویر ـ پس از تناسب آنها با یکدیگر ـ بر بوم با نسبت‌های معین ـ تا به یکدیگر فشار نیاورند و در مجموع تناسب خود ار از دست ندهند.

سوم: رنگی که با آن نقاشی می‌شود، سایه‌ی پله پله. طوری که جوّ عام را محقق سازد و با ایده و موضوع هماهنگ باشد. [در] تصویرسازی با رنگ این هماهنگی به چشم می‌آید. همچنان که در صحنه‌های نمایشی و سینمایی، «توزیع» دیده می‌شود.

اما تصویرسازی در قرآن بر پایه خود استوار می‌شود؛ هر چند تنها ابزار آن، کلمات است. به همین خاطر اعجاز موجود در آن از آن تلاش‌ها، فراتر است!

۱ـ یکی از سوره‌های کوچکی را در نظر بگیر که احتمالاً عده‌ای گمان می‌کنند شبیه سجع الکهان یا حکمه‌ی السجاع است. سوره‌ی فلق را در نظر بگیر.

فضای موردنظر برای ارائه آن در این سوره چیست؟ فضای پناه‌جویی، یا نهان‌شدگی، صدای آهسته، پوشیدگی، و ابهام موجود در آن. پس گوش کن:

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ * مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ * وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ * وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ * وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ[2]

بگو: پناه می‌برم به خداوندگار سپیده‌دم. از شر هر آنچه خداوند آفریده است. و از شرّ شب بدان گاه که کاملاً فرا می‌رسد (و جهان را به زیر تاریکی خود می‌گیرد). و از شرّ کسانی که در گره‌ها می‌دمند (و با نیرنگ‌سازی و حقه‌بازیِ خود، اراده‌ها، ایمانها، عقیده‌ها، محبّتها،

---

۱. وحدة الرسم.
۲. فلق/۱ـ۵.

و پیوندها را سست می‌نمایند و فساد و تباهی می‌کنند). و از شرّ حسود بدان گاه که حسد می‌ورزد.

فلق، که به پروردگار آن پناه می‌برد چیست؟ از میان معانی فراوان آن، معنای فجر را بر می‌گزینیم. چون برای استعاذه به آن از تاریکی مما خلق، غاسق، نفاثات، و حسد، بیش از هر چیز دیگر مناسب‌تر است. به علاوه، در آن ابهام خاصی وجود دارد، که حکمت آن را کمی بعدتر می‌فهمیم.

به پروردگار فجر از «**شر ما خلق**» پناه می‌برد. به همین صورت، یعنی به صورت نکره و همراه با مای موصوله فرا گیرد. در این تنکیر و شمول نیز غموض و تاریکی معنوی در عموم تحقق می‌یابد. و از «**شر غاسق اذا وقب**» یعنی شب هنگامی که تاریکی آن وارد همه چیز می‌شود و با هراس و ترس فرا می‌رسد. و از «**شر النفاثات في العقد**». فضای دمیدنِ زنان سحرباز و کاهن در گره‌ها، سراسر هراس، نهانی، و تاریکی است، بلکه حتی آنان فقط در تاریکی این کار را می‌کنند. و از «**شر حاسد اذا حسد**». حسد نیز یک حس باطنی دفن شده در تاریکی نفس است، غامض و وحشتناک هم هست.

سراسر فضا تاریکی و وحشت، و نهانی و غموض است و فرد از این تاریکی به خداوند پناه می‌برد. خداوند نیز پروردگار همه چیز است. امام چرا به طور خاص او را «**رب الفلق**» خوانده است؟ تا با سراسر فضای تصویر هماهنگ شود و در آن شرکت کند. اما چنین به ذهن متبادر می‌شود که از تاریکی به پروردگار نور پناه ببرد. اما در اینجا ذهن، داور نیست داور در اینجا حسِ دقیق تصویرساز است. درست است، نور پرده‌ی تاریکی وحشتناک را کنار می‌زند، اما نه با فضای شب فراگیر (غسق) و دمیدن در گره‌ها (النفث فی العقد) هماهنگ است و نه با فضای حسد. در حالی که «فلق» از حیث ذهنی معنای نور را ادا می‌کند. به علاوه، از لحاظ تصویرگری هم با فضای عام همخوانی دارد. فلق در مرحله‌ای قبل از برآمدن نور است که هم نور را در بر دارد هم تاریکی را و فضای غامض مسحوری دارد.

از این گذشته، در اینجا اجزای تصویر یا محتویات صحنه کدامند؟

از یک لحاظ «فلق و غاسق» دو صحنه از طبیعت هستند. از یک لحاظ نیز «نفاثات فی العقد» و «حاسد اذا حسد» دو مخلوق انسانی هستند.

همه‌ی این اجزا نیز به صورت هماهنگ روی بوم توزیع شده‌اند و در تابلو به

صورت دقیق در مقابل هم قرار گرفته‌اند. همه آنها نیز رنگ واحدی دارند: همه‌ی آنها اشیایی غامض و وحشتناک هستند که غموض و تاریکی آنها را در بر گرفته است. فضای عام نیز بر اساس این وحدت در اجزا و الوان استوار است.

در این سخن فریبی در کار نیست. همه‌ی این دقت نیز بی‌هدف نیست، این هدف نیز نیرنگی گذرا نیست. مسئله، مسئله الفاظ یا تقابل‌های ذهنی نیست، مسئله تابلو، فضا، و هماهنگی است. تقابل‌های تصویری نیز در تصویرسازی هنری والا به شمار می‌آید که اگر صِرفِ بیانِ آن را ادا نماید، جالب توجه است.

۲ـ قرآن از زمین، قبل از بارش باران و قبل از شکوفاشدنِ آن با گیاه یک بار با **«هامدة»** و یک بار با **«خاشعه»** تعبیر کرده است. ممکن است عده‌ای چنین برداشت کنند که این کار صرفاً گونه‌ای تنوع بخشی در بیان است. حال ببینیم که این دو تصویر چگونه نمایش داده شده‌اند:

أ. **«هامدة»** در این سیاق وارد شده است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللهِ شَدِيدٌ * وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ * كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَيَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ * يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ[1]

ای مردم! از (عقاب و عذاب) پروردگارتان بترسید (و به یاد روز قیامت باشید). واقعاً زلزله (انفجار جهان و فرو تپیدن ارکان آن، در آستانه) هنگامه رستاخیز، چیز بزرگی (و حادثه هراس‌انگیزی) است.

---

۱. حج/۵.

روزی که زلزله رستاخیز را می‌بینید (آن‌چنان هول و هراس سرتا پای مردمان را فرا می‌گیرد که حتی) همه زنان شیردهی که پستان به دهان طفل شیرخوار خود نهاده‌اند، کودک خود را رها و فراموش می‌کنند. و جملگی زنان باردار (از خوف این صحنه بیمناک) سقط جنین می‌نمایند، و (تو ای بیننده !) مردمان را مست می‌بینی، ولی مست نیستند و بلکه عذاب خدا سخت (وحشتناک و هراس‌انگیز) است (و توازن ایشان را به هم زده است و لذا آنان را آشفته و خراب، با چشمان از حدقه به در آمده و با گامهای افتان و خیزان، و با وضع بی‌سر و سامان و حال پریشان می‌بینی). گروهی از مردم بدون هیچ علم و دانشی (و بلکه تنها از روی تقلید و هواپرستی) در باره‌ی (شناخت) یزدان (و مسأله توحید خداوند منّان، و احیاء مردگان، و رستاخیز همگان به فرمان خالق جهان) به مجادله برمی‌خیزند، و (در این امر، طبیعی است، نه از دانش و منطق، بلکه) از هرگونه شیطان (انس و جنّ) سرکشی، پیروی می‌نمایند (و برابر نقشه و برنامه و حیله و دام همه شیاطین و شیاطین صفتان عمل می‌کنند). اهریمنانی که مشخّص و معلوم است، هرکس آنها را به دوستی گیرد، حتماً گمراهش می‌گردانند و به عذاب آتش (دوزخ) سوزانش می‌کشانند. ای مردم! اگر در باره‌ی رستاخیز (مردگان و زندگانی دوباره ایشان) تردید دارید، (بدین نکته توجّه کنید تا به گوشه‌ای از قدرت الهی پی ببرید و به خود آئید:) ما شما را از خاک می‌آفرینیم، سپس (این خاک پیش پا افتاده را) به نطفه، و بعد (نطفه، این پدیده اسرارآمیز فراهم آمده از اسپِرم مرد و اُوول زن را) به خون بسته (زالو مانند)، و پس از آن (این خون بسته را به چیزی شبیه) به یک قطعه گوشت (جویده شده) در می‌آوریم که برخی (کامل و تامّ الخلقه و) بسامان، و برخی (ناتمام و ناقص‌الخلقه و) نابسامان است. (همه اینها) بدین خاطر است که برای شما روشن سازیم (که ما بر آفرینش و تغییر و تبدیل و هرگونه کاری، از جمله زندگی دوباره بخشیدن توانائیم). ما

جنینهائی را که بخواهیم تا زمان خود در رحمها نگاه می‌داریم و آن گاه شما را به صورت کودک (پسر یا دختر، از شکم مادران) بیرون می‌آوریم، سپس (شما را تحت نظارت و رعایت خود می‌پائیم) تا به رشد جسمانی و عقلانی خود می‌رسید. برخی از شما (در این میان) می‌میرند و بعضی از شما به نهایت عمر و غایت پیری می‌رسند. تا بدانجا که چیزی از علوم خود را به خاطر نخواهند داشت (و دانسته‌های خویش را فراموش کرده و از یاد می‌برند، و درست همانند یک کودک می‌شوند. دلیل دیگری بر قدرت خدا در همه‌چیز، به ویژه در باره‌ی مسأله رستاخیز، این است که ای انسان در فصل زمستان) تو زمین را خشک و خاموش می‌بینی، امّا هنگامی که (فصل بهار در می‌رسد و) بر آن آب می‌بارانیم، حرکت و جنبش بدان می‌افتد و رشد و نمو می‌کند و انواع گیاهان زیبا و شادی‌بخش را می‌رویاند.

ب. **«خاشعة»** در این سیاق وارد شده است:

وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لله الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ * فَإِنِ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لا يَسْأَمُونَ * وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ [1]

از نشانه‌های (قدرت) خدا، شب و روز و خورشید و ماه است. برای خورشید و ماه سجده نکنید، برای خدائی که آنها را آفریده است، سجده کنید، اگر واقعاً او را عبادت و پرستش می‌کنید. اگر (مشرکان) خود را بزرگتر از آن دیدند (که به عبادت و پرستش پروردگار بپردازند، باک مدار. چرا که) آنان که در پیشگاه پروردگارت منزلت و مکانت دارند (که فرشتگان مقرّبند) شب و روز به تسبیح و تقدیس

۱. فصلت/۳۷ـ۳۹.

او سرگرمند و به هیچ وجه ایشان (از این کار) خسته و درمانده نمی‌گردند. و از نشانه‌های (قدرت) خدا این است که تو زمین را خشک و برهوت می‌بینی، امّا هنگامی که (قطره‌های حیات‌بخش) آب بر آن فرو می‌فرستیم، به جنبش درمی‌آید و آماسیده می‌گردد (و بعدها به صورت گل و گیاه و سبزه موج می‌زند).

با تأمل سریع در این دو سیاق وجه هماهنگی موجود در **«هامدة»** و **«خاشعة»** نمایان می‌گردد. فضا، در سیاق اول، فضای رستاخیز، زنده ساختن، و بیرون آوردن است. لذا از جمله چیزهایی که با آن هماهنگی دارد، تصویر کردنِ زمین به صورتِ **«هامدة»** است که بعد از مدتی به جنبش می‌افتد، رشد می‌کند و از هر زوج زیبا را می‌رویاند. فضا در سیاق دوم نیز، فضای پرستشف فروتنی، و سجده است. و با آن، تصویر کردنِ زمین به صورت **«خاشعة»** هماهنگی دارد که وقتی آب بر آن فرود آید، می‌جنبد و رشد می‌کند.

به علاوه، در اینجا بر جنبش و رشد کردن، روییدن و بیرون آمدن را نمی‌افزاید. چنانکه در سیاق قبلی این دو را نیز افزود. چون در جای پرستش و سجود، جایی برای این دو کار وجود ندارد. در اینجا **«اهتزت و ربت»** با همان آن صورت می‌گیرد و این حرکت در اینجا مدنظر است. چون هر آنچه که در صحنه می‌جنبد، به منظور عبادت حرکت می‌کند، از این رو مناسب نیست که تنها زمینِ خاشعِ ساکن باشد. لذا او هم به جنبش درآمد تا در جنب و جوش عبادت‌گزاردنِ جنبان (متحرک) شرکت کند و در حالی که همه‌ی اجزا در حرکتند، یکی از اجزای صحنه ساکن نباشد. و این، گونه‌ای از دقت در هماهنگی حرکتِ متخیل است که از هر ارزش‌گذاری و اندازه‌گیری فراتر می‌رود.

بهتر است ملاحظه کنیم که **«همود»** و **«خشوع»** در معنای عام یکی هستند و با آنها در این دو آیه، بر قدرت آفریدگار بر رستاخیز استدلال می‌شود. چون هر دو چیزی جز سکون و خمودی نیستند که حرکت و حیات به دنبال آنها می‌آید. از این رو اگر مقصود، صرفاً ادای معنای ذهنی بود، ضرورتی برای این تنوع بخشی وجود نداشت. اما هدف تعبیر قرآنی صرفاً ادای معنای ذهنی نیست، بلکه تصویر را نیز می‌خواهد. تصویر نیز این تنوع بخشی را اقتضا می‌کند تا هماهنگی با سایر اجزای در تابلو یا در صحنه‌ی نمایش داده شده صورت بگیرد.

این تنوع بخشی به صورت قاطعانه نشان می‌دهد که «تصویرسازی» در اسلوب قرآن یک عنصر اساسی است و تعبیر با ادای معنای ذهنی مجرد پایان نمی‌یابد، بلکه طبیعتاً تصاویر زنده‌ای برای معانی به تپش در می‌آورد که بر حسب اختلاف اجزا و الوان، این اختلافات دقیق لطیف را پیدا می‌کنند.

حال به «تناسب نقش» در هر دو تصویر و نیز در اجزای تصویر نظر کنیم.

تناسب نقش در تصویر اول عبارت است از: آفریدگان زنده‌ای که از مرگ بیرون می‌آیند یا صحنه‌های زندگی. اجزا نیز عبارتند از: نطفه‌ای که مراحل معروف خود را به تدریج طی می‌کند، و رُستنی‌ای که به صورت زوجی زیبا در می‌آید که عبارت است از خاک مرده‌ای که آن نطفه از آن بیرون می‌آید و زمین هامده‌ای که این رستنی از آن بیرون می‌آید. فضای عام نیز، فضای احیا (زنده گرداندن)ی رسم شده از این اجزا است.

تناسب نقش در تصویر دوم نیز عبارت است از: آفریدگانِ طبیعی عبادت‌گزار یا صحنه‌های طبیعی.

اجزا نیز عبارتند از: شب و روز، خورشید و ماه و زمین فروتن برای خداوند. که دو دسته از زندگانِ مختلف از لحاظ و یکسان از لحاظ ظاهر، در آن موج می‌زنند و با آن در ارتباطند: دسته‌ای از مردم که از عبادت استکبار می‌ورزند و دسته‌ای از فرشتگان که شبانه‌روز پرستش می‌کنند. فضای عام نیز فضایی است که از روی این اجزا ترسیم شده است. به این ترتیب جزئیات با فضای عام هماهنگ می‌شوند و جزئیات یک تصویر واحد به منظور تحقق دادن به تناسب نقش متحد می‌گردند. اجزاء نیز با این نظام شگفت در یوم توزیع می‌شوند.

۳ـ قرآن در جاهای مختلف، بسیاری از تصاویر نعمت‌هایی را ارائه کرده است که خداوند به انسان ارزانی داشته است. در هر جا نیز مجموعه‌ای از نعمت‌ها را ارائه می‌نماید که دارای «وحدت» هماهنگ هستند. به این صورت که در دو مورد برای نمونه ارائه می‌کنیم:

أ:

وَاللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا تَسْتَخِفُّونَهَا يَوْمَ ظَعْنِكُمْ وَيَوْمَ إِقَامَتِكُمْ وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا وَأَشْعَارِهَا أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ[1]

---

۱. نحل/۸۰

خدا است که (به شما قدرت آن را داده است که بتوانید برای خود خانه‌سازی کنید و) خانه‌هایتان را محلّ آرامش و آسایشتان گردانده است، و از پوستهای چهارپایان (با ایجاد خواصّ ویژه) چادرهائی برایتان ساخته است که در سفر و حضر خود آنها را (به آسانی جابجا می‌کنید و) سبک می‌یابید، و از پشم و کرک و موی چهارپایان وسائل منزل و موجبات رفاه و آسایش شما را فراهم کرده است که تا مدّتی (که زنده‌اید) از آنها استفاده می‌کنید (و پس از پایان این جهان، نه شما می‌مانید و نه نعمتهای آن).

وَاللهُ جَعَلَ لَكُمْ مِمَّا خَلَقَ ظِلالا وَجَعَلَ لَكُمْ مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا وَجَعَلَ لَكُمْ سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ الْحَرَّ وَسَرَابِيلَ تَقِيكُمْ بَأْسَكُمْ كَذَلِكَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْلِمُونَ [1]

خداوند سایه‌هائی برایتان از چیزهائی که آفریده است پدیدآورده، و پناهگاههائی برایتان از کوهها ساخته است، و (طرز ساختن و استفاده از لباسها را به شما آموخته است و بدین‌وسیله) جامه‌هائی برایتان تهیّه دیده است که شما را از (اذیّت) گرما و (آزار) جنگ محفوظ نگاه می‌دارد. بدین گونه خدا نعمتهای خود را بر شما اتمام می‌بخشد تا این که (حسّ قدردانی و شکرگزاری در درونتان بیدار و) مطیع و مخلص او گردید (و تنها او را خدا بدانید و فقط از وی فرمانبرداری کنید).

ب:

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ [2]

در (چگونگی آفرینش) چهارپایان رهنمود مهمی است برای شما (تا

---

۱. نحل/۸۲

۲. مؤمنون/۲۱

بدان به قدرت خدا پی ببرید). از آنچه در شکم آنها است (و شیر نام دارد) به شما می‌نوشانیم، و چهارپایان (جز این غذای گوارا و نیروبخش شیر) منافع زیادی (همچون مو و پشم) برای شما دارند و (به علاوه) از (گوشت) آنها تغذیه می‌کنید و سود می‌برید.

وَإِنَّ لَكُمْ فِي الأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ[1]

بی‌گمان (ای مردمان!) در وجود چهارپایان برای شما (درس) عبرتی است (که در پرتو آن می‌توانید به خدا پی ببرید. چه عبرتی از این برتر که ما) از برخی از چیزهائی که در شکم آنها است، شیر خالص و گوارائی به شما می‌نوشانیم که از میان تفاله و خون بیرون می‌تراود و نوشندگان را خوش می‌آید.

وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ[2]

(خداوند) از میوه‌های درختان خرما و انگور، (غذای پربرکتی نصیب شما می‌سازد که گاه آن را به صورت زیانباری در می‌آورید و از آن) شراب درست می‌کنید و (گاه) رزق پاک و پاکیزه از آن می‌گیرید. بی‌گمان در این (گردآوری دو و چند خاصیّت و قابلیّت در میوه‌ها) نشانه‌ای (از قدرت آفریدگار) برای کسانی است که از عقل و خرد سود می‌گیرند.

وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ * ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ

---

۱. نحل /۶۶

۲. نحل /۶۷

يَتَفَكَّرُونَ[1]

پروردگارت به زنبوران عسل (راه زندگی و طرز معیشت را) الهام کرد (و بدان گونه که تنها خود می‌دانند به دلشان انداخت) که از کوهها و درختها و داربستهائی که مردمان می‌سازند، خانه‌هائی برگزینید. سپس (ما به آنها الهام کردیم که) از همه میوه‌ها بخورید و راههائی را بپیمائید که خدا برای شما تعیین کرده است و کاملاً (دقیق و) در اختیارند. از درون زنبورعسل، مایعی بیرون می‌تراود که رنگهای مختلفی دارد. در این (مایع رنگارنگ) بهبودی مردمان نهفته است. بی‌گمان در این (برنامه زندگی زنبوران عسل و ارمغانی که آنها به انسانها تقدیم می‌دارند که هم غذا و هم شفا است) نشانه روشنی (از عظمت و قدرت پروردگار) است برای کسانی که (در باره‌ی پدیده‌ها) می‌اندیشند (و راز و رمزهای زندگی آفریدگان از جمله جانوران را پیش چشم می‌دارند).

در این دو سیاق ملاحظه می‌شود که حیوانات مذکور در آنها یکی هستند. حال می‌بینیم در هر سیاق از چه جنبه‌ای نمایش داده شده‌اند و چرا این جنبه در اینجا و آن جنبه در آنجا نمایش داده شده است.

أ. سیاق اول تصویر خانه‌ها، پناه‌گاه‌ها، سایه‌ها، و لباس‌ها را ترسیم می‌کند که همه از جمله چیزهایی هستند که در آنها پناه گرفته می‌شود، یا به آنها پناه برده می‌شود، یا از سایه آنها استفاده می‌شود، یا با آنها استتار صورت می‌گیرد. و چون این همان «تناسب نقش» است، جنبه‌ای از «انعام» نمایش داده شده است که با این وحدت/ تناسب همخوانی داشته باشد. پوست‌هایی نمایش داده شده است که در هنگام سفر به صورت خانه‌های سبکی مورد استفاده قرار می‌گیرد و پشم‌ها، کُرک‌ها، و موهایی نمایش داده شده است که به صورت لباس و لوازم منزل مورد استفاده قرار می‌گیرند. همه‌ی چشم‌انداز، منظره‌ی ساختمان، لباس، و سایه است.

ب: سیاق دوم صحنه‌ای از استخراج نوشیدنی‌ها را ترسیم می‌کند: شهدی که از گیاهان بیرون می‌تراود و عسلی که از زنبور خارج می‌شود. و چون این است، «تناسب نقش» جنبه‌ای از حیوانات نمایش داده شده است که با نوشیدنی‌ها تناسب داشته

---

۱. نحل /۶۸ـ۶۹.

باشد. شیری را ارائه نموده است که برای نوشندگان خوشایند است.

دقت تنسیق به وحدت/ تناسب عام چشم‌انداز محدود نمی‌ماند، بلکه به جزئیات دقیق نیز می‌کشد. به این صورت که این شهد که از گیاهان بیرون می‌آید در شکل و ماهیت خود، با شکر تفاوت دارد. این عسل نیز که از گل‌ها پالایش می‌شود، در شکل و ماهیت خود با عسل متفاوت است. و این شیر که از بین تفاله و خون بیرون می‌آید، در شکل و ماهیت خود با شیر تفاوت دارند. همه‌ی اینها محالند که از اشیای دیگر به دست بیایند. از این گذشته، سراسرِ چشم‌انداز، منظره‌ی کشاورزی ـ حیوانی است و در آن زندگی هست.

نکته قابل توجه این است که ابداع در اینجا در وحدت/ تناسب اجزا، دقت تصویر، و هماهنگی کارگردانی است. این گونه لمسات دقیق که دقیق‌ترین جزئیات را در بر می‌گیرد، در قرآن فراوان است. از میان آنها به همین نمونه‌ها بسنده می‌کنیم و مثال ذیل را به آن می‌افزاییم. چون دلالت خاصی دارد:

ـ٤

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللهَ يَدُ اللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا [1]

بی‌گمان کسانی که (در بیعت‌الرضوانِ حدیبیّه) با تو پیمان (جان) می‌بندند، در حقیقت با خدا پیمان می‌بندند، و در اصل (دست خود را که در دست پیشوا و رهبرشان پیغمبر می‌گذارند، و دست رسول بالای دست ایشان قرار می‌گیرد، این دست به منزله دست خدا است و) دست خدا بالای دست آنان است! هر کس پیمان‌شکنی کند به زیان خود پیمان‌شکنی می‌کند، و آن کس که در برابر پیمانی که با خدا بسته است وفادار بماند و آن را رعایت بدارد، خدا پاداش بسیار بزرگی به او عطاء می‌کند.

در اینجا تصویر، تصویر بیعت با دست است. برای هماهنگی با سراسر فضا، دست خداوند را فراتر از دست آنان قرار داده است و در جایی که باید تجرید مطلق و تنزیه خالص صورت بگیرد، تجسیم را به کار برده است.

---

۱. فتح/ ۱۰.

علمای بلاغت چنین چیزی را «**مراعاة النظیر**» می‌نامند و منظورشان از آن، جنبه‌ی لفظی است. چون آنان تلاش نمی‌کنند که جنبه‌ی تصویرسازی را مورد ملاحظه قرار دهند. ما نیز همان تعبیرِ «**مراعات نظیر**» آنها را می‌گیریم و جنبه‌ی هماهنگی هنری در تصویرسازی را موردنظر قرار می‌دهیم تا «**تناسب نقش**» فضای صحنه، و انسجام عام را حفظ نماییم.

با این حال قرآن در تصویرسازی، فقط این «رتوش‌های ظریف» را به کار نمی‌گیرد، بلکه «رتوش‌های پهن» را نیز به کار می‌گیرد. (در اینجا با زبان تصویر سخن می‌گوییم. چون در واقع ما پیش از تعبیر، در برابر تصویر قرار دادیم).

این رتوش‌های پهن گاهی آسمان و زمین را در یک نظام گرد هم می‌آورد و گاهی صحنه‌های طبیعت و صحنه‌های زندگی را در یک سیاق جمع می‌کند. طوری که بوم تصویر به اندازه‌ی این همه، گسترده می‌شود؛ بر اساس «وحدت بزرگ/ تناسب بزرگ» به جای «وحدت کوچک/ تناسب کوچک».

۱ـ نمونه‌ای از آن:

أَفَلا یَنْظُرُونَ إِلَى الإِبِلِ کَیْفَ خُلِقَتْ * وَإِلَى السَّمَاءِ کَیْفَ رُفِعَتْ * وَإِلَى الْجِبَالِ کَیْفَ نُصِبَتْ * وَإِلَى الأَرْضِ کَیْفَ سُطِحَتْ[1]

آیا به شتران نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده‌اند؟! و به آسمان نگاه نمی‌کنند که چگونه برافراشته شده است؟! و به کوهها نمی‌نگرند که چگونه نصب و پابرجای شده‌اند؟! و به زمین نمی‌نگرند که چگونه پهن و گسترانیده شده است؟!

این قلم مویی است که آسمان و زمین و کوه‌ها و شتران را در صحنه‌ای واحد گرد هم می‌آورد که محدوده‌ی آن همان آفاق گسترده، از زندگی و طبیعت است. نکته‌ی قابل ملاحظه در اینجا همان «ضخامت» و هول و هراسی است که در حس ایجاد می‌کند. اجزای تصویر نیز بینِ جهت افقی در آسمان بلند و زمین گسترده، و جهت عمودی که میان آنها کوه‌های نصب شده و شتر بلندکوهان قرار دارد. و این دقتی است که چشم تصویرگرِ ابداع‌گر آن را در اَشکال و حجم‌ها می‌گیرد.

نکته‌ی دیگری نیز که با چشم تصویرگر ملاحظه می‌شود، این است که تابلوی

---

۱. غاشیه/۱۷ـ۲۰

طبیعی‌ای که قاعده‌های آن آسمان و زمین هستند، تنها جمادی که در آن نمایان می‌شود، کوه است و تنها جانوری که در آن به چشم می‌خورد، شتر یا جانداری است که به اندازه‌ی شتر باشد. البته شتر، همان حیوان مناسب است؛ چون با صحرای گسترده‌ای که آسمان و کوه‌ها آن را محدود کرده‌اند، همدم و مونس است.

۲ـ نمونه‌ی دیگر از این نوع ـ با تغییر در نقاط دستکاری شده (رتوش شده):

وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ * وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * إِلا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ * وَالأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ * وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ[1]

ما در آسمان برجهای نجومی پدید آورده‌ایم (که تقویمِ مجسّم جهان و بیانگر نظام شگرف و حساب دقیق آن است) و آن را برای بینندگان آراسته‌ایم (تا از این منظره زیبای بالا به قدرت آفریدگار تعالی پی ببرند). و آسمان را از (دستبرد و دسترسی) هر اهریمن ملعون و مطرودی محفوظ و مصون داشته‌ایم. و امّا هر که از آنها دزدکی گوش فرا دارد، آذرخش روشنی به سراغ او می‌رود. ما زمین را گسترانیده‌ایم و در زمین کوههای استوار و پابرجائی را پدید آورده‌ایم، و همه چیز را به گونه سنجیده و هماهنگ و در اندازه‌های متناسب و مشخّص در آن ایجاد کرده‌ایم. و در آن اسباب زندگی و مایه ماندگاری شما و کسانی را آفریده‌ایم که نمی‌توانید روزی‌رسان ایشان باشید.

در آسمان «بروج» بزرگ و شهاب‌هایی وجود دارد که تنقض علی المردة. در زمین گسترده و فراخ نیز کوه‌های راسخ و استوار و رُستنی «موزون» (نه «بهیج» لطیف!) و همچنین «معایش» با همین حالت جمع و کثرت، وجود دارد. همچنین در زمین کسانی وجود دارند که مردم رزق آنها را نمی‌دهند. با همین تهویل و اخمار. همه‌ی اینها نیز صحنه‌هایی هستند که ضخامت هستند که ضخامت حسی یا معنوی میان آنها وحدت/ تناسب برقرار کرده است.

۱. حجر/۱۶ـ ۲۰.

۳ـ گاهی هم بوم گسترده می‌شود، گسترده فراخ می‌گردد، و رتوش‌هایی صورت می‌گیرد. با این حال در پایان دقیق می‌گردد تا جزئیات را در بر بگیرد:
برای نمونه:

إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

آگاهی از فرا رسیدن قیامت ویژه خدا است، و او است که باران را می‌باراند، و مطّلع است از آنچه در رحمهای (مادران) است، و هیچ کسی نمی‌داند فردا چه چیز فراچنگ می‌آورد، و هیچ کسی نمی‌داند که در کدام سرزمینی می‌میرد. قطعاً خدا آگاه و باخبر (از موارد مذکور) است.

این بومی است که از لحاظ زمان و مکان گسترده شده است، در حاضرِ کنونی، آینده‌ی مورد انتظار، غیبِ دور از دسترس، خواطر نفس، جهش‌های خیال: آنچه میان قیامتِ پر گستره، ابرِ بعید المصدر، آنچه در ارحام قرار دارد و با لفظ و حقیقت از دیده‌ها نهان است، روزی فردا که از لحاظ زمان نزدیک و نهان در مجهول است، جای مرگ و دفن که دور در گمان و پندار است.
این بومی است که از لحاظ زمان و مکان گسترده است. اما وقتی که در رتوش‌های پهنی در اقطار آن صورت می‌گیرد، گوشه‌های آن را دقیق می‌کند، و همه‌ی کناره‌های آن را حولِ نقطه‌ی غیبِ ناشناخته گرد می‌آورد و همه‌ی آنها را در برابر روزنه‌ی کوچکِ بسته‌ای نگه می‌دارد که اگر به اندازه سرِ سوزنی از آن باز شود، از پشت آن دور و نزدیک یکسان می‌شود، و دور دست و در دسترس نمایان می‌گردند.

***

باز هم به یکی دیگر از آفاق هم‌آهنگی هنری در تصویرسازی قرآنی اوج می‌گیریم.
تا اینجا هم‌آهنگی در تصویر یا صحنه بود و کامل‌ترین و تام‌ترین حالت آن در

---

۱. لقمان/۳۴.

جزئیات و فضای عام بود. با این حال ابداع اعجازگر در اینجا متوقف نمی‌گردد، بلکه گاهی چهارچوبی را برای تصویر یا دایره‌ای را برای صحنه قرار می‌دهد. چارچوب و دایره نیز با تصویر و صحنه هماهنگ می‌گردند. سپس دور و بر آن ریتمی موسیقایی را بر آن می‌گذارد که با همه‌ی اینها تناسب دارد و به سطحی می‌رسد که این نمونه آن را بیان می‌کند:

۱ـ

وَالضُّحَى * وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى * مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى * وَلَلآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الأُولَى * وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى * أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلا فَأَغْنَى * فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ * وَأَمَّا السَّائِلَ فَلا تَنْهَرْ * وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ [1]

سوگند به روز (در آن زمان که آفتاب بلند می‌گردد و همه جا را فرا می‌گیرد)! و سوگند به شب در آن هنگام که می‌آرامد (و تاریک می‌شود و همه‌جا را فرا می‌گیرد)! پروردگارت تو را رها نکرده است و دشمن نداشته است و مورد خشم قرار نداده است. و فرجام (کار و زندگی) برای تو، بهتر از آغاز (آنها) است. و پروردگارت به تو (بهروزی و پیروزی و نعمت و قدرت) عطاء خواهد کرد، و تو خوشنود خواهی شد. آیا خدا تو را یتیم نیافت و پناهت داد؟ و تو را سرگشته و حیران (در میان شرک بت‌پرستان و یهودیان و مسیحیان، کفر کافران، فسق و فجور فاسقان و فاجران، ظلم و زور قلدران، کشت و کشتار قبائل به فرمان جاهلان، و خرافه‌پرستی اینان و آنان) نیافت و (در پرتوِ وحی آسمانی به یکتاپرستی یزدانی) رهنمودت کرد؟ و تو را فقیر و بی‌چیز نیافت و ثروتمند و دارایت کرد ؟ حال که چنین است، یتیم را زبون مدار (و اموال و دارائی ایشان را با قهر و زور مگیر و تصرّف مکن). و گدا را با خشونت مران. بلکه نعمتهای پروردگارت را بازگو کن (و از آنها صحبت بدار، و شکر

---

۱. ضحی/۱ـ ۱۱.

آنها را با بذل و بخشش بگزار).

این تعبیر، فضایی از مهربانی نرم، مهرورزی به امانت نهاده شده، خشنودی فراگیر، و نگرانی نمایان را ایجاد می‌کند: **«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى * وَلَلآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الأُولَى * وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»**. سپس **«أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالًا فَهَدَى * وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى»**. آن مهربانی، آن مهرورزی، آن خشنودی، و این اندوه، همه از خلالِ ترکیبی که عبارت آن نرم و لفظِ آن نازک است و از این موسیقی جاری در تعبیر، جاری می‌شود: موسیقی‌ای که حرکاتِ آن به ترتیب، گام‌های آن استوار، صدای آن نازک، و ریتم آن اندوهبار است. از این رو وقتی برای این مهربانی لطیف، این مهرورزی به ودیعت نهاده شد، این خشنودی فراگیر، و این اندوه نمایان، چارچوبی را خواست، آن چارچوب را از چاشتگاه پاک و ناب و شب آرام قرار داد. (یعنی) صاف‌ترین لحظاتِ شب و روز و شفاف‌ترین لحظاتی که در آن تأملات جریان می‌یابد. به علاوه، آنها را در لفظ مناسب قرار داد. چون (در اینجا) شب، شبی است که «اذا سجی» نه شب به صورت مطلق و با وحشت و تاریکی آن، بلکه شبِ آرامِ پاک و صافی که ابر نازکی از اندوه نمایان، مانند فضای یتیمی و عیال‌واری. سپس این فضا برداشته می‌شود و از میان می‌رود و به دنبال آن چاشتگاهی پاک می‌آید با: «ما ودعک... فترضی» به این صورت رنگ‌های تصویر با رنگ‌های چارچوب همخوان می‌شود و هم‌آهنگی صورت می‌گیرد.

۲ـ اکنون به موسیقی دیگر گوش بده و به چارچوب دیگری بنگر که مربوط به تصویری است که در برابر این تصویر قرار دارد:

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا * فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا * فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا * فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا * فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا * إِنَّ الإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ * وَإِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ لَشَهِيدٌ * وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ * أَفَلا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ * وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ * إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ [1]

سوگند به اسبان تازنده‌ای که (به سوی میدان جهاد) نفس‌زنان پیش می‌روند! آن اسبانی که (بر اثر برخورد چخماق سمهایشان به سنگهای سر راه) جرقّه‌ها برمی‌افروزند. همان اسبانی که بامدادان (بر

۱. عادیات/۱ـ ۱۱.

سپاهیان دشمن) یورش می‌برند. و در آن، گرد و غبار زیادی را برمی‌انگیزند. و بامدادان به میان جمع (دشمنان) می‌تازند. (به چنین اسبانی سوگند که) انسان نسبت به پروردگار خود بسیار ناسپاس و حق ناشناس است. خود انسان نیز بر این معنی گواه است (و می‌داند ناسپاس و حق ناشناس است). و او علاقه شدیدی به دارائی و اموال دارد. آیا این انسان (ناسپاس و دلباخته دارائی) نمی‌داند: هنگامی که آنچه در گورها است بیرون آورده می‌شود (و مردگان زنده می‌گردند). و هنگامی که آنچه در سینه‌ها (از کفر و ایمان و نیّت خوب و بد) است (از میان دفاتر اعمال) جمع‌آوری می‌گردد و به دست می‌آید. در آن روز بدون شکّ پروردگارشان (از احوال آنان و اعمال ایشان) بسیار آگاه است (و پاداش و کیفرشان را می‌دهد؟).

موسیقی موجود در اینجا کاملاً با موسیقی «النازعات» که قبلاً گفتیم شباهت دارد، بلکه سخت‌تر و خشن‌تر است و در آن خشونت، فشار و انفجار وجود دارد و با فضای پر سروصدای پر گرد و خاکی که قبرهای خراب شده، سینه‌هایی که محتوای آنها با قدرت گرفته شده، و فضای حجود و خودخواهی شدید آن را ایجاد می‌کند. وقتی هم که برای همه این‌ها چارچوب مناسبی خواست، آن را نیز از فضای پر سروصدای پر گرد و غبار انتخاب کرد که اسبهای تازنده با صدای خود، بر می‌انگیزند، با سُمهای خود جرقه بر می‌افروزند، بامدادان حمله می‌برند، و غبار برپا می‌کنند. به این ترتیب، به خاطر دقتِ هماهنگی و زیبایی انتخاب، چارچوب از تصویر، و تصویر از چارچوب است.

این و آن، دو چارچوبند که هر یک رنگ خاص، یا دو رنگ نزدیک به هم دارند. چون در درون تصویر، یک رنگ واحد یا دو رنگ نزدیک به هم وجود دارد. اما ممکن است، چارچوب بیش از یک رنگ مشخص داشته باشد. چون تصویر درونِ آن نیز همین گونه است؛ چنانکه در سوره‌ی لیل آمده است:

وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى * وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى * وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالأُنْثَى * إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى * فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى * وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى * وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى * وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى * وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى * إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى * وَإِنَّ لَنَا

لَلآخِرَةَ وَالأُولَى * فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى * لا يَصْلاهَا إِلا الأَشْقَى * الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى * وَسَيُجَنَّبُهَا الأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى * إِلا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الأَعْلَى * وَلَسَوْفَ يَرْضَى [۱]

سوگند به شب در آن هنگام که (روی زمین را فرا می‌گیرد، و همه اشیاء را با تاریکی خود) می‌پوشاند (و مردمان و جانداران را به استراحت و سکون می‌کشاند)! و به روز سوگند در آن هنگام که جلوه‌گر و روشن می‌گردد (و ظلمت شب را می‌راند و مردمان و جانداران را دیگر باره به جنبش و تلاش می‌اندازد)! و به آن که نر و ماده را می‌آفریند. سعی و تلاش شما جوراجور و گوناگون است (و لذا جزا و سزای شما هم متفاوت و مختلف خواهد بود). کسی که (در راه خدا دارائی خود را) بذل و بخشش کند، و پرهیزگاری پیشه سازد (و از آفریدگار خویش بهراسد). و به پاداش خوب (خدا در این سرا، و خوبتر خدا در آن سرا) ایمان و باور داشته باشد. (مشکلات و موانع را برای او آسان می‌سازیم و در کار خیر توفیقش می‌دهیم و) او را آماده رفاه و آسایش می‌نمائیم. و امّا کسی که تنگ‌چشمی بکند (و به بذل و بخشش دارائی در راه خدا دست نیازد) و خود را بی‌نیاز (از خدا و توفیق و پاداش دنیوی و اخروی الهی) بداند. و به پاداش خوب (خدا در این سرا، و خوبتر خدا در آن سرا) ایمان و باور نداشته باشد. او را آماده برای سختی و مشقّت (و زندگی بس مشکل و ناگوار دوزخ) می‌سازیم. در آن هنگام که (به گور) پرت می‌گردد، دارائیش چه سودی به حال او دارد؟ مسلّماً نشان دادن (راه هدایت و ضلالت به مردم) بر عهده ما است. و قطعاً آخرت و دنیا همه از آن ما است. من شما را از آتش هولناکی بیم می‌دهم که شعله‌ور می‌شود و زبانه می‌کشد. بدان داخل نمی‌شود و نمی‌سوزد مگر بدبخت‌ترین (انسانها). همان کسی که (حق و حقیقت

---

۱. لیل/۱ـ ۲۱.

را دروغ می‌داند و آن را) تکذیب می‌نماید و (به آیات آسمانی) پشت می‌کند. ولیکن پرهیزگارترین (انسانها) از آن (آتش هولناک) به دور داشته خواهد شد. آن کسی که دارائی خود را (در راه خدا خرج می‌کند و) می‌دهد تا خویشتن را (به وسیله این کار، از کثافت بخل) پاکیزه بدارد. هیچ کسی بر او حق نعمتی ندارد تا (بدین وسیله به نعمتش پاسخ گوید و از سوی او آن) نعمت جزا داده شود. بلکه تنها هدف او جلب رضای ذات پروردگار بزرگوارش می‌باشد. قطعاً (چنین شخصی، از کارهائی که کرده است) راضی خواهد بود و (از پاداشهائی که از پروردگار خود دریافت می‌دارد) خوشنود خواهد شد.

در اینجا تصویری هست که در آن سیاه و سفید وجود دارد. این بار، در آن شبی که می‌پوشاند وجود دارد (نه شبی که می‌آرامد) در آن روز وجود دارد در هنگامی که روشن می‌شود که کاملاً در مقابلِ شبی است که می‌پوشاند. در اینجا مذکر و مؤنث وجود دارد که از لحاظ نوع وآفرینش با هم در تقابلند. و این، چارچوبی است که با تصویری که در بردارد، مناسب است.

موسیقی همراه نیز، خشن‌تر و صدای آن نیز بلندتر از موسیقی **«والضحي و اليل اذا سجي»**[1] است اما خشن و بی‌رحم نیست، چون فضا، بیش از آن که برای هراس و هشدار باشد، برای شرح و بیان است.

و این، بی‌هیچ بحث و جدلی، از بدایع هم‌آهنگی است.



باز هم به یکی دیگر از آفاق هم‌آهنگی هنری در قرآن، اوج می‌گیریم.

تصویرسازی قرآنی، هنگامی که هم‌آهنگی رنگ‌ها و اجزای تصویر یا صحنه را به پایان می‌برد و هنگامی که موسیقی مکمّل فضا را می‌نوازد، درباره‌ی هم‌آهنگی کارگردانی، به این آفاق بسنده نمی‌کند. گامی ورای همه‌ی اینها وجود دارد که هم برای هم‌آهنگی ضروری است، هم برای اثرگذاری صحنه، و هم برای کمالِ فنی

۱. ضحی/۱ـ۲.

موجود در آن، این گام هم زمانِ مقرر برای بقای صحنه‌ی نمایش داده شده در برابر دیدگانِ (موجود) در خیال. هم‌آهنگی قرآنی، این نکته را مورد ملاحظه قرار می‌دهد و آن را در والاترین حالت ادا می‌کند.

برخی از صحنه‌ها با سرعت و شتاب می‌گذرند و نزدیک است که به خاطر سرعت، چشم را بزنند، و حتی ممکن است خودِ خیال هم به آن نرسد. برخی صحنه هم طولانی و طولانی‌تر می‌شوند تا جایی که گاهی چنین برای انسان تداعی می‌کنند که آن صحنه هرگز تمام نمی‌شود. برخی از این صحنه‌های طولانی، سرشار از حرکتند، برخی هم شاخص لایریم. همه اینها نیز به خاطر تحقق دادن به یک هدف خاص در صحنه، صورت می‌گیرند که با هدف عام قرآن هماهنگند و به وسیله‌ی آنها هم‌آهنگی کارگردانی به بدیع‌ترین حالت صورت می‌پذیرد.

برای کوتاه بودن ابزارهای گوناگونی وجود دارد، برای طولانی بودن هم ابزارهای مختلفی هست که هر یک هدف را ادا می‌کنند و با فضای صحنه تناسب دارند. این هم گام دیگری در آن افق جدید است.

اکنون هم به نمونه‌ها می‌پردازیم. خود آنها به تنهایی همه چیز را بیان می‌کنند.

۱ـ می‌خواهد برای مردم کوتاه بودنِ این زندگی دنیا را به تصویر بکشد، که آنها را از آخرت بازداشته است. به این ترتیب، کوتاه بودن را در این تصویر ارائه می‌نماید:

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ [1]

(ای پیغمبر!) برای آنان (که به دارائی دنیا می‌نازند و به اولاد و اموال می‌بالند) مثال زندگی دنیا را بیان کن که همچون آبی است که از (ابر) آسمان فرو می‌فرستیم. سپس گیاهان زمین از آن (سیراب می‌گردند و به سبب آن رشد و نمو می‌کنند و) تنگاتنگ و تودرتو می‌شوند. (عطر گل و ریحان با آواز پرندگان درهم می‌آمیزد و رقص گلزار و چمنزار در می‌گیرد. ولی این صحنه دل‌انگیز دیری نمی‌پاید و باد خزان وزان می‌گردد، و گیاهان سرسبز و خندان، زرد رنگ و) سپس خشک و پرپر می‌شوند و بادها آنها را (در اینجا و آنجا) پخش و پراکنده می‌سازند!

---

۱. کهف/۴۵.

و به این ترتیب، همه‌ی نوار زندگی در این جمله‌های کوتاه و دراین سه صحنه‌ی پیاپی پایان می‌یابد: ماء انزلنا من السماء، پس اختلط به نبات الارض، سپس اصبح هشیما تذروه الریاح.

آهای! زندگی چه کوتاه است!

با این حال، همه‌ی مراحل (زندگی و مرگ) گیاه را ارائه نموده و چیزی را از آن نکاسته است؛ مگر مراحل ثانوی: ارائه‌ی آبِ پیش از آن، که با زمین مخلوط می‌شود و آن را می‌رویاند. ارائه‌ی نضج آن، و ارائه خشک شدن آن.

جز مراحل ثانوی، چه چه مرحله‌ای از حیات گیاه باقی مانده است (که ارائه نکرده است)؟

در این تعبیر، عناصر صدق، دقت، و زیبایی جمع شده است: صدق در ارائه مراحل حیات گیاه؛ طوری که برای محقق کردن هدف دینی چیزی از آن را نکاست.

دقت: چون هدف این تصویر را به صورت کامل محقق نمود. زیبایی: چون سرعت برق‌آسای آن باعث فعال شدن خیال گشت.

نسق لفظی نیز برای کوتاه کردن در نمایش صحنه به کار گرفته شد. همچنان که ابزارهای هنری ارائه، برای این هدف به کار گرفته شدند. چون این «دنبال کردن» در پیاپی بودن مراحل که در این «فـ» تجلی می‌یابد، با روش ارائه سریع، هماهنگ است. به علاوه، این آب پایین آمده با زمین مخلوط نمی‌شود که برویاند، بلکه به صورت مستقیم گیاه زمین با آن مخلوط می‌شود؛ و این یک حقیقت است، اما حقیقتی که در وضعیت خاصی ارائه می‌شود که سرعت مطلوب را محقق می‌سازد.

۲ـ نمونه دیگری نیز وجود دارد که در معنا و جهت مانند این متن است، اما در یک «قسمت»[1] با آن تفاوت دارد تا علاوه بر هدف قبلی، هدف دیگری را ادا کند.

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا[2]

بدانید که زندگی دنیا تنها بازی، سرگرمی، آرایش و پیرایش، نازش در میان همدیگر، و مسابقه در افزایش اموال و اولاد است و بس. دنیا همچو باران است که گیاهان آن، کشاورزان را به شگفت می‌آورد،

---

۱. حلقة

۲. حدید/۲۰

سپس گیاهان رشد و نمو می‌کنند، و بعد گیاهان را زرد و پژمرده خواهی دید، و آنگاه خرد و پرپر می‌گردند. در آخرت عذاب شدیدی (برای دنیاپرستان) و آمرزش و خوشنودی خدا (برای خداپرستان) است. اصلاً زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست.

در اینجا، تصویر نمایش داده شده برای کوتاه بودن زندگی دنیا، تقریباً با تصویر قبلی یکی است و شاید این امر برای عده‌ای این گونه تداعی کند که کاملاً تکرار صورت گرفته است. اما حقیقت این است که اختلاف دقیقی میان آنها وجود دارد. این تصویر، ارائه نوار حیات دنیا را ـ چنانکه کافران می‌بینند ـ طولانی کرده است و عبارت است از: لعب، لهو، زینت، تفاخر، و تکاثر در اموال و اولاد. تا بگوید: همه‌ی آنچه که به آن خیره شده‌اند و این که می‌خواهید مدت آن طولانی‌تر باشد، در حقیقتِ خود کوتاهِ رفتنی است. ابری هم که کشاورزان از گیاه و رستنی آن شگفت‌زده می‌شوند، سپس گیاهان رشد و نمو می‌کنند و آنها را زرد می‌بینی و سپس پرپر می‌شوند.

این هم از دقیق‌ترین تصویرهای مکرر در قرآن است. در هر بار تکرار هم تصویری وجود دارد که کم و زیاد با بله‌های دیگر اختلاف دارد و توهم تکراری نفی را می‌کند که قصدی جز تکرار در انوجود ندارد. هر چند تکرار در زمینه‌ی دعوت هدف خاصی دارد. اما با این حال، از طریق تنوع بخشی دقیق مورد ملاحظه، با زیبایی هنری همراهی می‌کند.

۳ـ در دو مثال گذشته، اختصار با حذف مراحل ثانوی صورت می‌گرفت. این هم مثال دیگری که کوتاهی زندگی را به همان نحو ارائه می‌کند؛ با کمی اختصار بیشتر. به این صورت که هر دو طرف زندگی را می‌گیرد و آن را در یک چشمک سریع جمع می‌کند. با این همه، در همین حال، شکل طولِ میان طرفین را تداعی می‌کند:

أَلْـهَاكُمُ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْـمَقَابِرَ [1]

مسابقه افزون‌طلبی و نازش (به مال و منال و خدم و حشم و ثروت و قدرت) شما را به خود مشغول و سرگرم می‌دارد. تا بدان گاه که (می‌میرید و) به گورستانها می‌روید (و کار از کار می‌گذرد).

این تصویر، از یک طرف، کوتاهی زندگی را به تصویر می‌کشد و فوراً با تکاثر شروع می‌شود و به زرتم المقابر پایان می‌یابد. ـ و این کوتاه‌ترین چیزی است که با

---

۱. تکاثر/۱ـ۲.

آن دوره‌ی زندگی، در لفظ و خیال به تصویر کشیده می‌شود ـ اما از طرفی پنهان، امتداد لهو در طول زندگی، از سرآغاز تا سرانجام آن را ارائه کرده است. کلمه‌ی «حتی» نیز به بروز این امتداد کمک کرده است و این گونه برای نفس تداعی نموده است که این قوم مدتی طولانی در لهو غرق بوده‌اند. و این، از شگفتیهای تخییل است. طوری که یک هدف کوتاهی زندگی است و یک هدف، طولانی بودنِ لهو در آن است. هر دو موردنظرند و هر دو در این متن کوتاه تحقق یافته‌اند.

۴ـ در همین راستا ـ با تغییری در هدف ـ متن ذیل ارائه می‌شود:

كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ[۱]

(جای تعجّب است) چگونه خدا را انکار و نسبت بدو کفر می‌ورزید؟ در صورتی که (نگاهی به چگونگی هستی خودتان و اوضاعی که دارید، برای پی‌بردن به وجود خدا کافی است) شما (چیزهای بی‌جان و) مردگانی بودید که خدا شما را بیافرید و جانتان بخشید. سپس شما را می‌میراند، و بعد از آن زنده‌تان می‌گرداند. آن گاه به سوی او برگردانده می‌شوید.

در چهار مقطعِ کوتاه مربوط به یک فقره‌ی واحد، داستان آفرینش از مرحله‌ای قبل از ظهور آن تا مرحله‌ای پس از آن نمایش داده شده است: مرگ پیش از زندگی، سپس زندگی، سپس مرگی که زندگی با آن پایان می‌یابد، و پس از آن زندگی پس از مرگ.

مرگ پیش از زندگی، آزال است، زندگی پس از آن، آماد است. و مرگ پس از آن، آباد است. همه‌ی اینها در الفاظی حل شده‌اند تا جنبه‌ی سرعت را ارئه کند اما خیال، ارائه آن را امتداد می‌دهد تا بگوید: همه‌ی این مدّت‌ها/ زمان‌ها، در دست قدرتِ بزرگ، کوتاهند.

این متن، قدرت توانایی را به تصویر می‌کشد که به هر چیز می‌گوید: **«کن فیکون»**. سرعت از جمله اموری است که بر وضوح قدرت می‌افزاید؛ به ویژه اگر این

---

۱. بقره/۲۸

زمان‌های طولانی در یک چشم بر هم زدن حل شده باشد. پس **«کیف تکفرون بالله»**؟ در حالی که او همه‌ی امور شما را در دست دارد و **«ثم الیه ترجعون»**.

به منظور تکمیل این سرعت آیه‌ی ذیل می‌آید که:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ.[1]

خدا آن کسی است که همه موجودات و پدیده‌های روی زمین را برای شما آفرید، آن گاه به آسمان پرداخت و از آن هفت آسمان منظّم ترتیب داد. خدا دانا و آشنا به هر چیزی است.

به این صورت، در یک چشم برهم زدن **«خلق لکم ما في الأرض جمیعاً»**، در یک چشم بر هم زدن **«استوي الي السماء فسواهن سبع سموات»**. در حالی که آفرینش آنچه در زمین است یا آفریدن یکی از چیزهایی که در زمین خلق شده است، در جاهای دیگر (از قرآن) اگر قصد تفصیل و تأویل در میان باشد آیاتی طولانی را به خود اختصاص می‌دهد.

۵ـ تا اینجا کوتاه بودن با اختصار مراحل یا ادغام آنها بود. در اینجا مثال دیگری را ارائه می‌دهیم که کوتاه بودنِ آن از دستکاری‌های قلم موی سریع خَشن ناشی می‌شود. این قلم‌موی اعجازگری که گاهی اینجا و گاهی آنجا را دستکاری می‌کند، و پس از آن همه‌ی تابلو را در بر می‌گیرد، چنان که انگار اصلاً ارائه نشده است. طوری که چیزی نمانده است که خیال تا متوجه شود آن را ببیند، آن را از دست بدهد و با آن دیدار نکند:

وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ[2]

حقّگرا و مخلص خدا باشید، و هیچ گونه شرکی برای خدا قرار ندهید. چون کسی که برای خدا انبازی قرار دهد، انگار (به خاطر سقوط از اوج ایمان به حضیض کفر) از آسمان فرو افتاده است (و به

۱. بقره/۲۹
۲. حج/۳۱.

بدترین شکل جان داده است) و پرندگان (تکّه‌های بدن) او را می‌ربایند، یا این که تندباد او را به مکان بسیار دوری (و دره ژرفی) پرتاب می‌کند (و وی را آن چنان بر زمین می‌کوبد که بدنش متلاشی و هر قطعه‌ای از آن به نقطه‌ای پرت می‌شود).

نگاه کن: لقد خرّ من السماء. نگاه کن: لقد خطفته الطیر. نگاه کن: لقد هوت به الریح فی مکان سحیق. نگاه کن: جای نمایش و هر که در آن بود، نهان گشت.

ولی چرا این سرعت برق‌آسا؟ تا کسی توهم نکند که کسی که به خداوند شرک می‌ورزد، رویش‌گاه، وجود، آرامش، یا امتدادی دارد. هر اندازه حَسَب، قدرت، جاه و کس و کار داشته باشد، در یک چشم بر هم زدن از مجهول می‌آید تا در یک چشم بر هم زدن به مجهول برود!!!

اکنون به صحنه‌های طولانی می‌پردازیم:

۱ـ داستان آبی را دیدیم که از آسمان می‌بارد و گیاه زمین با آن در هم می‌آمیزد و به صورت هشیما تذروه الریاح در می‌آید. در آنجا در چند چشمک‌زنی برق‌آسا ارائه شد. حال ببینیم چگونه، بخشی از همان داستان در آهستگی و آرامی ارائه می‌شود:

اللهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسَفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ[1]

خدا کسی است که بادها را وزان می‌سازد و بادها ابرها را برمی‌انگیزند. سپس خدا آن گونه که بخواهد ابرها را در (پهنه) آسمان می‌گستراند و آنها را به صورت توده‌هائی بالای یکدیگر انباشته و متراکم می‌دارد و (پس از تلقیح، ای انسان) تو می‌بینی که از لابلای آنها بارانها فرو می‌بارد، و هنگامی که آن (باران حیات‌بخش) را بر کسانی از بندگانش می‌باراند، آنان خوشحال و مسرور می‌گردند.

به این صورت، بخش اول که تنها خاص رسیدنِ آب به زمین است، این همه مرحله را به خود اختصاص می‌دهد و در این مراحل ارائه می‌شود. باد می‌وزد، سپس ابر را در آسمان ـ چنانکه خدا می‌خواهد ـ دگرگون می‌سازد در نتیجه این ابر متراکم

---

۱. روم/۴۸.

می‌شود و از آن باران بیرون می‌آید. باران از آسمان می‌بارد و کسانی که باران بر آنها می‌بارد، پس ناامیدی، شاد می‌شوند.

حال ببینیم بخش دوم، پس از رسیدن آب، چگونه ارائه می‌شود:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا [1]

(ای مخاطب!) مگر نمی‌بینی که خداوند از آسمان آب را می‌باراند و آن را به آب انبارهای زیرزمینی زمین وارد و مستقرّ می‌گرداند، و سپس به وسیله آن انواع سبزه‌زارها و کشتزارها را با رنگهای گوناگون می‌رویاند، و آن‌گاه سبزه‌زارها و کشتزارها می‌بالند و لبریز از جوش و خروش می‌شوند و بعداً آنها را پژمرده و زردرنگ می‌بینی، و آن وقت خدا آنها را خشک و پرپر می‌سازد؟

به همین صورت، با آرامش، با کلمه‌ی «ثم» (= سپس) و با آهستگی و کُندی. آب فرود می‌آید ولی نه با زمین در می‌آمیزد و نه با گیاه زمین، بلکه به آب انبارهای زمین وارد می‌کند. «ثم» (سپس) «یخرج به زرعا» ـ زمان هم زیاد است تا انواع کشت رنگارنگ را پدید بیاورد ـ «ثم» (سپس) «یهیج فترا مصفرا» ـ باز هم زمان زیاد است تا آن را ببینیـ «ثم» (سپس) «یجعله حطاما». «یجعله!» (خدا... آن را پژمرده می‌سازد) در حالی در آنجا «اصبح هشیماً» یا «یکون حطاماً» بود. گویی خودش این گونه می‌شود. یا بدون تبدیل‌کننده و فاعل این گونه می‌شود! اما در اینجا (خداوند) آن را «حطاماً» می‌سازد و پس از آن به همین شکل باقی می‌ماند. در حالی که در آنجا «تذروه الریاح» بود و اثری از آن باقی نمی‌ماند!

در اینجا در حال ارائه بیانِ نعمت‌های الهی است. لذا کُندی ارائه، ماندگاری تصاویر، القای صحنه‌ها، در اینجا متناسب‌تر است و به همین خاطر این همه وقت را بُرده است!

۲ـ تصویر دیگری از کشت که محمد و همراهان وی به آن تشبیه می‌شوند:

ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ

---

۱. زمر/۲۱.

فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ [۱]

این، توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشتزاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، و آنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، بگونه‌ای که برزگران را به شگفت می‌آورد. (مؤمنان نیز همین گونه‌اند. آنی از حرکت بازنمی‌ایستند، و همواره جوانه می‌زنند، و جوانه‌ها پرورش می‌یابند و بارور می‌شوند، و باغبانانِ بشریت را بشگفت می‌آورند. این پیشرفت و قوّت و قدرت را خدا نصیب مؤمنان می‌کند) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند.

در این کشت چه می‌بینی؟ این کشت مطلقاً به صورت هشیم در نمی‌آید، باد هم هرگز آن را با خود نمی‌برد. این کشت این گونه برای تو تداعی می‌کند که در جای خود ثابت است، در رستنگاه خود استقرار دارد، و در جایگاه خود جاودان است.

زمانِ نمایش در اینجا، همیشگی، و چشم اندازْ ثابت است. طوری که چشم از آن بر می‌گردد، اما او از جلوی چشم کنار نمی‌رود. و این، همان هدف موردنظر است و این ثبات یکی از روش‌های تبدیل است.

از جمله نکاتِ دقیق موجود در اینجا، این است که تصویر عام بر اساس روش اطاله حرکت می‌کند ـ چنانکه قبلاً گفتیم ـ اما اجزای اولیه آن در سرعتی پیاپی انجام می‌شود: **«كزرع اخرج شطأه» فـ «آزرده» فـ «استغلظ» فـ «استوي علي سوقه»**. دیده می‌شود که غلظ و استواء در مدت کمی صورت گرفته است. سپس بعد از آن ثابت شد و استقرار یافته است. سرعت بخشی اول، درست مانند استقرار و ثبات (مرحله) دوم در به تصویر کشیدن وضعیت مسلمانان عمدی است. (مسلمانان نیز) نمو می‌یابند و پس از آن وضعیت آنها برای همیشه استقرار می‌یابد.

۳ـ در آنجا زندگی در یک چشم برهم زدن جمع می‌شود؛ از ابتدا تا انتها، حال ببینیم در اینجا در حالت ارائه به صورت مفصل، چگونه طولانی می‌شود:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ

---

۱. فتح/۲۹.

* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْـمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَـحْمًا ثُـمَّ أَنْـشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَـرَ فَـتَـبَارَكَ اللهُ أَحْـسَنُ الْـخَالِقِينَ[1]

ما انسان را از عُصاره‌ای از گِل آفریده‌ایم. سپس او را به صورت نطفه‌ای درآورده و در قرارگاه استوار (رحم مادر) جای می‌دهیم. سپس نطفه را به صورت لخته خونی، و این لخته خون را به شکل قطعه گوشت جویده‌ای، و این تکّه گوشت جویده را بسان استخوانهای ضعیفی درمی‌آوریم، و بعد بر استخوانها گوشت می‌پوشانیم، و از آن پس او را آفرینش تازه‌ای بخشیده و (با دمیدن جان به کالبدش) پدیده دیگری خواهیم کرد. والا مقام و مبارک یزدان است که بهترینِ اندازه‌گیرندگان و سازندگان است.

مرحله‌ی جنینی به تنهایی، در زندگی انسان نه در زندگی به طور کلی، این فاصله را پر می‌کند و با این تفصیل ارائه می‌گردد. همه‌ی قدمها، در آن ارائه می‌شود. چون برای عبرت، تأثیر وجدانی، و بیان دقت علم الهی، نمایش داده شده است. لذا در اینجا بدون شک طول و تفصیل، نیکو است.

۴ـ از میان صحنه‌هایی که ـ گاهی ـ ارائه آنها طولانی می‌شود، صحنه‌های عذاب در روز قیامت است. طوری که پس از تشخیص صحنه، چنانکه انگار حاضر است، و تنسیق اجزای آن چنانکه گویی قابل مشاهده است، ارائه آن به طول می‌انجامد تا حس را لمس کند، خیال را بیدار سازد، و خوف و تأثر را به اعماق جان و صمیم وجدان برساند.

در اینجا برای اطاله، ابزارهای مختلفی وجود دارد که نمونه‌هایی از ان را ارائه می‌نماییم. البته تنوع صحنه‌های قیامت در قیامت بیش از سایر صحنه‌ها است.[2]

أ: یک بار اطاله با کلمه‌ی تداعی کننده‌ی تکرار صورت می‌گیرد. مانند:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ

---

۱. مؤمنون/۱۲ـ۱۴.

۲. برای توسع رک: «مشاهده القیامة فی القرآن».

جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ [۱]

بیگمان کسانی که آیات و دلائل ما را انکار کرده و انبیاء ما را تکذیب نموده‌اند، بالاخره ایشان را به آتش شگفتی وارد می‌گردانیم و بدان می‌سوزانیم. هر زمان که پوستهای (بدن) آنان بریان و سوخته شود، پوستهای دیگری به جای آنها قرار می‌دهیم تا (چشش درد، مستمر باشد و) مزه عذاب را بچشند.

در اینجا خیال همواره صحنه وحشتناک را ارائه می‌کند و کار و بار هراس‌انگیز را تکرار می‌نماید و هر چهو حشت و هراس بیشتر می‌شود، استقبال از تکرار افزایش می‌یابد. چون هر چه نفس می‌خواهد از هول و هراس فرار کند، به سوی آن می‌گراید!

ب: گیاهی نیز اطاله با نسق لفظی صورت می‌گیرد. مانند تفصیل پس از اجمال، همراه با ارائه اجزا به صورت مفصل. مانند:

وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ [۲]

ای مؤمنان! بسیاری از علماء دینیِ یهودی و مسیحی، اموال مردم را به ناحق می‌خورند، و دیگران را از راه خدا بازمی‌دارند (و از اطمینان مردمان به خود سوءاستفاده می‌کنند و از پذیرش اسلام ممانعت می‌نمایند. ای مؤمنان! شما همچون ایشان نشوید و مواظب علماء بدکردار و عرفاء ناپرهیزگار خود باشید و بدانید اسم و رسمْ دنیاپرستان مال‌اندوز را تغییر نمی‌دهد) و کسانی که طلا و نقره را اندوخته می‌کنند و آن را در راه خدا خرج نمی‌نمایند، آنان را به عذاب بس بزرگ و بسیار دردناکی مژده بده. روزی (فرا خواهد رسید که) این سکّه‌ها در آتش دوزخ، تافته می‌شود و پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان با آنها داغ می‌گردد (و برای توبیخ) بدیشان

---

۱. نساء/۵۶.

۲. توبه/۳۴ـ۳۵.

گفته می‌شود: این همان چیزی است که برای خویشتن اندوخته می‌کردید، پس اینک بچشید مزه چیزی را که می‌اندوختید.

او ـ اولاً ـ عذاب را به صورت اجمالی ذکر کرده است: **«فبشرهم بعذاب الیم»**. سپس سیاق را قطع کرده است تا مشاهده کنند استراحت کند، نفس بکشد، و برای تفصیل آماده شود. پس از آن به تفصیل می‌پردازد.

و ـ ثانیاً ـ هنگامی تفصیل بعد از اجمال را شروع می‌کند، کار را از مرحله‌ی اول و با تأنی آغاز می‌کند. طلا و نقره با نیم نگاهی به قطعه‌های فراوان آنها، به صورت جمع درآمده‌اند، نه مثنی، و در این امر، تطویل به وسیله کثرت صورت گرفته است: **«یوم یحمي علیها»** ـ نه علیهما ـ به علاوه، خود آن است که «تافته می‌شود». حال منتظر شویم تا گداخته شود. اکنون گداخته شده است. پس آن کار ترسناک شروع می‌شود: این پیشانی‌هاست که داغ کرده می‌شود. از داغ کردن پیشانی‌ها فارغ شدند. حال باید بدن‌ها حرکت داده شوند تا به پهلوها برسند. این هم پهلوها است که داغ کرده می‌شوند از داغ کردن پهلوها هم فارغ می‌شوند. با تأنی. ولی هنوز ارائه پایان نیافته است. برای کسی که این (صحنه) را تصور می‌کند، تقریع و تأنیب هم دارد تا عذاب گروه دیگری از این صف طولانی را در بر بگیرد: **«هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون»**

ج: گاهی هم اطاله با تفصیل و تعدد حرکات و تکراری صورت می‌گیرد که الفاظ با هم تداعی می‌کنند:

هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ * يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ * وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ * كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ[1]

این یک صحنه خشن و پر سروصدا، و سرشار از حرکت متکرر است. لباس از آتش که بریده و گسترده می‌شود. آب گرمی از بالای سر ریخته می‌شود و هر چه در شکم‌ها و پوست‌ها است با آن داغ می‌شود. مقامعی از آهن. عذابی که شدت می‌یابد و از حد طاعت و توان فراتر است. لذا به **«الذین کفروا»** و هج و حمیم، و زدنِ دردناک

۱. حج/۱۹ـ۲۲.

داده می‌شود. آن تلاش می‌کنند از این «غم» خارج شوند ولی با خشونت برگردانده می‌شوند. «ذوقوا عذاب الحریق!» و خیال همچنان این تصویر را از نخستین قسمت‌ها تا آخرین قسمت‌های آن را تکرار می‌نماید. تا به قسمت خروجی و سپس بازگرداندنِ خشن. تا بار دیگر از اول، ارائه شروع شود!

د: گاهی هم اطاله با متوقف کردن صحنه و خالی کردن از خر چیزی است که حرکت را تداعی می‌کند. یک «ظالم» در روز قیامت می‌ایستد. انگار تنها او در صحنه ایستاده است. بارها پشیمان می‌شود. تا جایی که برای وی اهمیت دارد که به او گفته شود: ای برادر! کافی است. چون این کار فایده‌ای ندارد! بااین که زمانی می‌برد نسبتاً کم است. با این حال، چنین تداعی می‌کند که طولانی است:

وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلا * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلانًا خَلِيلا * لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلإِنْسَانِ خَذُولا [1]

و در آن روز ستمکار (کفرپیشه) هر دو دست خویش را (از شدّت حسرت و ندامت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) برمی‌گزیدم (و با قافله انبیاء به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می‌کردم. ای وای! من، بر خود چه کردم؟). ای وای! کاش من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم. بعد از آن که قرآن (برای بیداری و آگاهی) به دستم رسیده بود، مرا گمراه (و از حق منحرف و منصرف) کرد. (آری! این چنین) شیطان انسان را (به رسوائی می‌کشد و) خوارِ خوار می‌دارد.

این پشیمانی طولانی و یادآوری گذشته همراه با نوای طولانیِ کِش‌دار و موسیقی موج‌دار مداوم، طولانی بودن را برای تو تداعی می‌کند؛ هر چند لفظ نسبتاً کم است. اطاله‌ی موقف پشیمانی، با تأثیر وجدانی مطلوب هماهنگ است.

(نمونه‌ی) شبیه موقف پشیمانی، موقف اعتراف است. اینها گروهی از مجرمان هستند که مورد سئوال قرار می‌گیرند.

---

۱. فرقان/۲۷_ ۲۹.

مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ[۱]

چه چیزهائی شما را به دوزخ کشانده است و بدان انداخته است؟

جواب این است:

لَمْ نَكُ مِنَ الْـمُصَلِّينَ * وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْـمِسْكِينَ * وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْـخَائِضِينَ * وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ * حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ[۲]

می‌گویند: (در جهان) از زمره نمازگزاران نبوده‌ایم. و به مستمند خوراک نمی‌داده‌ایم. و ما پیوسته با باطلگرایان (هم‌نشین و هم‌صدا می‌شده‌ایم و به باطل و یاوه و عیبجوئی) فرو می‌رفته‌ایم. و روز سزا و جزای (قیامت) را دروغ می‌دانسته‌ایم. تا مرگ به سراغمان آمد.

در حالی که کافر بود بگویند: ما کافر و تکذیب‌گر بودیم. اما در اینجا اعتراف مفصل، بهتر است!

هـ : گاهی هم همه‌ی ابزارهای قبلی در اطاله‌ی ارائه صحنه اشتراک پیدا می‌کنند: نسق لفظی به کار گرفته می‌شود، تفصیلات ذکر می‌گردد، و در برخی قسمت‌ها ارائه صحنه متوقف می‌گردد. مانند این الگوی یکتا:

فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ * وَحُمِلَتِ الأَرْضُ وَالْـجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً * فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ * وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ * وَالْـمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ * يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لا تَخْفَى مِنكُمْ خَافِيَةٌ *[۳]

فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ * إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلاقٍ حِسَابِيَهْ * فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ * فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ * قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ * كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الأَيَّامِ الْـخَالِيَةِ *[۴]

---

۱. مدثر/۴۲
۲. مدثر/۴۳ـ۴۷.
۳. حاقه/۱۳ـ۱۹.
۴. حاقه/۲۰ـ۲۵.

وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ * وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ * يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ * مَا أَغْنَى عَنِّي مَالِيَهْ * هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ * خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ * إِنَّهُ كَانَ لا يُؤْمِنُ بِاللهِ الْعَظِيمِ * وَلا يَحُضُّ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ * فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَا هُنَا حَمِيمٌ * وَلا طَعَامٌ إِلا مِنْ غِسْلِينٍ * لا يَأْكُلُهُ إِلا الْخَاطِئُونَ[1]

هنگامی که یک دم در صور دمیده شود. و زمین و کوهها از جا برداشته شوند و یکباره در هم کوبیده و متلاشی گردند. بدان هنگام است که آن واقعه (بزرگ قیامت در جهان) رخ می‌دهد (و رستاخیز بر پا می‌شود). و آسمان از هم می‌شکافد و می‌پراکند، و در آن روز سست و نااستوار می‌گردد. و فرشتگان در اطراف و کناره‌های آسمان (جدید آن روزی) قرار می‌گیرند، و در آن روز، هشت فرشته، عرش پروردگارت را بر فراز سر خود بر می‌دارند. در آن روز (برای حساب و کتاب، به خدا) نموده می‌شوید، و (چه رسد به کارهای آشکارتان) چیزی از کارهای نهانیّتان مخفی و پوشیده نمی‌ماند. و امّا هر کس که نامه اعمالش به دست راست او داده شود، (فریاد شادی سر می‌دهد و) می‌گوید: (ای اهل محشر! بیائید) نامه اعمال مرا بگیرید و بخوانید! آخر من می‌دانستم که (رستاخیزی در کار است و) من با حساب و کتاب خود رویاروی می‌شوم. پس او در زندگی رضایت بخشی خواهد بود. در میان باغ والای بهشت، جایگزین خواهد شد. میوه‌های آن در دسترس است. در برابر کارهائی که در روزگاران گذشته (دنیا) انجام می‌داده‌اید. بخورید و بنوشید، گوارا باد! و امّا کسی که نامه اعمالش به دست چپش داده شود، می‌گوید: ای کاش هرگز نامه اعمالم به من داده نمی‌شد! و هرگز نمی‌دانستم که حساب من چیست! ای کاش پایان بخشِ عمرم، همان مرگ بود و بس!

۱. حاقه/۲۶_۳۷.

دارائی من، مرا سودی نبخشید، و به درد (بیچارگی امروز) من نخورد. قدرت من، از دست من برفت! (و دلیل و برهان من، پوچ و نادرست از آب درآمد!). (خدا به فرشتگان نگهبان دوزخ دستور می‌فرماید:) او را بگیرید و به غل و بند و زنجیرش کشید. سپس او را به دوزخ بیندازید. سپس او را با زنجیری ببندید و بکَشید که هفتاد ذراع درازا دارد. چرا که او به خداوند بزرگ ایمان نمی‌آورد. و مردمان را به دادن خوراک به بینوا، تشویق و ترغیب نمی‌کرد. لذا امروز در اینجا یار مهربانی ندارد. و خوراکی هم ندارد مگر از زردابه و خونابه (دوزخیان). چنین خوراکی را جز بزهکاران نمی‌خورند.

در این ارائه، اطاله‌ای در تفصیلات، اطاله‌ای در تعبیرات، اطاله‌ای در نغمات (نواها)، و توقف در برخی قسمت‌ها وجود دارد. برای هماهنگی با همه‌ی فضا، زنجیری می‌آید که **«ذرعها سبعون ذرعاً»** و به این صورت یکی از راه‌های تطویل، با تخییل است!

۵ـ از جمله نمونه‌های اطاله‌ی عمدی، موراد موازنه میان دو تصویر متقابل است: یکی در زندگی دنیا، و دیگری در روز قیامت. به این صورت:

كَلا إِنَّ كِتَابَ الأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ * إِنَّ الأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * عَلَى الأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ * تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ * يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ * خِتَامُهُ مِسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ * وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ * عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ * [۱]

إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ * وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ * وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمُ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ * وَإِذَا رَأَوْهُمْ قَالُوا إِنَّ هَؤُلاءِ لَضَالُّونَ * وَمَا أُرْسِلُوا عَلَيْهِمْ حَافِظِينَ * [۲]

---

۱. مطففین/۱۸ـ۲۸.

۲. مطففین/۲۹ـ۳۳.

فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ[1]

هرگزا هرگزا قطعاً نوشته اعمال نیکوکاران در «علّیّین» قرار دارد. (ای انسان!) تو چه می‌دانی که «علّیّین» چه و چگونه است؟ کتاب نوشته شده‌ای است (که نشاندار به علائم مشخّصه بوده و نوشته‌هایش خوانا و گویا است). فرشتگان مقرّب (برای نوشتن مطالب) در آنجا حضور بهم می‌رسانند. بی‌گمان نیکان در میان انواع نعمتهای فراوان بهشت بسر خواهند برد. بر تختهای مجلّل (بهشتی) تکیه می‌زنند و (به زیبائیها و نعمتهای بسیار آنجا) می‌نگرند. (هرگاه بدیشان بنگری) خوشی و خرّمی و نشاط نعمت را در چهره‌هایشان خواهی دید. به آنان از شراب زلال و خالصی داده می‌شود که دست نخورده و سربسته است. مُهر و دربند آن از مشک است (و با دست زدن بدان، بوی عطر مشک در فضا پراکنده می‌شود). مسابقه‌دهندگان باید برای به دست آوردن این (چنین شراب و سایر نعمتهای دیگر بهشت) با همدیگر مسابقه بدهند و بر یکدیگر پیشی بگیرند. آمیزه آن، تسنیم است. تسنیم چشمه‌ای است که مقرّبان (بارگاه یزدان) از آن می‌نوشند. گناهکاران پیوسته (در دنیا) به مؤمنان می‌خندیدند و ایشان را ریشخند می‌کردند. و هنگامی که مؤمنان از کنار ایشان می‌گذشتند، با اشارات سر و دست و چشم و ابرو، آنان را مورد تمسخر و عیبجوئی قرار می‌دادند. و هنگامی که گناهکاران به میان خانواده‌های خود برمی‌گشتند، شادمانه باز می‌گشتند (و به استهزاءها و تمسخرهایشان مباهات و افتخار می‌کردند! انگار با این کارها فتح عظیمی کرده‌اند و پیروزی مهمی فراچنگ آورده‌اند!) و هنگامی که مؤمنان را (در کوچه و بازار) می‌دیدند، می‌گفتند: اینان قطعاً گمراه و سرگشته‌اند. و حال این که بزهکاران برای نگهبانی مؤمنان و پائیدن کردارشان فرستاده نشده بوده‌اند (پس به چه حقی، و مطابق کدام

---

۱. مطففین/۳۴.

منطقی بر آنان خُرده می‌گرفته‌اند و برخوردهای ناجوانمردانه و سختی با ایشان می‌کرده‌اند؟!). لذا امروز (که روز سزا و جزای قیامت است) مؤمنان به کافران می‌خندند و ریشخندشان می‌کنند.

این تطویل دو صحنه را در بر می‌گیرد: صحنه‌ی نعیم عظیم، که مقربین از آنها بهره‌مند می‌شوند. و صحنه‌ی مسخره‌ای که از جانب مجرمان متوجه آنان می‌شود و هر چه بر طول صحنه افزوده می‌شود ـ به ویژه این صحنه اخیر ـ مفاجات در پایان آن حتمی‌تر (واقع) است: وقتی که می‌گوید: **فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون**. و این همان مسئله موردنظر است.

۶ـ مواردی که در آن قدوه‌ای در ایمان ارائه می‌شود که طولِ ارائه آن در وجدان تأثیر می‌گذارد، و تمشاچیان را فرا می‌خواند تا با مؤمنان در عبادت و صفاتِ نمایش داده شده‌ی آنها در برابر چشم دیگران مشارکت کنند. این نمونه در قرآن فراوان است و ما این مثال را انتخاب می‌کنیم:

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ * رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ * رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الأَبْرَارِ * رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ * فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللهِ وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ[1]

کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده (و در همه

۱. آل‌عمران/۱۹۱ـ۱۹۵.

اوضاع و احوال خود) یاد می‌کنند و در باره‌ی آفرینش (شگفت‌انگیز و دلهره‌انگیز و اسرارآمیز) آسمانها و زمین می‌اندیشند (و نقشه دلربا و ساختار حیرتزای آن، شور و غوغائی در آنان برمی‌انگیزد، و به زبان حال و قال می‌گویند:) پروردگارا! این (دستگاه شگفت کائنات) را بیهوده و عبث نیافریده‌ای؛ تو منزّه و پاکی (از دست یازیدن به کار باطل!)، پس ما را (با توفیق بر انجام کارهای شایسته و بایسته) از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ دار. پروردگارا! بیگمان تو هر که را (به خاطر اعمال زشتش) به آتش درآری، به راستی خوار و زبونش کرده‌ای. و (اینان بر خود و دیگران ستم کرده‌اند و) ستمکاران را یاوری نیست. پروردگارا! ما از منادی (بزرگوار توحید، یعنی محمّد پسر عبداللّه) شنیدیم که (مردم را) به ایمان به پروردگارشان می‌خواند و ما ایمان آوردیم (و ندای او را لبّیک گفتیم. اکنون که چنین است) پروردگارا! گناهانمان را بیامرز و بدیهایمان را بپوشان و ما را با نیکان و (در مسیر ایشان) بمیران. پروردگارا! آنچه را که بر (زبان) پیغمبران خود (و به پاداش تصدیق ایشان و پیروی از آنان) به ما وعده داده‌ای، (از قبیل: پیروزی دنیا و نعمت آخرت) به ما عطاء کن، و در روز رستاخیز ما را (با درآوردن به دوزخ) خوار و زبون مگردان. بیگمان تو خلف وعده نخواهی کرد. پس پروردگارشان دعای ایشان را پذیرفت و پاسخشان داد که من عمل هیچ کسی از شما را که به کار پرداخته باشد ـ خواه زن باشد یا مرد ـ ضائع نخواهم کرد. پاره‌ای از شما از پاره دیگر هستید (و همگی همنوع و همجنس می‌باشید). آنان که هجرت کردند، و از خانه‌های خود رانده شدند، و در راه من اذیّت و آزارشان رساندند، و جنگیدند و کشته شدند، هر آینه گناهانشان را می‌بخشم و به بهشتشان درمی‌آورم. بهشتی که رودخانه‌ها در زیر (درختان) آن روان است. این پاداشی از سوی خدا، (ایشان را) است، و پاداش نیکو تنها نزد خدا است.

چه کسی است که جانش در اثنای این صحنه‌ی طولانی ثابت، سرشار از خشوع و

خضوع، و سرشار از تأثر عمیق، و در اثنای این ردّ عظیمِ مفصل از جان‌نثارهای مؤمنان و پاداشی که در روز قیامت در انتظار آنان است، با وی سخن نگوید. چه کسی است که جانش به وی نگوید که همراه با این «اولی الالباب» راه بپوید، با دعای آنان دعا کند، مانند آنان خشوع بورزد، و پروردگارش همراه با آنان دعای وی را نیز بپذیرد و به آن چه آنان نایل می‌آیند، نایل بیاید؟

نمونه‌ی این تصویر انسانی زنده، فراوان است؛ هر گاه قرآن بخواهد به وسیله‌ی قدوه در وجدان و درون تأثیر بگذارد.



به این ترتیب برای کسی که در قرآن نظر کند، افقی پس از افق دیگر از هم‌آهنگی و اتساق نمایان می‌گردد:از ترکیب واضح و ارائه‌ای گوارا گرفته تا معنایی پیوسته، نسقی پیاپی، واژه‌ای تعبیرگر، تعبیری تصویرگر، تصویری شخصیت‌بخش، تخییلی تجسیم‌گر، موسیقی‌ای بانوا، اتساق در اجزا، هم‌آهنگی در چارچوب، هم‌آهنگی در موسیقی، هنرمندی در کارگردانی و ... .

و با همه‌ی اینها، ابداع صورت می‌گیرد و اعجاز تحقق می‌یابد.

داستان در قرآن

داستان در قـرآن، از لحـاظ موضـوع، روش ارائـه، و مـدیریت حـوادث ـ بـرخلاف داستانِ آزاد هنری که فقط به ادای هدف فنی صرفی می‌پردازد ـ کـار هنـری متقلـی نیست، بلکه یکی از ابزارهای فراوان قرآن برای محقق نمودنِ هدف اصیل آن (قرآن) است.

از سوی دیگر، قرآن بیش از هر چیز، کتاب دعوت دینی است. داستان هم یکـی از ابزارهای آن برای ابلاغ و تثبیت دعـوت اسـت و جایگـاه آن (داسـتان) در ایـن بـاره، همانند صحنه‌های قیامت، تصاویر نعیم و عذاب، دلایلی که درباره‌ی رستاخیز و قدرت خداوند اقامه می‌نماید، تشریعاتی که بیان می‌کند، مَثَل‌هـایی کـه مـی‌زنـد، و همـه‌ی موضوعات دیگری است که در قرآن آمده است.

داستان قرآنی، در موضوع، روش ارائه، و مـدیریت حـوادث خـود تـسلیم مقتـضای هدف دینی شده است و آثار این امر در نمادهای معینی نمایان شده است کـه انـدکی بعد به آنها می‌پردازیم. با این حال این تـسلیم شـدن کامـل در برابـر هـدف دینـی و اجرای کاملِ این هدف، مانع بروز ویژگی‌های هنری در ارائه آن نشده است؛ به ویـژه، خصیصه‌ی بزرگ قرآن در بیان، یعنی تصویرسازی.

پیش از این ملاحظه نمودیم که تعبیر قرآنی در تصاویر و صـحنه‌هـایی کـه ارائـه می‌نماید، هدف دینی و هنری را با هم گرد می‌آورد. همچنـین ملاحظـه نمـودیم کـه زیبایی هنری را ابزار هدفمندی برای تأثیر وجدانی قرار می‌دهد. بـه همـین خـاطر بـا زبان زیبایی هنری، حس وجدان دینی را مخاطب می‌سازد.

ادراک زیبایی هنری متعالی نیـز یـشی بحـسن الاسـتعداد لتلقـی التـأثیر الـدینی. هنگامی که هنر به این سطح والا، سطح بیان عقیده مـی‌رسـد و هنگـامی کـه جـان صاف می‌شود تا رسالتِ زیبایی را دریابد که در عقیده به حد کمال می‌رسد.

در فصل «تصویرسازی هنری» دو نمونه‌ی داستان را آوردیم که قلم‌مـوی معجـزه در آنها کار خود را کرده بود و آنها را به صورتی گیـرا ارائـه داده بـود. در آنجـا وعـده کردیم که درباره‌ی داستان با تفصیل بحث کنیم. اکنون هـم بـه ایـن تفـصیل مـی-

پردازیم.[1]

اهداف داستان

چنانکه پیش از این گفتیم، داستان در قرآن برای تحقق دادن به اهداف دینی صِرف سوق داده شده است و تعداد فراوانی از این اهداف را در برگرفته است که شمارش آنها تقریباً دشوار است؛ چون به نظر می‌رسد به همه‌ی اهداف قرآنی راه یافته است. چون اثبات وحی و رسالت، اثبات وحدانیت خداوند، یکی بودنِ ادیان در اصل و اساس خود، انذار و تبشیر، مظاهر قدرت خداوند، عاقبت خیر و شر و شکیبایی و بی‌صبری، شکر و کفران، ... و بسیاری از سایر اهداف دینی و آرمانهای اخلاقی را داستان در بر گرفته و یکی از ابزارهای آن و راهی به سوی آن است.

لذا اگر ما در اینجا اهداف داستان قرآنی را ارائه می‌نماییم، در اصل مهمترین و واضح‌ترین این اهداف را درج می‌کنیم و استقصا و تتبع همه‌ی آنها را رها می‌سازیم.

۱ـ یکی از اهداف داستان (در قرآن) اثبات وحی و رسالت است، چون محمد، صلی الله علیه و سلم، نویسنده یا خواننده‌ی نوشته نبود. درباره‌ی وی نیز معروف نیست که نزد احبار یهود و نصاری نشسته باشد و در نتیجه این داستان‌ها در قرآن آمده باشد. برخی از آنها با دقت و به صورت مفصل آمده‌اند. مانند: داستان ابراهیم، یوسف، موسی، و عیسی. لذا وارد شدن آنها در قرآن دلیل است بر این که وحی است. قرآن هم در مقدمات برخی از داستان‌ها یا در پایان آنها، بر این هدف، صریحاً تأکید می‌کند:

در ابتدای سوره‌ی یوسف آمده است:

إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ * نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ[2]

ما آن را (به صورت) کتاب خواندنی (و به زبان) عربی فرو فرستادیم

---

۱. این تفصیل نیز با وجود طولانی بودن، مختصری از بحث کاملی است که آن را درباره‌ی «القصة فی القرآن» (داستان در قرآن) آماده کرده‌ایم. این بحث کامل نیز در قسمتی از مجموعه‌ی «مکتبة القرآن» (کتابخانه قرآن) منتشر می‌شود. ان شاء الله

۲. یوسف/۲ـ۳.

تا این که شما (آن را) بفهمید (و آنچه را در آن است به دیگران برسانید). ما از طریق وحیِ این قرآن، نیکوترین سرگذشتها را برای تو بازگو می‌کنیم و (تو را بر آنها مطّلع می‌گردانیم) هرچند که پیشتر از زمره بی‌خبران (از احوال گذشتگان) بوده‌ای.

در سوره‌ی قصص پیش از ارائه داستان موسی آمده است:

نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ[1]

ما راست و درست بر تو گوشه‌ای از داستان واقعی موسی و فرعون را می‌خوانیم، برای (استفاده) کسانی که مؤمنند (و می‌خواهند در میان انبوه مشکلات، راه خود را به سوی هدف بگشایند).

پس از پایان داستان نیز می‌گوید:

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَى مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ * وَلَكِنَّا أَنْشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ * وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِتُنْذِرَ قَوْمًا مَا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ[2]

(ای محمّد!) تو در جانب غربی (کوه طور) نبودی در آن دم که ما فرمان (نبوّت) را به موسی ابلاغ کردیم (و بدو کتاب تورات عطاء و وی را برای تبلیغ به پیش مردم فرستادیم) و تو از حاضران (در صحنه تبلیغ و مبارزه موسی با فرعون و فرعونیان) نبودی (تا بر سرگذشت ایشان مطّلع گردی. حال که سرگذشت حقیقی بنی‌اسرائیل و موسی و فرعون و پیروان آنان را ـ چنان که باید ـ برای مردم بیان می‌داری، چرا باید باور نکنند و به تو ایمان نیاورند؟!). این ما بودیم که اقوام و نسلهائی را (در قرون و اعصار مختلف) آفریدیم و زمانهای طولانی بر آنان سپری شد (و بر اثر مرور زمان، عهدها و

---

۱. قصص/۳.

۲. قصص/۴۴ـ۴۶.

پیمانهای خدا را فراموش کردند و رهنمودهای انبیاء را از یاد بردند. ای پیغمبر!) تو در میان اهل مدین اقامت نداشتی تا آیات ما را (که بیانگر سرگذشت ساکنان مدین است) بر اینان (که مردمان مکّه و سالها بعد از ایشان می‌زیند) فروخوانی (و از احوال پیشینیان بیاگاهانی). ولی این ما هستیم که تو را فرستاده‌ایم (و چنین اخباری را از طریق وحی در اختیارت قرار داده‌ایم). تو در کنار کوه طور نبودی بدان گاه که ما (موسی را برای برگزیدن او به عنوان پیغمبر) ندا در دادیم (تا فرمانهای صادره الهی را بشنوی و هم اینک برای دیگران روایت نمائی). ولی (ما این اخبار را به تو می‌رسانیم) به خاطر مرحمتی که پروردگارت نسبت به تو دارد، تا قومی را (با آنها) بیم دهی که پیش از تو بیم دهنده‌ای (از پیغمبران خدا) به سوی ایشان نیامده است، شاید مایه عبرت و بیداری آنان گردد.

در سوره‌ی آل‌عمران، در ابتدای ارائه‌ی داستان مریم آمده است:

ذَلِكَ مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ[1]

این (چیزهائی که گفته شد) از جمله خبرهای غیبی است که آن را به تو وحی می‌کنیم و تو در آن هنگام که قلمهای خود را (برای قرعه‌کشی به درون آب یا کیسه‌ای و...) می‌افکندند تا (روشن شود بر طبق قرعه) کدام یک سرپرستی مریم را بر عهده گیرد، و بدان هنگام که میان خود (بر سر سرپرستی او) کشمکش داشتند حضور نداشتی (و همه اینها از راه وحی به تو می‌رسد).

در سوره‌ی ص پیش از ارائه داستان آدم آمده است:

قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ * أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ * مَا كَانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَإِ الأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ * إِن يُوحَى إِلَيَّ إِلا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ * إِذْ قَالَ رَبُّكَ

---

۱. آل‌عمران/۴۴.

لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ [۱]

بگو: (آنچه من شما را به وسیله) آن (بیم می‌دهم که قرآن بزرگوار است) خبر سترگی است. شما (بر اثر غفلت) از آن رو گردانید. من از ملأ اعلی (و فرشتگان عالم بالا) هنگامی که (در بارەی آفرینش آدم) گفتگو می‌کردند، خبر ندارم. (تنها چیزی که در این زمینه می‌دانم آن مقداری است که از طریق وحی به من رسیده است و بس). به من هم وحی نمی‌شود مگر بدان خاطر که (پیغمبر خدایم و) بیم دهنده (مردمان از عذاب یزدان و) بیانگر (اوامر و نواهی الهی) می‌باشم. وقتی (این گفتگو در ملأ اَعلی و عالَم بالا درگرفت) که پروردگارت به فرشتگان گفت: من انسانی را از گِل می‌آفرینم.

در سوره‌ی هود پس از داستان نوح آمده است:

تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا [۲]

این (قصّه و داستانهای ملّتهای پیشینی که تو آنان را ندیده‌ای) جزو اخبار غیب است که آن را به تو (ای پیغمبر اسلام!) وحی می‌کنیم. نه تو و نه قوم تو پیش از این، آن را نمی‌دانستید.

۲ـ یکی از اهداف داستان، بیان این نکته است که همه‌ی دین، از عهد نوح تا دوران محمد، از جانب خداوند است و همه‌ی مؤمنان، یک امت واحد هستند و خداوند پروردگار همه است. بسیاری از مواقع داستان تعدادی از پیامبران به طور دسته جمعی در یک شکل واحد وارد شده‌اند و به روش خاصی نمایش داده شده‌اند تا این حقیقت را تأیید نمایند. از آنجا هم که این امر، یکی از اهداف اساسی در دعوت و در بنای نگرش (جهان‌بینی)[۳] اسلامی است، این داستان‌ها، به این نحو، با کمی اختلاف در تعبیر، برای تثبیت این حقیقت و محکم‌کردن آن در جان تکرار می‌شود.

برای این امر، نمونه‌ای را ذکر می‌کنیم که در سوره‌ی انبیاء آمده است:

---

۱. ص/۶۷ـ۷۱.
۲. هود/۴۹.
۳. تصور.

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْرًا لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ * وَهَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَفَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ [1]

ما به موسی و هارون (کتاب جامعی به نام تورات) دادیم (که) جداسازنده (حق از باطل بود) و نوری (بود که در ظلمات جهل و ضلالت در پرتو آن به سوی خیر و هدایت حرکت می‌شد) و پند و اندرز پرهیزگاران (بشمار می‌آمد). همان کسانی که از پروردگارشان در غیب و نهان می‌ترسند و از (شدائد و دادگاهی روز) قیامت در هول و هراس بسر می‌برند. این (قرآن) پنددهنده پرخیر و برکتی است که (یادآور خوبیها و نیکیها و همه چیزهائی است که برایتان مفید و سودمند باشد و) آن را (برایتان) نازل کرده‌ایم (همان گونه که تورات را بر موسی و هارون نازل کرده بودیم). آیا شما (عربها که اهل بلاغت و فصاحت بوده و افتخار و شهرتتان در گروِ قرآن است) آن را منکر می‌شوید و ناشناخته‌اش می‌گیرید؟

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ [2]

ما (وسیله) هدایت و راهیابی را پیشتر (از موسی و هارون) در اختیار ابراهیم گذارده بودیم و از (احوال و فضائل) او برای (حمل رسالت) آگاهی داشتیم. آن گاه که به پدرش و قوم خود گفت: این مجسّمه‌هائی که شما دائماً به عبادتشان مشغولید چیستند (و چه ارزشی دارند؟ چرا باید چیزهائی را بپرستید که خودتان آنها را ساخته و پرداخته کرده‌اید؟!). (پاسخ دادند و) گفتند: ما پدران (و نیاکان) خویش را دیده‌ایم که اینها را پرستش می‌کرده‌اند (و ما از روش و آئین گذشتگانمان دست برنمی‌داریم).

---

۱. انبیاء/۴۸ـ ۵۰.

۲. انبیاء/۵۱ـ۵۳.

تا آنجا که می‌گوید:

وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ * وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ[1]

وَنُوحًا إِذْ نَادَى مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ * وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ[2]

وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ * فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ * وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ[3]

وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ * وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ[4]

وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَى لِلْعَابِدِينَ[5]

وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ * وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ[6]

---

۱. انبياء/۷۴ـ۷۵.

۲. انبياء/۷۶ـ۷۷.

۳. انبياء/۷۸ـ۸۰.

۴. انبياء/۸۱ـ۸۲.

۵. انبياء/۸۳ـ۸۴.

۶. انبياء/۸۵ـ۸۶.

وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ الظَّالِمِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنجِي الْمُؤْمِنِينَ [1]

وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ * فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ [2]

وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَجَعَلْنَاهَا وَابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ [3]

إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ [4]

...

و این همان هدف اصیل از این ارائه طولانی است. سایر اهداف دیگر به صورت عرض و در لابه‌لای آن می‌آید.

۳ـ یکی دیگر از اهداف داستان، بیان این نکته است که اساس همه‌ی دین(ها) یکی است ـ علاوه بر آن که همه‌ی دین(ها) از نزد فرمانروا و فریادرس (اله) واحدی است و به تبع این، داستانهای فراوانی از پیامبران به صورت دسته جمعی می‌آید که در آنها این عقیده اساسی، یعنی ایمان به خداوند واحد تکرار شده است. به صورتی که در سوره‌ی اعراف آمده است:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ [5]

(پیوسته مشرکان، دشمنان حق بوده‌اند، و کافران با پیغمبران جنگیده‌اند. از جمله) ما نوح را به سوی قوم خود (که در میانشان برانگیخته شده بود) فرستادیم. او بدیشان گفت: ای قوم من! برای

---

۱. انبیاء/۸۷ـ۸۸.
۲. انبیاء/۸۹ـ۹۰.
۳. انبیاء/۹۱.
۴. انبیاء/۹۲.
۵. اعراف/۵۹.

شما جز خدا معبودی نیست.

وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ[1]

(همان گونه که نوح را برای دعوت به توحید به سوی قوم خود فرستادیم،) هود را هم به سوی قوم عاد که خودش از آنان بود روانه کردیم. هود به قوم عاد گفت: ای قوم من! خدای را بپرستید و (بدانید) جز او معبودی ندارید.

وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ[2]

(از زمره پیغمبران یکی هم) صالح را به سوی قوم ثمود که خودش از آنان بود فرستادیم. صالح بدیشان گفت: ای قوم من! خدای را بپرستید (و بدانید که) جز او معبودی ندارید.

وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ[3]

شعیب را هم به سوی اهل مدین که خود از آنان بود فرستادیم بدیشان گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید (و بدانید) که جز او معبودی ندارید.

۴ـ یکی دیگر از اهداف داستان، بیان این نکته است که ابزارهای پیامبران در دعوت، یکی است. نحوه‌ی استقبال قومشان از آنها نیز مشابه است. ـ علاوه بر آن که دین از جانب فرمانروا و فریادرس (اله) واحدی است و مبتنی بر اساس واحدی است ـ و به تبع این، داستان‌های فراوانی از انبیاء باز هم به صورت دسته‌جمعی وارد می‌شود که در آنها روش دعوت تکرار می‌گردد. به صورتی که در سوره‌ی هود آمده است:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ * أَنْ لا تَعْبُدُوا إِلا اللهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ * فَقَالَ الْمَلأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَمَا

---

۱. اعراف/۶۵.

۲. اعراف/۷۳.

۳. اعراف/۸۵.

نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ[1]

(همان گونه که تو را به پیش قومت فرستادیم و گروهی به دشمنانگی و سرکشی پرداختند) نوح را (هم) به پیش قومش فرستادیم (و او بدیشان گفت:) من بیم‌دهنده (شما از عذاب خدا و) بیانگر (راه نجات) برای شما می‌باشم. (همچنین بدیشان گفت:) جز الله (، یعنی خدای واحد یکتا) را نپرستید. بیگمان من از عذاب روز پر رنج (قیامت) بر شما می‌ترسم. اشراف کافر قوم او (بدو پاسخ دادند و) گفتند: تو را جز انسانی همچون خود نمی‌بینیم (و لذا به پیغمبری تو باور نداریم). ما می‌بینیم که کسی جز افراد فرومایه و کوتاه‌فکر و ساده‌لوح ما (به تو نگرویده و) از تو پیروی نکرده است. (شما ای پیروان نوح! نه نوح و نه) شما را برتر از خود نمی‌بینیم و بلکه دروغگویانتان می‌دانیم.

تا آنجا که می‌گوید:

وَيَا قَوْمِ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالا إِنْ أَجْرِيَ إِلا عَلَى الله[2]

ای قوم من! من در برابر آن، (یعنی تبلیغ رسالت پروردگارم) از شما (پول و مزد و ثروت و) مالی نمی‌خواهم، چرا که مزد من جز بر عهده خدا نیست (و پاداش خود را تنها از او می‌خواهم و بس).

و تا آنجا که به او می‌گویند:

يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ[3]

ای نوح! با ما جرو بحث کردی (تا به تو ایمان بیاوریم) و جر و بحث را به درازا کشاندی (تا آنجا که ما را خسته کردی. جانمان از این همه گفتار به لب رسیده است و دیگر تاب تحمّل شنیدن سخنانت را نداریم). اگر راست می‌گوئی (که تو پیغمبری و اگر به تو

---

۱. هود/۲۵ـ ۲۷.

۲. هود/۲۹.

۳. هود/۳۲.

ایمان نیاوریم، عذاب خدا گریبانگیرمان می‌گردد) آنچه را که ما را از آن‌می‌ترسانی، به ما برسان (و هیچ درنگ مکن. حرف بس است، عذاب کو؟).

وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلا مُفْتَرُونَ * يَا قَوْمِ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلا تَعْقِلُونَ[1]

(ما به عنوان پیغمبر) هود را به سوی قوم عاد فرستادیم که از خودشان بود. (هود بدیشان) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی ندارید. شما (که به خدایان متعدّدی معتقدید، در ادّعای خود) دروغگویانی بیش نیستید. ای قوم من! در برابر (تبلیغ رسالت و بیان) آن، من از شما پاداشی درخواست نمی‌کنم. پاداش من تنها بر آن کسی است که مرا آفریده است. آیا نمی‌فهمید؟ (و نمی‌دانید که چه کسی خیرخواه و چه کسی بدخواه شما است، و چه چیز برای شما سودمند و چه چیز زیانمند است؟).

تا آنجا که می‌گوید:

قَالُوا يَا هُودُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ * إِنْ نَقُولُ إِلا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللهَ وَاشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكِيدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لا تُنْظِرُونِ[2]

گفتند: ای هود! تو دلیلی برای ما نیاورده‌ای (که بر صحّت چیزی دلالت کند که ما را بدان می‌خوانی) و ما به خاطر سخن تو خدایان خود را رها نمی‌کنیم (و به ترک عبادت معبودهای خویش نمی‌گوئیم) و به تو ایمان نمی‌آوریم (و به پیغمبریت باور نمی‌داریم). چیزی جز این نمی‌گوئیم که یکی از خدایان ما بلائی به تو رسانده است (و دیوانه‌ات کرده است، بدان گاه که به بدگوئی آنها زبان

---

۱. هود/۵۰ـ ۵۱.
۲. هود/۵۳ـ ۵۷.

گشوده‌ای و ما را از عبادتشان برحذر داشته‌ای. این است که هذیان می‌گوئی و یاوه‌سرائی می‌کنی. هود در پاسخش) گفت: من خدا را گواه می‌گیرم و شما هم گواهی دهید (بر گفتارم) که من از چیزهائی که (بجز خدا) می‌پرستید بیزار (و از بیماری شرک شما سالم) و برکنارم. بجز خدا (از هرچه می‌پرستید گریزان و بیزارم. حال که چنین است هرچه از دستتان ساخته است کوتاهی مکنید و) همگی به نیرنگ و چاره جوئیم بپردازید و مهلتم مدهید. (من نه از شما و نه از معبودهائی می‌ترسم که گمان می‌برید بلائی بر سرم آورده‌اند).

وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ * قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ[۱]

به سوی قوم ثمود یکی از خودشان را (به عنوان پیغمبر) فرستادیم که صالح نام داشت. (به آنان) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که معبودی جز او برای شما وجود ندارد (و کسی غیر او مستحقّ پرستیدن نمی‌باشد). او است که شما را از زمین آفریده است و آبادانی آن را به شما واگذار نموده است (و نیروی بهره‌وری و بهره‌برداری از آن را به شما عطاء و در شما پدید آورده است). پس، از او طلب آمرزش (گناهان خویش) را بنمائید و به سوی او برگردید (و با انجام عبادات و دوری از منکرات، مغفرت و مرحمت او را بخواهید و بدانید که اگر در این کار صادق باشید، خداوند شما را در می‌یابد و دعای شما را می‌پذیرد). بیگمان خداوند من (به بندگانش) نزدیک (است و استغفار و انگیزه استغفارشان را می‌داند) و پذیرنده (دعای کسانی) است (که او را مخلصانه به زاری می‌خوانند و به یاریش می‌طلبند). گفتند: ای صالح! پیش از این مایه امید ما بودی. آیا

---

۱. هود/۶۱ـ۶۲.

ما را از پرستش چیزهائی که پدرانمان می‌پرستیدند نهی می‌کنی؟ (و از عبادت بتانی باز می‌داری که نیاکان و همچنین خودمان به عبادت آنها عادت کرده و الفت گرفته‌ایم؟!) ما راجع بدانچه ما را بدان دعوت می‌کنی به شکّ و تردید عجیبی گرفتار آمده‌ایم! (مگر می‌شود که خدا را به یگانگی پرستید و بدون میانجیگری بتان و شفیعان به خدا تقرّب جست؟! این غیرممکن است).

۵ـ یکی دیگر از اهداف داستان بیانِ اصلِ مشترک نیان دین محمد و دین ابراهیم به صورت خاص، و سپس ادیان بنی اسرائیل به صورت عام است. همچنین برجسته ساختن این امر است که این پیوند مستحکم‌تر از پیوند عام میان همه‌ی ادیان است. به همین خاطر، اشاره به این امر در داستان‌های ابراهیم، موسی، و عیسی تکرار شده است:

إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الأولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى * [1]

این (چیزها منحصر به این کتاب آسمانی نیست، بلکه) در کتابهای پیشین (نیز آمده و) بوده است. (از جمله در) کتابهای ابراهیم و موسی.

أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى * وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى * ألا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى [2]

یا بدانچه در تورات موسی بوده است، مطلع و باخبرش نکرده‌اند؟ یا از آنچه در صحف ابراهیم بوده است، مطلع و باخبرش نکرده‌اند؟ ابراهیمی که (قهرمان توحید بوده و وظیفه خود را) به بهترین وجه ادا کرده است. (در صحف ایشان آمده است) که هیچکس بار گناهان دیگری را بر دوش نمی‌کشد.

إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا [3]

---

۱. اعلی/۱۸ـ ۱۹.

۲. نجم/۳۶ـ ۳۸.

۳. آل‌عمران/۶۸.

سزاوارترین مردم (برای انتساب) به ابراهیم (و دین او) کسانی هستند که (در زمان ابراهیم دعوت او را اجابت کردند و) از او پیروی نمودند و نیز این پیغمبر (محمّد) و کسانی‌اند که (با او) ایمان آورده‌اند (زیرا محمّد و یارانش اهل توحید خالصند که دین ابراهیم است) و خداوند سرپرست و یاور مؤمنان است.

مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْـمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ [1]

(...این دین همان) آئین پدرتان ابراهیم است. خدا شما را قبلاً (در کتابهای پیشین) و در این (واپسین کتاب) مسلمین نامیده است (و افتخار تسلیم در برابر فرمانهای الهی را به شما داده است و شما را الگو و اسوه حسنه ملّتهای دیگر کرده است)

وَقَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَآتَيْنَاهُ الإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاةِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ [2]

تا آنجا که می‌گوید:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْـحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ [3]

و بر تو (ای پیغمبر) کتاب (کامل و شامل قرآن) را نازل کردیم که (در همه احکام و اخبار خود) ملازم حق، و موافق و مصدّق کتابهای پیشین (آسمانی)، و شاهد (بر صحّت و سقم) و حافظ (اصول مسائل) آنها است.

۶ـ یکی دیگر از اهداف داستان بیان این نکته است که خداوند سرانجام پیامبران خود را یاری می‌دهد و مکذبان را نابود می‌سازد؛ آن هم به دلیل تثبیت محمد، صلی الله علیه و سلم، و تأثیر در جان افرادی که آنان را به ایمان دعوت می‌کند:

---

۱. حج/۷۸.
۲. مائده/۴۶.
۳. مائده/۴۸.

وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ[1]

این همه از اخبار پیغمبران بر تو فرو می‌خوانیم، کلّاً برای این است که بدان دلت را برجای و استوار بداریم (و در برابر مشکلات تبلیغ رسالت، آن را تقویت نمائیم). برای تو در ضمن این (سوره و اخبار مذکور در آن، بیان) حق آمده است (همان حقی که پیغمبران دیگران را بدان می‌خواندند) و برای مؤمنان پند و یادآوری مهمی ذکر شده است (که می‌توانند همچون ایمانداران پیشین از آن سود جویند و راه سعادت پویند).

به تبع این هدف داستان‌های پیامبران به صورت دسته جمعی آورده شوند و با نابودی تکذیب‌کنندگان آنها پایان یابند و به این صورت ارائه داستان‌ها، تکرار شوند. چنان که در سوره‌ی عنکبوت آمده است:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ * فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ[2]

ما نوح را به سوی قوم خود فرستادیم، و او نهصد و پنجاه سال در میان آنان ماندگار شد (و جز گروه اندکی بدو ایمان نیاوردند). سرانجام در حالی که (با کفر و معاصی) به خود ستم می‌کردند، طوفان ایشان را در برگرفت. ما نوح و مسافران کشتی را (از امواج سهمگین طوفان) نجات دادیم و کشتی (و داستان آن) را پند و عبرتی برای جهانیان کردیم.

وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ[3]

---

۱. هود/۱۲۰.
۲. عنکبوت/۱۴ـ ۱۵.
۳. عنکبوت/۱۶.

(خاطرنشان ساز داستان) ابراهیم را، آن زمانی که او به قوم خود گفت: خدا را بپرستید و خویشتن را از (عذاب) او بپرهیزید. این برای شما بهتر است اگر بدانید.

تا آنجا که می‌گوید:

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اللهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ[1]

امّا پاسخ قوم (ابراهیم به) او جز این چیزی نبود که (به یکدیگر) گفتند: او را بکشید یا بسوزانید! پس (ایشان سرانجام او را به آتش انداختند و ما آتش را سرد و سالم برای ابراهیم کردیم و) او را از آتش رهانیدیم. در این (بی‌تأثیرکردن آتش، و رهانیدن ابراهیم از نیرنگ کافران) نشانه‌هائی (بر قدرت خدا) برای مؤمنان است.

تا آنجا که می‌گوید:

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ[2]

تا آنجا که می‌گوید:

إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ رِجْزًا مِنْ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ * وَلَقَد تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ[3]

وَإِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الآخِرَ وَلا تَعْثَوْا فِي الأَرْضِ مُفْسِدِينَ * فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ[4]

وَعَادًا وَثَمُودَ وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِنِهِمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ

---

۱. عنکبوت/۲۴.

۲. عنکبوت/۲۸.

۳. عنکبوت/۳۴ـ۳۵.

۴. عنکبوت/۳۶ـ۳۷.

فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ[۱]

وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ[۲]

فَكُلا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَة وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا كَانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ[۳]

(همچنین فرستادیم) شعیب را به سوی شهر مدین که خود از اهالی آنجا بود. گفت: ای قوم من! خدای را پرستش کنید، و (سعادت) روز بازپسین را بخواهید، و در زمین اصلاً فساد و تباهی نکنید. او را تکذیب کردند و زلزله آنان را فرو گرفت و در خانه و کاشانه خود به رو در افتادند و مردند. (ما قبائل) عاد و ثمود را (نیز به گناهانشان گرفتیم و نابودشان کردیم) و خانه و کاشانه (ویران شده) ایشان (سر راه مسافرت شما است و) برای شما نمایان است. اهریمن اعمال (زشت و پلشت) ایشان را در نظرشان آراست و بدین وسیله ایشان را از راه (حق و حقیقت) بازداشت، در حالی که چشم بینا داشتند (و حق و باطل را در پرتو تبلیغ انبیاء از هم تشخیص می‌دادند). (ما گول خوردگان زر و زور، یعنی) قارون و فرعون و هامان را (نیز به گناهانشان گرفتیم و نابودشان کردیم). موسی با دلائل و براهین روشن به سراغ آنان رفت، امّا ایشان در زمین استکبار و برتری‌جوئی کردند، ولی نتوانستند پیشی گیرند (و از دست خدا بگریزند و خویشتن را از عذاب او برهانند). ما هر یک از اینها را به گناهانشان گرفتیم: برای بعضی از ایشان طوفان همراه با سنگریزه حواله کردیم، و بعضی از ایشان را صدای (رعب‌انگیز صاعقه‌ها و زمین لرزه‌ها)

۱. عنکبوت/۳۸.
۲. عنکبوت/۳۹.
۳. عنکبوت/۴۰.

فراگرفت، و برخی از ایشان را هم به زمین فرو بردیم، و برخی دیگر را (در آب دریا) غرق کردیم. خداوند هرگز بدیشان ستم نکرده است و آنان خودشان (با ارتکاب کفر و فسق و فجور) به خویشتن ستم کردند (و نتیجه آن را هم دیدند و چشیدند).

لذا به منظور تصدیق این و آن، داستان‌ها به صورت ذیل آمده‌اند:

نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الأَلِيمُ[۱]

وَنَبِّئْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ * إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلامًا قَالَ إِنَّا مِنكُمْ وَجِلُونَ * قَالُوا لا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ عَلِيمٍ[۲]

و آنان را باخبر کن از مهمانان ابراهیم (که فرشتگانی بودند و در لباس انسانها به پیش او آمدند). زمانی (را بیان کن) که به پیش او آمدند و گفتند: درود! ابراهیم گفت: ما از شما می‌ترسیم! گفتند: مترس! ما تو را به پسر بسیار دانائی مژده می‌دهیم.

در این داستان نیز «رحمت» نمایان می‌گردد.

سپس:

فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ * قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ * قَالُوا بَلْ جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ * وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ * فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ * وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَؤُلاءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ[۳]

هنگامی که فرستادگان به پیش خانواده لوط رفتند. (لوط بدیشان) گفت: شما مردمان ناشناخته‌اید (و ما شما را نمی‌شناسیم و نمی‌دانیم چه می‌خواهید و از شما بیمناکیم). گفتند: (از ما مترس که مایه هراس تو نیستیم) بلکه (ما فرستادگان خدائیم و) با خود چیزی به

---

۱. حجر/۴۹ـ۵۰.

۲. حجر/۵۱ـ ۵۳.

۳. حجر/۶۱ـ ۶۶

همراه آورده‌ایم که تو بدان قوم خود را بیم می‌دادی و ایشان در باره‌ی آن شکّ می‌کردند (که نزول عذاب است). و ما واقعیّت مسلّمی را برای تو آورده‌ایم (که جای انکار نیست) و راست می‌گوئیم. بنابراین در پاسی از شب خانواده‌ات را با خود بردار و از اینجا برو و در پس ایشان حرکت کن (تا آنان را بپائی و به شتاب واداری) و کسی از شما به پشت سر نگاه نکند (تا عذاب قوم را نبیند و ناراحت و پریشان نگردد) و به همان جا که (برابر وحی آسمانی) به شما دستور داده می‌شود بروید. و ما به لوط این موضوع را وحی کردیم که بامدادان همه آنان نابود و ریشه‌کن خواهند شد.

در این داستان «رحمت» در طرف لوط، و «عذاب دردناک» در طرف قوم هلاک شونده‌ی وی نمایان می‌شود.

پس از آن آمده است:

وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِينَ * وَآتَيْنَاهُمْ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ * وَكَانُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمِنِينَ * فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُصْبِحِينَ * فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ[1]

در این داستان هم «عذاب دردناک» برای تکذیب‌کنندگان نمایان می‌شود، به این صورت، خبرها تصدیق می‌شوند و صدق آنها در این داستان‌های واقعی، به این ترتیب، آشکار می‌گردد.

۸ـ یکی از اهداف داستان، بیان نعمت خداوند بر پیامبران و برگزیدگان خویش است. مانند داستان‌های سلیمان، داوود، ایوب، ابراهیم، مریم، عیسی، زکریا، یونس، و موسی است. از این رو قسمت‌هایی از داستان‌های این پیامبران ارائه می‌شود که در آنها نعمت در نقاط مختلف نمایان می‌گردد و نمایان ساختن آن (نعمت) هدف اولیه و اساسی است و سایر موارد، در این نقطه، عَرَضی است.

۹ـ یکی دیگر از اهداف داستان، آگاه ساختن فرزندان آدم (انسان‌ها) از گمراه ساختن شیطان و نمایان ساختن دشمنی جاوید میان وی و آنان، از زمان پدرشان آدم است. نمایان ساختن این دشمنی از طریق داستان اروع و اقوی و ادعی الی الحذر شدید از هر گونه دغدغه‌ی موجود در نفس است که به سوی شر فرا می‌خواند و اسناد

---

۱. حجر / ۸۰ـ۸۴.

دادن آن به این دشمن است که خیر انسان را نمی‌خواهد!

و از آنجا که این موضوع جاودانه است، داستان آدم در نقاط مختلف تکرار شده است.

۱۰ـ داستان اهداف پراکنده‌ی دیگری هم دارد. از جمله:

بیان قدرت خداوند بر (آفرینش) امور خارق‌العاده: مانند داستان آفرینش آدم، داستان میلاد عیسی، داستان ابراهیم و پرنده‌ای که پس از آن که هر جز از آن را روی کوهی گذاشت، به سوی وی بازگشت، داستان فردی که از کنار آبادی‌ای گذشت که سقف آن بر روی دیوارهایش افتاده بود (داستان عزیر)[1] و خداوند او را صد سال پس از مرگش زنده کرد.

همچنین مانند عاقبت پاک و صلاح و عاقبت شرّ و تباه‌سازی. مانند داستان دو پسر آدم، داستان فرد صاحبِ دو باغ، داستان‌های بنی‌اسرائیل پس از عصیان آنها، داستان سد مأرب، و داستان اصحاب اخدود.

همچنین مانند تفاوت میان حکمت انسانی قریبِ عاجل، و حکمت الهی بعید غیبی. مانند داستان موسی با:

فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا [2]

پس بنده‌ای از بندگان (صالح) ما را (به نام خضر) یافتند که ما او را مشمول رحمت خود ساخته و از جانب خویش بدو علم فراوانی داده بودیم.

و اهداف دیگری که برای آنها داستان‌هایی جهت‌دهی می‌شود و داستان هم کاملاً لب‌لباب آن را ارائه می‌نماید.

پیامدهای تسلیم‌شدنِ داستان در برابر هدف دینی

چنانکه پیش از این گفتیم، قصه در قرآن در خدمت هدف دینی قرار گرفت. این خضوع نیز آثار واضحی را در روش ارائه، و حتی ماده‌ی آن بر جا گذاشت. ما هم در ادامه نمایان‌تر این آثار و پیامدها را ارائه می‌نماییم.

---

۱. اشاره به بقره/۲۵۹.

۲. کهف/۶۵.

أ. اولین اثر این خضوع این است که داستانِ واحد ـ در بیشتر حالات ـ به صورت مکرر در جاهای مختلف می‌آید. اما این تکرار، همه‌ی داستان را ـ غالباً ـ در بر نمی‌گیرد، بلکه تکرار برخی قسمتهای آن است و بیشتر آن، اشاره‌های سریعی است که نقطه‌ی مورد عبرت در داستان است. اما کالبد داستان، جز در موارد نادر، و به مناسبت‌های خاصی در سیاق، تکرار نمی‌شوند. همچنان که هنگام بحث از «اهداف داستان» مثالی در این باره آوردیم.

وقتی که انسان این بخش‌های مکرر را با توجه به سیاق آنها می‌خواند، آنها را کاملاً مناسب این سیاق می‌بیند، در اختیار بخشی که در اینجا یا آنجا ارائه می‌گردد، و نیز در روش ارائه آنها، باید همواره خاطر نشان سازیم که قرآن کتاب یک دعوت دینی است و هم‌آهنگی میان بخشِ داستانی که ارائه می‌گردد با سیاقی که در آن ارائه می‌شود، هدف اول است و این، همواره فراهم است و مطلقاً و به وجهه‌ی هنری لطمه نمی‌زند.

با اینکه شبیه وجود یک سیستم مقرّر درباره‌ی ارائه بخش‌های مکرّر یک داستان وجود داردـ و این امر هنگامی که بر حسب ترتیب نزول[1] خوانده می‌شود، واضح می‌گرددـ طوری که بیشتر داستان‌ها با اشاره‌ای خلاصه شروع می‌شود. سپس کم کم این اشاره‌ها طولانی می‌شوند. سپس بخش‌های بزرگی را ارائه می‌دهد که در مجموع، کالبد داستان را تشکیل می‌دهد ـگاهی هم این اشاره‌های مختصر در میانِ ارائه این بخش‌های بزرگ در مناسبت‌ها استمرار می‌یابدـ و همین‌که همه‌ی بخش‌های داستان کامل می‌شود، این اشاره‌ها همه‌ی آن چیزی است که از آن داستان ارائه می‌گردد.

برای این نظام، مثالی می‌زنیم: داستان موسی. چون این داستان بیش از هر داستان دیگری در قرآن تکرار شده است. لذا از این لحاظ تصور کاملی از این گونه تکرار را به دست می‌دهد.

این داستان در حدود سی جای قرآن آمده است. مهمترین آنها را خاطر نشان می‌سازیم و برخی جاها که در آنها فقط اسمِ خالی آمده است را فرو می‌گذاریم. در این جاها چگونه آمده است؟ این داستان در مراحل ذیل سیر می‌کند:

۱ـ در سوره‌ی اعلی (سوره هشتم بنا به ترتیب نزول) اشاره‌ای گذرا:

إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى [2]

---

۱. ترتیب نزول نه به صورت قطعی مشخص است و نه به صورت یقینی. مسئله در این باره مبتنی بر ترجیح است.

۲. اعلی/۱۸ـ ۱۹.

این (چیزها منحصر به این کتاب آسمانی نیست، بلکه) در کتابهای پیشین (نیز آمده و) بوده است. (از جمله در) کتابهای ابراهیم و موسی.

اشاره‌ای نزدیک به این نیز در سوره‌ی نجم (سوره‌ی ۲۳).

۲ـ در سوره‌ی فجر (سوره‌ی دهم) اشاره‌ای به فرعون شده است، همراه با عاد و ثمود؛ بدون ذکر موسی.

وَ فِرْعَوْنَ ذِي الأَوْتَادِ * الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلادِ * فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ * فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ [1]

و (آیا خبر نداری که پروردگارت) با فرعون چه کرده است؟ فرعونی که دارای (ساختمانهای محکم و استواری به شکل) میخها (ی وارونه همچون هرَم) بود. اقوامی که در شهرها و کشورها طغیان و سرکشی کردند. و در آنجاها خیلی فساد و تباهی به راه انداختند. لذا پروردگار تو تازیانه عذاب را بر سر ایشان فرو ریخت (و شلاّق عذاب را پیاپی بر آنان فرو آورد).

اشاره‌ی نزدیک به آن نیز در سوره‌ی بروج (سوره‌ی ۲۷).

۳ـ در سوره‌ی اعراف (سوره‌ی ۳۹) اولین تفصیلِ این داستان در هنگام ارائه‌ی داستانهای مشترک با نوح، هود، لوط، و شعیب که حال و هوای دعوت و حال و هوای تکذیب، و نیز عقابی که تکذیب‌گران را گرفت، یکسان است.

در اینجا، داستان یا رسالت موسی و هارون برای فرعون و اطرافیان او آغاز می‌شود:

ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ [2]

سپس به دنبال آنان (یعنی پیغمبران مذکور)، موسی را همراه با دلائل روشن و معجزات متقن خود به سوی فرعون و اطرافیان او فرستادیم.

---

۱. فجر/۱۰ـ۱۳.

۲. اعراف/۱۰۳.

پس از آن معجزه‌ی عصا و ید بیضا، جمع ساحران، مسابقه آنان با موسی، غلبه موسی بر آنان، ایمان آوردن آنان به او، شکنجه شدن بنی‌اسرائیل توسط فرعون، مسلط ساختن ملخ، شته، قورباغه، و خون بر فرعون و قوم او، فریادرسی خواستنِ آنها از موسی، برداشتن عذاب از آنها، بازگشت مجدد آنها به تعذیب بنی‌اسرائیل، و سپس خروج بنی‌اسرائیل از مصر، پس از خروج هم درخواست آنان از موسی که برای آنها معبودی قرار دهد. همچنان که مصریان الهه‌هایی داشتند. و این که موسی پروردگارشان را به آنها یادآوری کرد. سپس وعده گذاشتن پروردگار موسی با وی پس از سی شب که به چهل شب افزایش یافت. درخواست موسی برای دیدن پروردگار، درهم کوبیده شدن کوه و بیهوش شدن موسی و به هوش آمدن او، بازگشت او نزد قومش و این که دید آنان گوساله‌ای را به معبودیت گرفته‌اند، خشم او بر برادرش، سپس انتخاب هفتاد مرد از آنها برای میقات پروردگارش، بیهوش شدن آنها در کوه ـ هنگامی که دیدن آشکارای خداوند را درخواست کردندـ و به هوش آمدن آنها، سپس درخواست دعای رحمت، و پس از آن جواب آنها به این صورت که رحمت برای مؤمنانی نوشته شده است که از پیامبر امی پیروی می‌کنند.

۴ـ پس از آن، دو اشاره به رسالت و تکذیب و هلاک کردن تکذیب‌گران در داستان‌های مشترکی وجود دارد: یکی در فرقان (۴۲) و دیگری در مریم (۴۴).

۵ـ در سوره‌ی طه (۴۵) نیز تفصیل دیگری آغاز می‌شود. از بخشِ پیش از بخش رسالت که در سوره‌ی اعراف ذکر شد، یعنی از این که موسی در طرف طور آتش دید:

وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَى * إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدًى * فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى * إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى [1]

آیا خبر (سرگذشت شگفت) موسی (با فرعون) به تو رسیده است؟ وقتی (در دل شب تاریک سردی، به هنگام مراجعت از مَدْیَن به مصر، از دور) آتشی را دید و به خانواده خود گفت: اندکی توقّف کنید که آتشی دیده‌ام. امیدوارم از آن آتش، شعله‌ای برایتان بیاورم، یا این.که در دور و بر آتش راهنمائی را بیابم (و راه را از او بپرسم).

۱. طه /۹ـ ۱۳.

هنگامی که به کنار آتش رسید، (از سوئی) ندا داده شد: ای موسی! بدون شکّ من پروردگار تو می‌باشم. کفشهایت را از پا بیرون بیاور، چرا که در سرزمین پاک و مبارک «طُوی» هستی. من تو را (برای مقام رسالت) برگزیده‌ام، پس گوش فراده بدانچه وحی می‌شود (تا آن را خوب بیاموزی و به قوم خود برسانی).

و پس از آن که موسی مکلف به رفتن نزد فرعون می‌شود، با پروردگارش گفت وگو می‌کند تا هارون را نیز با وی بفرستد، پشت او را استوار سازد و وزیر وی باشد، خداوند هم ـ در اشاره‌ای سریع ـ نعمت خود بر او در دوران کودکی و بازگردان وی نزد مادرش را به یاد او می‌آورد. سپس داستان مانند سوره‌ی اعراف حرکت می‌کند (با حذف آیات ملخ و شته و قورباغه و خون، عهد فرعون به بنی‌اسرائیل و شکستن آن، البته با افزودن یک قسمت به آن، اینکه سامری کسی بود که گوساله را ساخت. و تفصیل داستانِ ساخته‌ی او. در اینجا، بحث میعاد را با سرعت بیان می‌کند و بحث میقات را فرو می‌گذارد).

۶ـ در سوره‌ی شعراء (۴۷) نیز این داستان از قسمتِ رسالت شروع می‌شود و همان مراحل را طی می‌کند که از آنها به قسمت خروج (از مصر) رسید. اما در اینجا دو نکته را بر آنها می‌افزاید: یکم، ذکر این که موسی مردی از مصری‌ها را کشت و می‌ترسد از این که به خاطر ان که گرفتار شود. همچنین یادآوری فرعون را بیان می‌کند که موسی در میان آنها از کودکی پرورش یافته است و این کار را انجام داده و رفته است. دوم: بیان شکافته شدنِ دریا مانند کوه بزرگ، که هر دو نکته با تنوع در گفت‌وگوی میان فرعون و موسی و اثبات اله او (موسی) با صفات او، و تنوع در گفت‌وگوی موسی با ساحران همراه است.

۷ـ سپس در سوره‌ی نمل (۴۸) قسمتِ تکذیب و عقاب به صورت مجمل، همراه با داستان‌های مشترک، ذکر می‌شود.

۸ـ در سوره‌ی قصص (۴۹) نیز داستان از اولین قسمت شروع می‌شود: از جمله: میلاد موسی در دوران زیر فشار بودنِ قومش، قرار دادن او در صندوق و انداختن او به دریا، این که خانواده‌ی فرعون او را از آب گرفتند، تحریم کردنِ زنان شیرده بر او، سخن مادرش به خواهرش که ردّ او را بگیرد، اطلاع خواهر موسی از سرگذشت وی، اشاره‌ی او به خانواده فرعون در باره‌ی یک زن شیرده که مادر او است، سپس بزرگی موسی، سپس کشتن یک مرد مصری، و تلاش او برای کشتن یکی دیگر، و تهدید آن مرد به اینکه راز کشتن مرد اول را فاش می‌کند، نصیحت یک مرد ـ که از

دوردست شهر شتابان به سوی او می‌آمد ـ به او که فرار کند، خروج او از مصر و رفتن به مَدین، ملاقات وی با دو دختر آن پیرمرد، آب دادنِ گوسفندان برای آنها، شگفت‌زده شدن یکی از دختران از موسی، و تشویق پدرش به استخدام موسی، کار او با پدر زنش، ازدواج او با یکی از دختران پدر زن بر اساس شرط او، سپس جدایی از او و بردنِ خانمش، سپس دیدن آتش (که در سوره‌ی طه داستان آن شروع می‌شود). سپس داستان مانند سوره‌ی طه حرکت می‌کند؛ البته با یک افزوده و آن، تهکم فرعون در این سخن که:

فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى[1]

... فرعون گفت: ای سران و بزرگان قوم! من خدائی جز خودم برای شما سراغ ندارم. (امّا محض احتیاط و تحقیق بیشتر) ای هامان! آتشی بر گِل بیفروز (و از خشتها آجرهای محکم بساز) و برای من کاخ بزرگی بساز. شاید من خدای موسی را از بالا ببینم.

با قسمتِ غرق شدن فرعون، پس از خروج موسی نیز پایان می‌یابد.

۹ـ سپس در سوره‌ی اسراء (۵۰) اشاره‌ای سریع به غرق کردنِ فرعون و قدرت دادن به بنی‌اسرائیل وجود دارد.

۱۰ـ در سوره یونس (۵۱) هم ارائه‌ی کوتاه ـ در میان داستان‌های مشترک ـ برای بیان عاقبت تکذیب وجود دارد. در این ارائه، قسمت سحر به اختصار بیان شده است. همچنین گذر بنی‌اسرائیل از دریا، دنبال کردن آنها توسط فرعون و غرق شدن او وجود دارد. با این حال در قسمت غرق شدن، این سخن را افزوده است که:

حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لا إِلَهَ إِلا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ[2]

... تا بدانجا که (گذرگاه دریا به هم آمد و آب از هر سو ایشان را در برگرفت و) غرقاب فرعون را در خود پیچید. (در این هنگام بود که) گفت: ایمان دارم که خدائی وجود ندارد مگر آن خدائی که بنی‌اسرائیل بدو ایمان آورده‌اند و من از زمره فرمانبرداران (و مطیعان فرمان یزدان) هستم.

جواب او هم این است:

---

۱. قصص/۳۸.
۲. یونس/۹۰.

أَالآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً [۱]

آیا اکنون (که مرگت فرا رسیده است و توبه پذیرفتنی نیست، از کرده خود پشیمانی و روی به خدای می‌داری؟) و حال آن که قبلاً سرکشی می‌کردی و از زمره تباهکاران بودی. ما امروز لاشه تو را (از امواج دریا ویورش ماهیها) می‌رهانیم (و آن را به ساحل می‌رسانیم و نزد کسانی گسیل می‌داریم که تو را خدا می‌دانستند) تا برای کسانی که اینجا نیستند و برای آیندگان درس عبرتی باشی.

این افزوده تنها در این جا نقل می‌شود.

۱۱ـ سپس در سوره‌ی هود (۵۲) به اهلاک پس از تکذیب، ضمن داستان‌هایی مشترک، اشاره‌ای سریع وجود دارد.

۱۲ـ در سوره‌ی غافر ـ یا مؤمن ـ (۶۰) نیز قسمتِ گفت‌وگوی میان فرعون و موسی ارائه می‌شود. با این حال در این گفت‌وگو این سخن فرعون افزوده می‌شود که:

ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ [۲]

فرعون (به اطرافیان و مشاوران خود) گفت: بگذارید من موسی را بکشم و او پروردگارش را (برای نجات خود از دست من) به فریاد خواند.

همچنین ظهور مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پوشیده می‌دارد، از موسی دفاع می‌کند، و اشاره می‌کند که او را نکشند. او بر صراط مستقیم بود. این افزوده تنها در اینجا می‌آید.

۱۳ـ در سوره‌ی فصلت (۶۱) نیز اشاره‌ای سریع وجود دارد. همچنین در سوره‌ی زخرف(۶۳) دو اشاره‌ی سریع وجود دارد. با این حال دراینجا می‌افزاید که فرعون می‌گوید:

أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَفَلا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا

---

۱. یونس/۹۱ـ۹۲.

۲. غافر/۲۶.

خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلا يَكَادُ يُبِينُ[1]

فرعون در میان قوم خود ندا درداد و گفت: ای قوم من! آیا حکومت و مملکت مصر، و این رودبارهائی که در زیر (کاخها و قصرهای) من روانند، از آن من نیست؟ مگر (ضعف موسی و شکوه مرا) نمی‌بینید؟ اصلاً من برترم از این مردی که حقیر و ضعیف (و از خانواده پائین و از طبقه پستی) است و هرگز نمی‌تواند گویا سخن بگوید و مراد خویش را روشن بیان دارد.

این افزوده نیز تنها در این سوره بیان می‌شود.

۱۴ـ در سوره‌ی ذاریات (۶۷) نیز اشاره‌ای برق‌آسا به فرستادن موسی به سوی فرعون با سلطان مبین، تکذیب فرعون و هلاک کردن او وجود دارد.

۱۵ـ در سوره‌ی کهف (۶۹) نیز قسمت دیدار موسی با یکی از بندگان خداوند ارائه می‌شود که از جانب خداوند به وی رحمتی داده شده است و علمی به او آموخته شده است. موسی هم از وی درخواست می‌کند که با وی همراه شود تا از علم او بهره‌مند گردد. اما او به موسی اطلاع می‌دهد که هرگز نمی‌تواند شکیبایی کند تا به وی بیاموزد. موسی هم به او قول می‌دهد که صبر کند اما نمی‌تواند صبر کند. چون آن مرد کارهایی کرد که موسی کُنه آنها را درک نمی‌نمود و جانمایه‌ی آنها را در نمی‌یافت. آن مرد عالم نیز سرّ آن کارها را برای وی شرح داد و از هم جدا شدند. این قسمت، تنها یک بار نمایش داده شده است.

۱۶ـ سپس در سوره‌ی ابراهیم و انبیاء (۷۲ و ۷۳)، دو اشاره سریع وجود دارد. نکته‌ی مهمی در دومی، توصیف تورات به «فرقان» است؛ به صورتی که در همین فصل بیان شد.

۱۷ـ در سوره‌ی بقره (۸۷) نیز تفصیل دیگری می‌آید برای یادآوری کردن به بنی اسرائیل درباره‌ی نعمت‌های خداوند بر آنها، مقابله آنها با این معمت‌ها به وسیله مماطله و انکار، ـ در این نمایش برخی از قسمت‌های پیشینِ مربوط به داستان موسی، تکرار شده است ـ از جمله دادنِ منّ و سلوی، افزوده شده است. سپس قسمت گاوی که خداوند برای آنها فرمان داد که آن را ذبح نمایند. ولی آنان شروع کردن به دست به دست کردن و پرسش درباره‌ی ویژگی‌های آن گاو و حقه‌بازی، تا اینکه همه‌ی بهانه‌ها را تمام کردند:

---

۱. زخرف/۵۱ـ ۵۲.

فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ[1]

پس گاو را سر بریدند، گرچه نزدیک بود که چنین نکنند.

و این، ـ چنان که می‌بینیـ قسمت جدیدی است. قبل از این اصلاً بیان نشده است.

۱۸ـ در سوره‌ی نساء (۹۲) هم اشاره‌ای به درخواست آنها شده است که مبنی بر اینکه خداوند را آشکارا ببینند، برای نشان دادنِ سرسختی و حقه‌بازی آنها.

۱۹ـ در سوره‌ی مائده (۱۱۲) نیز قسمتِ ایستادنِ آنها بر درهای سرزمین مقدس یعنی «فلسطین» و وارد نشدن آنها به آن یادآوری شده است:

قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا حَتَّى يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ[2]

گفتند: ای موسی! در آنجا قوم زورمند و قلدری زندگی می‌کنند و ما هرگز بدانجا وارد نمی‌شویم مادام که آنان از آنجا بیرون نروند. در صورتی که آنان از آن سرزمین بیرون رفتند، ما بدانجا خواهیم رفت.

تا آنجا که می‌گوید:

قَالُوا يَا مُوسَى إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا إِنَّا هَا هُنَا * قَالَ رَبِّ إِنِّي لا أَمْلِكُ إِلا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ * قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الأَرْضِ فَلا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ[3]

گفتند: ای موسی! ما هرگز بدان سرزمین مقدّس پای نمی‌نهیم مادام که آنان در آنجا بسر برند. پس (دست از سر ما بردار و) تو و پروردگارت بروید و (با آن زورمندان قوی هیکل) بجنگید؛ ما در اینجا نشسته‌ایم (و منتظر پیروزی شما هستیم!). (بدین هنگام موسی رو به درگاه کردگار کرد و عاجزانه) گفت: پروردگارا! من تنها اختیار

---

۱. بقره/۷۱.

۲. مائده/۲۲.

۳. مائده/۲۴ـ۲۶.

خود و برادرم (هارون) را دارم؛ میان من و این قوم ستم‌پیشه، (با عدالت خداوندی خود) داوری کن (و حساب ما را از حساب ایشان جدا فرما، و ما را به عذاب آنان گرفتار منما). (خدا به موسی) گفت: این سرزمین تا چهل سال بر آنان ممنوع است (و بدان پای نخواهند گذاشت، و) در سرزمین (خشک بیابان) سرگردان (بدین سو و آن سو) می‌گردند (و راه به جائی نمی‌برند) و بر قوم ستم‌پیشه و نافرمان غمگین مباش.

در اینجا آنان را در سرگردانی رها می‌کند. از اینجا به بعد یادی از موسی به میان نمی‌آید. از بنی اسرائیل هم نامی برده نمی‌شود؛ جز پراکنده شدن آنها و دشمنی آنان با مسیح و مسلمانان.

این داستان بیش از هر داستان دیگری در قرآن تکرار شده است. از لابه‌لای این عرضه و ارائه نیز، نوعِ تکرار را دیدیم و این که ـ جز در شش جا ـ اشاراتی رهنمون‌گونه به داستان شده است که لازمه‌ی سیاق بوده است. اما قسمت‌های اساسی آن، تقریباً تکرار نشده‌اند. اگر هم قسمتی از آن تکرار شده است، در تکرار آن نکته‌ی جدیدی آورده شده است. این داستان، نمونه‌ی سایر داستان‌ها است و در پرتو آن درک می‌کنیم که در داستان‌های قرآنی، آن تکرار مطلق وجود ندارد: تکراری که برای برخی از افرادی که بدون ریزبینی و ژرف کاوی قرآن را می‌خوانند، تداعی می‌شود.



ب: یکی از آثار خضوع داستان در قرآن در برابر هدف دینی ـ غیر از تکرار ـ این است که به اندازه‌ای ارائه می‌شود که برای ادای این هدف کافی باشد. به علاوه، از جایی آغاز می‌شود که با این هدف هماهنگ باشد. بر این اساس، گاهی داستان از ابتدا، گاهی از وسط، و گاهی از پایان ارائه می‌شود. گاهی هم به طور کامل ارائه می‌گردد. گاهی نیز به برخی از قسمت‌های آن اکتفا می‌شود. گاهی هم حد وسط این دو است؛ بر حسب این که مسئله موردنظر در کجا باشد. چون هدف تاریخی، درست مانند هدفِ داستانی، از اهداف اساسی قرآن نیست. به همین خاطر، داستان و هدف اول آن، بر پایه‌ی هدف دینی گام بر می‌دارد. مانند (نمونه‌های) ذیل:

۱ـ داستان‌هایی را می‌یابیم که از قسمت اول ارائه می‌شوند: قسمت میلاد قهرمان

آن. چون در میلاد او پند بارزی وجود دارد. برای نمونه:

داستان آدم (از زمان آفرینش او) و در آن مظهری از قدرت خداوند، کمالِ علم او، و نعمت او بر آدم و فرزندان او وجود دارد. در حادثه ابلیس با او نیز چه اهداف دینی‌ای وجود دارد که قبلاً به آنها اشاره کردیم.

نمونه‌ی دیگر، داستان تولد عیسی بن مریم است: این میلاد با تفصیل کامل ارائه می‌گردد. چون میلاد او، آیتِ بزرگ خداوند در زندگی او است. همه‌ی جنگ و جدل نیز درباره‌ی همین تولد برخاسته است و همه‌ی مسائل مسیحیت نیز در قبل و بعد از اسلام از این تولد نشأت گرفته‌اند.

نمونه‌ی دیگر، داستان مریم است. او که هنوز در شکم مادرش بود. نذر خدا شده بود. کفالت وی را زکریا بر عهده گرفت. سپس از زمان تولد، از جانب خداوند به او روزی نیکی داده شد. طوری که:

كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ [1]

هر زمان که زکریّا وارد عبادتگاه او می‌شد، غذای (تمییز و زیادی) را در پیش او می‌یافت. (باری) به مریم گفت: این از کجا برای تو می‌آید؟! گفت: این از سوی خدا می‌آید. خداوند به هرکس که بخواهد بی‌حساب و بی‌شمار روزی می‌رساند.

پس از آن سایر قسمت‌های این داستان پنهان می‌ماند تا قسمت میلاد عیسی می‌آید. و این قسمت مهمِ دومِ زندگی او است.

نمونه‌ی دیگر، داستان موسی است. چون میلاد او در زمان فشار بنی‌اسرائیل و ذبح کردنِ فرزندان پسر آنان، بود. نجات او از این امر، با این که در میان خودِ خانواده‌ی فرعون بود، ارزش خاصی در بیان نگهداری خداوند از او وآماده نمودنِ او به صورت خاص برای کار مهمی که در آینده به آن می‌پردازد، دارد. پس از آن قسمت‌ها با معنایی زندگی او ذکر می‌شود.

(از داستانِ) اسماعیل و اسحاق نیز قسمت تولد آنها ارائه می‌شود. چون در این تولد عبرتی وجود دارد نخستینِ آن دو (اسماعیل) در پیری و سالخوردگی ابراهیم، روزی وی شد و ـ برخلاف خواست خود ـ او را در کنار بیت‌الحرام ساکن کرد. دومی

---

۱. آل‌عمران/۳۷.

(اسحاق) را هم در حالی به وی مژده دادند که خانمش (ساره) پیر و بسیار سالخورده بود.

به همین صورت داستان تولد یحیی(بن) زکریا نیز بیان می‌شود. در حالی که استخوان‌های زکریا سست شده بود و سفیدی مانند آتش، موی سر وی را در بر گرفته بود.

۲ـ داستان‌های دیگری را در می‌یابیم که تقریباً از قسمتِ بعد (از تولد) شروع می‌شود:

(برای نمونه) داستان یوسف از زمانِ کودکی شروع می‌شود. از همین قسمت است که همان خوابی را می‌بیند که همه‌ی زندگیش را جهت می‌دهد و در سراسر آینده او اثر می‌گذارد. چون یازده ستاره و خورشید و ماه را می‌بیند که برای او سجده می‌برند. پدرش نیز جانِ آن خواب را درک می‌کند و او را به خود نزدیک می‌کند. برادرانش نیز به یوسف رشک می‌برند.... پس از آن داستان، راه تعیین شده پس از این خواب را طی می‌کند.

داستان ابراهیم نیز از زمانی شروع می‌شود که جوانی است که به آسمان نگاه می‌کند. سپس ستاره‌ای را می‌بیند و می‌پندارد که آن ستاره اله او است. ولی وقتی که افول می‌کند، می‌گوید: افول کنندگان را دوست ندارم. سپس بار دیگر به آسمان می‌نگرد و ماه را می‌بیند. گمان می‌کند که ماه پروردگار او است. اما ماه نیز افول می‌کند. لذا آن را رها می‌کند و می‌رود. پس از آن به خورشید می‌نگرد و بزرگی آن او را شگفت‌زده می‌کند. و گمان می‌کندـ بدون شک که خورشید، خدا است! اما او نیز مخالف گمان او در می‌آید. لذا نزد پروردگار نادیدنی خود باز می‌گردد... و پدرش و قوم خویش را به سوی این اله یکتا و یگانه فرا می‌خواند. ولی دعوت او را اجابت نمی‌کنند. او هم در حالت غفلت آنان، بتهایشان را درهم می‌شکند. طوری که می‌گویند:

سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ[1]

آنان نیز قصد سوزاندن وی را می‌کنند. ولی خداوند او را از دست آنها نجات می‌دهد.

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ[2]

ما به آتش دستور دادیم که ای آتش سرد و سالم شو بر ابراهیم (و

---

۱. انبیاء/۶۰.

۲. انبیاء/۶۹.

کمترین زیانی بدو مرسان).

داستان داود نیز، که در سرآغاز جوانی است، شروع می‌شود. با قسمتِ جنگ او با جالوت ـ که جنگجوی بزرگ مشهوری است ـ شروع می‌شود. داود بر او غلبه می‌کند. چون خداوند او را یاری می‌دهد. و از همین جا داستان وی شروع می‌شود.

شاید سلیمان نیز در همین سن و سال پدرش بوده است که با او نشست و درباره‌ی مسئله زمین قضاوت کرد.

إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ[1]

(و یاد کن داود و سلیمان را) هنگامی که در باره‌ی کشتزاری که گوسفندان مردمانی، شبانگاهان در آن چریده و تباهش کرده بودند، داوری می‌کردند، و ما شاهد داوری آنان بودیم.

این داوری زودهنگام نشان می‌دهد که خداوند تدبیر مملکت بزرگ را برای سلیمان مهیا نموده است.

۳ـ به علاوه، داستان‌هایی را می‌یابیم که تنها در قسمت کاملاً پایانی ارائه می‌شوند.

(برای نمونه) داستان نوح، هود، صالح، لوط، شعیب، و بسیاری دیگر مانند آنها، تنها هنگام قسمتِ رسالت ارائه می‌شود و این، تنها قسمتی از زندگانی آنها است که ارائه می‌گردد. چون مهمترین قسمت زندگی آنان است و همه‌ی مسئله در همین قسمت نهفته است.

همه‌ی این داستان‌ها از لحاظ (نحوه‌ی) شروع بود. از لحاظ طول و تفصیل و اختیار نیز باید گفت که این دو امر نیز تابعِ پند و اهمیتِ موجود در قسمت‌های داستان هستند. برای این امر نیز مثال‌های ذیل را می‌آوریم:

۱ـ داستانی مانند داستان موسی با همه‌ی حوادث و تفاصیل آن ذکر می‌شود: از میلاد او ـ بلکه حتی قبل از تولد او ـ تا بردنِ قومِ خود جلوی سرزمین مقدس: جایی که چهل سال بر آنان سرگردانی نوشته شد: به عنوان جزایی کاملاً عادلانه و متناسب با عملکرد آنان. چون در هر یک از قسمت‌های داستان، هدف دینی بارزی وجود دارد و با اهداف والای قرآن و نگرش (جهان‌بینی) اصیل اسلامی پیوندی دارد.

۲ـ داستان عیسی ـ با کمی اختصار در قسمت‌های میانی ـ نیز همین گونه است.

---

۱. انبیاء/۷۸.

تولد او با تفصیل کامل ذکر می‌گردد. معجزات او به طور کامل بیان می‌شود. داستان او با حواریین، هنگام درخواست سفره و نازل شدن آن بر آنها، بیان می‌شود. قسمت تکذیب و و تلاش برای به صلیب کشیدن وی، و رفتن او به آسمان و پراکنده شدن قومش پس از او نیز بیان می‌شود. به علاوه، تصویر وضعیت او در قیامت نیز به آن اضافه می‌شود که خداوند از او می‌پرسد: آیا او به قومش گفته است که من و مادرم را به جای خداوند به عنوانِ دو خدا برگیرید؟ او هم از این امر تبری می‌جوید و بیان می‌کند که او فقط آنها را به طرف خدای یگانه دعوت کرده است و او کار و بار آنها را به خدا می‌سپارد: اگر بخواهد آنها را می‌بخشد و اگر بخواهد آنان را عذاب می‌دهد.

از زمانی که داستان یوسف آغاز می‌شود، تا پایان به صورت مفصل ادامه می‌یابد. آنچه با برادرانش برای وی اتفاق می‌افتد، آنچه پس از فروش و تربیت وی در مصر برای او رخ می‌دهد، درخواستِ زنِ عزیزِ (مصر) از او، زندانی شدن او، تعبیر کردن خوابِ دو خدمتکاری پادشاه، سپس تعبیر خواب خود پادشاه، بیرون آمدن او از زندان، به دست گرفتن وزارت اقتصادی و دارایی، آمدن برادرانش بدون این برادر نزد پدر، کامل شدن داستان با آمدن پدر و خانواده است. همه‌ی این موارد به صورت دقیق تفصیل داده شده‌اند. چون هدف تفصیل، بوده است. اولاً، برای اثبات وحی و رسالت، چنانکه پیش از این گفتیم. و در ثانی، چون این تفصیلات، ارزش دینی خود را در داستان دارند.

داستان ابراهیم نیز از ابتدای آن ارائه نمی‌شود. اما قسمت‌های پراکنده‌ای از آن ارائه می‌شود. قسمت ایمان او که قبل از این گفتیم، گفت‌وگوی با پدر و قوم خویش، شکستن بت‌ها، دوری وی از پدر و قوم خود، بخشیدن اسماعیل و اسحاق به او، خواب او که دید پسرش را ذبح می‌کند، و افتدای او. ساخت کعبه، فراخواندن مردم برای حج، درخواست او از پروردگارش درباره‌ی برهانی مربوط به زنده کردن مردگان؛ نه برای اینکه ایمان بیاورد چون او ایمان آورده بود. بلکه برای این که دلش آرام بگیرد. خداوند هم به او فرمان داد چهار پرنده را بگیرد و آنها را به خود نزدیک کند. سپس بر هر کوهی بخشی از آنها را قرار دهد. سپس آنها را فرا بخواند آنها نیز شتابان به سوی وی می‌آیند و...

از داستان سلیمان نیز بخش‌هایی طولانی ارائه می‌گردد: داوری او درباره‌ی زمین کشاورزی، مملکت او، مفتون بودنِ وی به اسب‌های خوب، آمرزش خواهی وی به پیشگاه خداوند به خاطر این فتنه، تسخیر شیاطین و باد برای او، سپس فتنه‌ی دیگری که خداوند علت آن را بیان نمی‌کند. داستان او با مورچه و هدهد و بلقیس. و مرگ او در حالی که به عصای خود تکیه داده بود و شیاطین نمی‌دانستند... و سایر معانی مورد

هدف در آن.

۲ـ داستان‌هایی هم وجود دارند که تفصیل آنها متوسط است.

برای نمونه، داستان نوح، تفصیلات رسالت او و دعوت وی از قومش و استکبار آنها نسبت به آن دعوت، ذکر می‌شود همچنین قسمت ساخت کشتی، قسمت طوفان، غرق شدنِ پسرش، دعای او به پیشگاه خداوند که او را زنده کند، عدم استجابت این دعای او. چون آن پسر از اهلِ وی نبود؛ هر چند پسرش بود. با این حال او «عمل غیرصالح» بود!

داستان آدم نیز رد بخش‌های پیدایش، خطا، هبوط، توبه او واینکه خداوند دعای او را پذیرفت، کاملاً تفصیل داده شده است. داستان مریم نیز در هنگام تولد او و تولد عیسی، طول و تفصیل داده می‌شود.

داستان داود نیز کمی تفصیل داده می‌شود، اما به تفصیل داستان سلیمان نمی‌رسد. با این حال قسمت‌های فراوانی از آن تفصیل دارند.

۳ـ داستان‌های کوتاهی هم وجود دارند:

برای نمونه، داستان هود، صالح، لوط، و شعیب ـ با وجود تکرار ـ کوتاهند. چون تنها قسمت رسالت آنها ارائه می‌گردد. به همین خاطر رسالت، گفت‌وگوی آنها با قوم خود، تکذیب این قوم، سپس نابودی همه‌ی آنها، را در بر دارند.

داستان اسماعیل نیز در بخش تولد او، سرَ بَهای او از ذبح، مشارکت او در ساخت کعبه با پدرش، با اختصاری نسبی در همه‌ی این قسمت‌ها ارائه می‌شود.

داستان یعقوب هم در سیاق داستان یوسف ذکر می‌شود. یک بار دیگر هم ذکر می‌شود:

> إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْـمَوْتُ إِذْ قَالَ لِبَنِيهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَـالُوا نَعْبُـدُ إِلَـهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ[1]
>
> هنگامی که مرگ یعقوب فرا رسید، آن هنگامی که به فرزندان خود گفت: پس از من چه چیز را می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدرانت...

این قسمت نیز در اینجا به صورت تکی آمده است. چون در بیانِ توحید مورد سفارش یعقوب اهمیت دارد.

---

۱. بقره/۱۳۳.

۴ـ داستان‌های کاملاً کوتاهی هم وجود دارد.

برای نمونه، داستان زکریا هنگام تولد یحیی و کفالت مریم ذکر می‌شود. داستان ایوب هم، هنگام آسیب رسیدن به او، سپس به فریادرسی خواندن خداوند توسط او، شفای او، و بازگشت خانواده‌اش به او، ذکر می‌گردد. داستان یونس نیز هنگامی ذکر می‌شود که ماهی او را می‌بلعد. سپس او را در سرزمین خالی برهوت می‌افکند و نیز هنگام رسالت او برای قوم خودش و ایمان آنها به او.

۵ـ داستان‌هایی هم مورد اشاره قرار می‌گیرند، اما چیزی از آنها ذکر نمی‌شود؛ مگر توصیفی گذرا از صاحب آنها. مانند داستان ادریس، الیسع، ذی‌الکفل، و گروه دیگری که نام آنها تنها در هنگام ارائه نام پیامبران ذکر می‌شود.

۶ـ اما داستان‌های پراکنده‌ی دیگر، مانند داستان اصحاب الاخدود، اصحاب کهف، دو پسر آدم، دارنده‌ی دو باغ، صاحبان باغ، سد مأرب، کسی که بر روستایی گذشت که سقف آن فرو افتاده بود (عُزیر)... که داستان‌های وعظی محض هستند. لذا به اندازه‌ای که وعظ را ابلاغ کنند، ارائه می‌شوند. برخی از آنها را نیز پیش از این ارائه نمودیم. بعداً هم به برخی دیگر می‌پردازیم. در اینجا به همین مقدار درباره‌ی آنها بسنده می‌کنیم. در اینجا فقط می‌خواهیم بیان کنیم که داستان قرآنی به اندازه‌ای ارائه می‌گردد که با هدفِ دینی آن هماهنگ باشد. به آنچه هم که در این باره می‌خواستیم، رسیدیم.

***

ج: یکی دیگر از اثار خضوع داستان در برابر هدف دینی این است که در آمیختنِ راهنمایی‌های دینی با سیاق داستان، قبل از داستان، بعد از داستان، و در لابه‌لای ان است.

راهنمایی‌هایی که پیش از داستان ذکر می‌شود، قبلاً دو مثال از آن را ذکر کردیم. اولاً، خبر دادن از اینکه این داستان‌ها بر اساس وحی است. مانند داستان یوسف، و داستان آدم، ثانیاً، آمدنِ داستان‌ها برای تصدیق آن خبر. مانند:

نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الأَلِيمُ [1]

(ای پیغمبر!) بندگان مرا آگاه کن که من دارای گذشت زیاد و مهر فراوان هستم (در حق کسانی که توبه بکنند و ایمان بیاورند و کار

---

۱. حجر/۴۹ـ۵۰.

نیک انجام بدهند). و این که عذاب من (در حق سرکشان بی‌ایمان) عذاب بسیار دردناکی است (و عذابهای دیگر در برابرش عذاب نیست).

سپس ردیف کردن داستان‌های نشانه‌ی رحمت و داستان‌های نشانه‌ی عذاب.
راهنمایی‌هایی که س از داستان ذکر می‌شوند. در این باره نیز قبلاً دو مثال آوردیم. اولاً، خبردادن از اینکه این داستان‌ها بر اساس وحی است. مانند دنباله‌ی داستان موسی در سوره‌ی قصص و دنباله‌ی داستان نوح در سوره‌ی هود. ثانیاً خبردادن از این که عقاب‌های خداوند عادلانه است و هیچ قومی را عقاب نمی‌کند مگر پس از هشدار. مانند آنچه به دنبال داستان‌های جمعی پیامبران، در سوره‌ی عنکبوت آمده است:

فَكُلاً أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا كَانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ[1]

ما هر یک از اینها را به گناهانشان گرفتیم: برای بعضی از ایشان طوفان همراه با سنگریزه حواله کردیم، و بعضی از ایشان را صدای (رعب‌انگیز صاعقه‌ها و زمین‌لرزه‌ها) فرا گرفت، و برخی از ایشان را هم به زمین فرو بردیم، و برخی دیگر را (در آب دریا) غرق کردیم. خداوند هرگز بدیشان ستم نکرده است و آنان خودشان (با ارتکاب کفر و فسق و فجور) به خویشتن ستم کردند (و نتیجه آن را هم دیدند و چشیدند).

کسی که داستان‌های قرآن را دنبال می‌کند، به دنبال هر داستان، تحلیل دینی مناسبی را می‌بیند که نکته، در آن است.
راهنمایی‌هایی هم که در لابه‌لای داستان می‌آید، در این باره، در این جا مثالهایی می‌آوریم:
۱ـ

---

۱. عنکبوت/۴۰.

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَـٰذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[1]

یا (آیا آگاهی از) همچون کسی که از کنار دهکده‌ای گذر کرد، در حالی که سقف خانه‌ها فرو تپیده بود و دیوارهای آنها بر روی سقفها فرو ریخته بود؛ گفت: چگونه خدا این (اجساد فرسوده و از هم پاشیده مردمان اینجا) را پس از مرگ آنان زنده می‌کند؟ پس خدا او را صد سال میراند و سپس زنده‌اش گرداند و (به او) گفت: چه مدّت درنگ کرده‌ای؟ گفت: (نمی‌دانم، شاید) روزی یا قسمتی از یک روز. فرمود: (نه) بلکه صد سال درنگ کرده‌ای. به خوردنی و نوشیدنی خود (که همراه داشتی) نگاه کن (و ببین که با گذشت این زمان طولانی به اراده خدا) تغییر نیافته است. و بنگر به الاغ خود (که چگونه از هم متلاشی شده است. ما چنین کردیم) تا تو را نشانه (گویائی از رستاخیز) برای مردمان قرار دهیم. (اکنون) به استخوانها بنگر که چگونه آنها را برمی‌داریم و بهم پیوند می‌دهیم و سپس بر آنها گوشت می‌پوشانیم. هنگامی که (این حقائق) برای او آشکار شد، گفت: می‌دانم که خدا بر هر چیزی توانا است.

اینجا در سیاق داستان، «**ولنجعلک آیة للناس**» و در پایان آن: «**قال: اعلم ان الله علي کل شي قدير**» را قرار می‌دهد.

۲ـ در داستان سلیمان با بلقیس نیز، هدهد می‌گوید:

إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ * وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ

---

۱. بقره/۲۵۹.

أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ * أَلا يَسْجُدُوا لله الَّذِي يُخْرِجُ الْـخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ * اللهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ [1]

من دیدم که زنی بر آنان حکومت می‌کند، و همه چیز (لازم برای زندگی) بدو داده شده است، و تخت بزرگی دارد (و دربار بسیار مجلّلی). من او و قوم او را دیدم که به جای خدا برای خورشید سجده می‌برند، و اهریمن اعمالشان را در نظرشان آراسته است و ایشان را از راه (راست) به در برده است، آنان (به خدا و یکتاپرستی) راهیاب نمی‌گردند. (آنان را از راه بدر برده است) تا این که برای خداوندی سجده نبرند که نهانیهای آسمانها و زمین را بیرون می‌دهد و می‌داند آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را که آشکار می‌سازید. جز خدا که صاحب عرش عظیم (و حکمفرمائی بر کائنات) است معبودی نیست. (پس چرا باید جز او را بپرستند؟!).

همین مطالب را هدهد در لابه‌لای داستان می‌گوید تا انسان‌ها در آنچه که او می‌گوید: از هدایت وی، هدایت یابند!

۳ـ در داستان یوسف با دو خدمتگزار پادشاه هم، یوسف خواب را بر آنان تفسیر می‌کند سپس می‌گوید:

ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لا يُؤْمِنُونَ بِالله وَهُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ * وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِالله مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ الله عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ [2]

(یوسف) گفت: پیش از آن که جیره غذائی شما به شما برسد، شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت. این (تعبیر رؤیا و خبر از غیب) که به شما می‌گویم از چیزهائی است که پروردگارم به من آموخته

۱. نمل/۲۳ ـ ۲۶.
۲. یوسف/۳۷ـ۳۸.

است (و به من وحی فرموده است)، چرا که من از (ورود بـه) کـیش گروهی دست کشیده‌ام که به خدا نمی‌گروند و به روز بازپسین ایمان ندارند. و من از آئین پـدران (و نیاکـان) خـود ابـراهیم و اسـحاق و یعقوب پیروی کرده‌ام (و به دنبال ایشان رفته‌ام). ما (انبیـاء) را نـسزد که چیزی را انباز خدا کنیم. این (توحید و یگانه‌پرستی)، لطـف خـدا است در حق ما (انبیاء که افتخار تبلیغ آن را پیدا کرده‌ایم) و در حـق همه مردمان (که با پذیرش آن راه بهشت را می‌سپرند) ولیکن بیـشتر مردمان سپاسگزاری (چنین لطفی را) نمی‌کننـد (و چیزهـائی را انبـاز خدا می‌نمایند که کاری از آنها ساخته نیست).

و به این ترتیب، سیاق داستان تنها در صـورتی جلـو مـی‌رود کـه در لابـه‌لای آن راهنمایی‌ها وجود داشته باشد: راهنمایی‌هایی افزون بر جانمایه‌ای که با حـوادث خـود به آن می‌انجامد، نه با راهنمایی‌های خود.

خواننده‌ی داستان‌های قرآن، می‌بیند که این راهنمایی‌ها در لابه‌لای آنها بـه ایـن صورت (سه نوع) یا به گونه‌ای دیگر، پراکنده شده‌اند. اما با کثرت و وفور می‌یابـد کـه بر هدف اساسی سیاق داستان دلالت می‌کنند. یعنی هـدف دینـی؛ اولاً و قبـل جمیـع الاغراض.

دین و هنر در داستان

گفتیم: تبعیت داستان از هدف دینی، از بروز ویژگـی‌هـای هنـری در نمـایش آن، ممانعت نمی‌کند. اکنون نیز می‌گوییم: یکی از آثار این تبعیت، بروز ویژگی‌های هنری عینی‌ای است که در بررسی هنری داستان در دنیای هنرهای آزاد، محاسبه می‌شود. و آنچه که در ابتدای این فصل گفتیم را تصدیق می‌کند کـه: قـرآن «زیبـایی هنـری را ابزار هدفمند می‌سازد برای تأثیر وجدانی. لذا با زیبایی هنری، حاسه‌ی وجدانِ دینی را مخاطب می‌سازد».

در ادامه این گونه ویژگی‌های هنری را نمایش می‌دهـیم کـه آنهـا را «نمودهـای تسنیق هنری در داستان» می‌نامیم.

***

أ: یکی از اهداف داستان در قرآن، اثبات و یگانگی اله (فرمانروا و فریادرس)، یکی بودن دین، یکی بودنِ پیامبران، یکی بودنِ روش‌های دعوت، و یکی بودنِ سرنوشتی است که تکذیب‌گران با آن روبه‌رو می‌شوند. به صورتی که در ابتدای این فصل بیان کردیم.

تبعیت داستان از این اهداف باعث شد که نوار انبیا و رسولانِ دعوتگر به ایمان به دین واحد، و انسانیت تکذیب‌کننده‌ی این دین واحد، بارها با توجه به تعدد این اهداف، ارائه شود. به علاوه، این امر، در برخی جاها پدیده‌ی تکرار را پدید بیاورد. با این حال این امر از جنبه‌ای دیگر، زیبایی هنری‌ای را پدید آورد. چون ارائه این نوار برای فردی که تأمل نماید، این گونه تداعی می‌کند که با وجود طولانی بودنِ زمان و دوره‌ها، یک پیامبر بوده و یک انسانیت واحد وجود داشته است: هر پیامبری می‌گذرد و سخن هدایت‌گر خود را می‌گوید: این انسانیت گمراه نیز او را تکذیب می‌کند. سپس می‌گذرد. پس از آن (پیامبر) بعدی می‌آید و همان سخن را می‌گوید و می‌رود و به همین ترتیب...

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ * قَالَ الْمَلأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ * قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي ضَلالَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالاتِ رَبِّي وَأَنْصَحُ لَكُمْ وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لا تَعْلَمُونَ * أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ وَلِتَتَّقُوا وَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ * فَكَذَّبُوهُ فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَأَغْرَقْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ[1] *

ما نوح را به سوی قوم خود (که در میانشان برانگیخته شده بود) فرستادیم. او بدیشان گفت: ای قوم من! برای شما جز خدا معبودی نیست. پس تنها خدا را بپرستید. من (از شما و دلسوزتان می‌باشم. قیامت و حساب و کتابی در میان است و اگر نافرمانی کنید) می‌ترسم دچار عذاب آن روزِ بزرگ شوید (و به دوزخ روید). اشراف و رؤسای قوم او گفتند: ما شما را (دور از حق و) در گمراهی و

۱. اعراف/۵۹ـ۶۴.

سرگشتگیِ آشکاری می‌بینیم. گفت: ای قوم من! هیچ گونـه گمراهـی در من نیست و دچار سرگشتگی هم نیستم. ولـی مـن فرسـتاده‌ای از سـوی پرودرگـار جهانیـانم. مـن مأموریّتهـای (محولّـه از سـوی) پروردگارم را به شما ابلاغ می‌کنم و شما را پند و اندرز می‌دهـم و از جانب خدا چیزهائی (به من وحـی مـی‌گـردد و) مـی‌دانـم کـه شـما نمی‌دانید. آیا تعجّب می‌کنید از این که (کتاب آسمانی پر) اندرزی از سوی پروردگارتان بر زبان مردی از خودتان به شما برسد تا شـما را بیم دهد و پرهیزگار شوید و (در پرتو هـراس از عـذاب و عقـاب، و پرهیز از موجبات خشم خدا) امید آن باشـد کـه مـشمول رحمـت و رأفت گردید؟ امّا آنان (با وجود این همه دلائل روشن ایمان نیاوردند و) او را تکذیب کردند. پس ما او و کسانی را کـه بـا وی در کـشتی بودند نجات دادیم، و کسانی را که آیات (خواندنی و دیـدنی) مـا را تکذیب نمودند، غرق کردیم، چراکه آنان مردمان (کور دل و) نابینائی بودند (و حق را نمی‌دیدند).

وَإِلَى عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَـهٍ غَـيْرُهُ أَفَـلا تَتَّقُونَ * قَالَ الْـمَلأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * قَالَ يَا قَوْمِ لَيْسَ بِي سَفَاهَةٌ وَلَكِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ * أُبَلِّغُكُمْ رِسَالاتِ رَبِّي وَأَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ * أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْـدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً فَاذْكُرُوا آلاءَ اللهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ اللهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتِنَا بِمَـا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ * قَالَ قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ رِجْسٌ وَغَضَبٌ أَتُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَـاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا نَزَّلَ اللهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْـمُنْتَظِرِينَ * فَأَنْجَيْنَاهُ وَالَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّـا وَقَطَعْنَـا دَابِـرَ

الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَمَا كَانُوا مُؤْمِنِينَ [۱]

(همان گونه که نوح را برای دعوت به توحید به سوی قوم خود فرستادیم،) هود را هم به سوی قوم عاد که خودش از آنان بود روانه کردیم. هود به قوم عاد گفت: ای قوم من! خدای را بپرستید و (بدانید) جز او معبودی ندارید. آیا پرهیزگاری نمی‌ورزید؟ (و نمی‌خواهید با یکتاپرستی خویشتن را از شرّ و فساد در امان دارید؟). رؤساء و اشراف کفرپیشه قوم او گفتند: ما شما را ابله می‌دانیم؛ (آخر این چه دعوتی است که راه انداخته‌ای و این چه چیز است که ما را بدان می‌خوانی؟!) و ما شما را از زمره دروغگویان می‌پنداریم. هود گفت: ای قوم من! من ابله نیستم. بلکه من فرستاده‌ای از سوی پروردگار جهانیانم. من احکام و اوامر پروردگار خود را به شما می‌رسانم و من اندرزگوی امینی برای شما هستم (و در آنچه می‌گویم یکرنگ و راستگویم و از خود چیزی نمی‌گویم). آیا تعجّب می‌کنید از این که (کتاب آسمانی پر) اندرزی از سوی پروردگارتان بر زبان مردی از خودتان به شما برسد تا شما را بیم دهد. به یاد آورید آن زمانی را که شما را بعد از قوم نوح وارثان زمین کرد و شما را در میان مردمان از سلطنت شکوهمندتر و از مملکت فراختر و از قدرت جسمانی بیشتری برخوردار کرد. پس نعمتهای خدا را بهِ یاد آورید (و شکر آنها را بگزارید) باشد که رستگار شوید. گفتند: آیا به پیش ما آمده‌ای (و دست‌اندر کار تبلیغ شده‌ای) تا ما را بر آن داری که بُتانی را رها سازیم که پدرانمان آنها را پرستیده‌اند و تنها خدا را بپرستیم و بس؟! (ما هرگز چنین نخواهیم کرد.) پس چیزی را بر سر ما بیاور که (در برابر نافرمانیِ از خود) به ما وعده می‌دهی، اگر از راستگویانی. هود گفت: (به سبب نافرمانی و دشمنانگیتان با حق) مسلّماً عذاب بزرگی و خشم سترگی از سوی پروردگارتان بر شما

---

۱. اعراف/۶۵ـ۷۲.

واقع می‌شود و بیگمان دامنگیرتان می‌گردد. آیا با من در باره‌ی بتهائی ستیزه می‌کنید که از الوهیّت جز نامی ندارند و شما و نیاکان شما بر آنها نام خدا گذارده‌اید و معبودشان نامیده‌اید، و هیچ گونه حجّتی (که دالّ بر الوهیّت آنها باشد) از جانب خدا در حقّ آنها نازل نشده است. (اکنون که چنین است) در انتظار (عذاب خدا) باشید و من هم با منتظران (شما چشم به راه نزول عذاب) می‌مانم. پس (عذاب طوفان باد دامنگیرشان گردید، و ما) هود و مؤمنانی را که با او بودند در پرتو لطف و مرحمت خود رهائی بخشیدیم، و کسانی را که آیات (خواندنی و دیدنی) ما را تکذیب کردند و از زمره مؤمنان نشدند، نابود و مستأصل گرداندیم.

وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَٰهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَٰذِهِ نَاقَةُ اللهِ لَكُمْ آيَةً فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * وَاذْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللهِ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ * قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحًا مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ * قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ * فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ * فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ[1]

(از زمره پیغمبران یکی هم) صالح را به سوی قوم ثمود که خودش از آنان بود فرستادیم. صالح بدیشان گفت: ای قوم من! خدای را بپرستید (و بدانید که) جز او معبودی ندارید. هم اینک معجزه بزرگی (بر صدق پیغمبری من) از سوی پروردگارتان برایتان آمده است و (آن) این شتر خدا است (با ویژگیهای خاصّ خود) که به عنوان

---

۱. اعراف/۷۳ـ۷۸.

معجزه‌ای برای شما آمده است (و یک شتر عادی و معمولی نیست). پس آن را به حال خود واگذارید تا در زمین هر جا خواست بچرد، و بدان آزاری مرسانید که (اگر آزاری برسانید) عذاب دردناکی دچارتان می‌گردد. و به یاد داشته باشید که خداوند شما را جانشینان قوم عاد کرده است و در سرزمین (حجر، میان حجاز و شام) استقرار بخشیده است. (سرزمینی با دشتهای مسطّح و حاصلخیز، و با کوهستانهای مستحکم و مستعدّی که می‌توانید) در دشتهای آن کاخها برافرازید و در کوههای آن خانه‌ها بتراشید و بسازید. پس نعمتهای خدا را به یاد داشته باشید و در زمین، تباهکارانه فساد راه می‌ندازید. اشراف و رؤسای متکبّر قوم او به مستضعفانی که ایمان آورده بودند گفتند: آیا واقعاً می‌دانید که صالح فرستاده‌ای از جانب پروردگار خدا است؟ (مستضعفان پاسخ دادند و) گفتند: ما بدانچه او بدان مأموریّت یافته است ایمان داریم. مستکبران (به مستضعفان) گفتند: ولی ما بدانچه شما بدان ایمان دارید، ایمان نداریم. پس شتر را پی کردند و از فرمان پروردگار خود سرکشی نمودند و گفتند: ای صالح! اگر (راست می‌گوئی) از زمره پیغمبرانی، آنچه را که به ما وعده می‌دهی (و عذابی را که ما را از آن می‌ترسانی) بر سر ما بیاورا! (در نتیجه ستیزه‌جوئی و طغیانگری) زلزله‌ای (قصرها و خانه‌های مستحکم) ایشان را در برگرفت (و زندگی پرزرق و برق آنان را در هم کوبید) و در شهر و دیار خود خشکیدند و مردند.

هر بار که این ارائه تکرار می‌شود، مجالی برای طولانی شدنِ این نوار پدید می‌آید: که هر بار هنگام بحث از هر پیامبری می‌ایستد. سپس به ارائه آن ادامه می‌دهد. تا این که محمد، صلی الله علیه و سلم، در برابر کافران قریش می‌ایستد. و او هم همین سخن واحد را می‌گوید. آنان نیز همان جواب تکراری را می‌دهند. با تأمل در این نوار، به این صورت، زیبایی هنری نیرومندی وجود دارد.

***

ب: یکی دیگر از آثار تبعیت داستان از هدف دینی، این است که تنها قسمت‌هایی از داستان ارائه می‌گردد که لازمه‌ی این اهداف است. از این امر، چیزی پدید آمده است که شبیه یک نظام عام است. چون آخرین قسمتی (از داستان) که ارائه می‌گردد ـ بر حسب ترتیب سوره‌هاـ با نمایان‌ترین هدف دینی‌ای که داستان به خاطر آن سروسامان داده شده است، هماهنگی دارد. در همین حال، این پایان با اصول هنری هم‌نوایی می‌کند و به نظر می‌رسد که این، یک پایان ذاتاً هنری است، نه به خاطر هدفِ دینی ورای آن.

قبلاً در داستان موسی ملاحظه نمودیم که آخر یادکرد آن در سوره‌ی مائده است و قسمت نمایش داده شده‌ی آن نیز، قسمت سرگردانی است. این بنی‌اسرائیل خداوند آنان را در نعمت خود غرق کرده است و با رحمت خویش به آنان فرصت داده است. با این حال، آنان در نهایت نعمت را پاس نمی‌دارند و وارد سرزمین مقدس نمی‌شوند. موسی هم چه تلاش‌هایی کرد تا آنان را به آن جا باز گرداند. لذا تأدیب آنها بر این امروز و فردا کردن صورت گرفت. آنان را در سرگردانی رها کرد بی‌راهنما و یاور، تا سررسید مشخص فرا برسد.

این یک هدف دینی محض است، با این حال فکر می‌کنی پایان هنری زیباتر از صحنه‌ی سرگردانی وجود دارد؛ در پایان آن تلاش بی‌امان و پس از آن تردد شدید؟ صحنه‌ی سرگردانی مناسب‌ترین صحنه‌ی هنری است؛ اگر داستان از هر لحاظ آزاد بود.

حال این پدیده را در سایر داستان‌ها دنبال کنیم:

۱ـ داستان ابراهیم، در حدود بیست جا نقل می‌شود. آخرین جایی هم که نقل می‌شود، سوره حج (۱۰۳) است. در آنجا، این قسمت ذیل ارائه می‌شود:

وَإِذْ بَوَّأْنَا لإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ * وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ[1]

(ای پیغمبر! به خاطر بیاور) زمانی را که محلّ خانه کعبه را برای ابراهیم آماده ساختیم و (پایه‌های قدیمی) آن را بدو نمودیم (و دستور دادیم به بازسازی آن بپردازد. هنگامی که خانه کعبه آماده شد، به ابراهیم خطاب کردیم که این خانه را کانون توحید کن و) چیزی

---

۱. حج/۲۶ـ ۲۷.

را انباز من منمای و خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان و قیـام‌کننـدگان و رکوع برندگان و سجده برندگان (از وجود بتان و مظاهر شـرک و از هرگونه آلودگی ظاهری و معنوی دیگر) تمییز و پـاکیزه گـردان. (ای پیغمبر!) به مردم اعلام کن که (افراد مـسلمان و مـستطیع)، پیـاده، یـا سواره بر شتران باریک اندام (ورزیده و چابک و پرتحمّل، و مرکبهـا و وسائل خوب دیگری) که راههای فراخ و دور را طی کنند، به حـجّ کعبه بیایند (و ندای تو را پاسخ گویند).

در این جا ـ از لحاظ دینی ـ شعایر حج در اسلام را با شعایر آن در دین ابراهیم ربط داده است: این هم ـ چنانکه گفتیم ـ هدفی برنامه‌ریزی شده (عمدی، آگاهانه) اسـت. در پایان همین سوره نیز آخرین یادکرد ابراهیم آمده است:

مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْـمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ [1]

(...این دین همان) آئین پدرتان ابراهیم است. خدا شـما را قـبلاً (در کتابهای پیشین) و در این (واپسین کتاب) مسلمین نامیده است...

حال، از لحاظ هنری محض بنگریم. آیا صحنه‌ای وجود دارد که داستان ابراهیم بـا آن خاتمه یابد که از صحنه‌ی فراخوان او از مردم برای حج، برازنده‌تـر باشـد؛ درحـالی که او بنا کننده‌ی خانه‌ی کسی است که پیش از بنا بچه‌اش، اسـماعیل، را آنجـا وداع گفت؟ این صحنه، بی‌هیچ جدلی، برازنده‌ترین پایان است؛ حتی اگر هدف دینی نیز آن را اقتضا نمی‌کرد.

۲ـ داستان عیسی بن مریم نیز به صورت اساسی در هشت جا نقل می‌شود. آخرین قسمت آن نیز در سوره‌ی مائده (۱۱۲) به صورت ذیل ارائه می‌شود:

وَإِذْ قَالَ اللهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللهِ قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلا أَعْلَـمُ مَـا فِي نَفْسِكَ إِنَّـكَ أَنْـتَ عَـلامُ الْغُيُوبِ * مَا قُلْتُ لَـهُمْ إِلا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّـا تَوَفَّيْتَنِي كُنْـتَ أَنْـتَ الرَّقِيـبَ عَلَـيْهِمْ

---

۱. حج/۷۸.

وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ[۱]

و (خاطرنشان ساز) آن گاه را که خداوند می‌گوید: ای عیسی پسر مریم! آیا تو به مردم گفته‌ای که جز الله، من و مادرم را هم دو خدای دیگر بدانید (و ما دو نفر را نیز پرستش کنید؟). عیسی می‌گوید: تو را منزّه از آن می‌دانم که دارای شریک و انباز باشی. مرا نسزد که چیزی را بگویم (و بطلبم که وظیفه و) حق من نیست. اگر آن را گفته باشم بیگمان تو از آن آگاهی. تو (علاوه از ظاهر گفتار من) از راز درون من هم باخبری، ولی من (چون انسانی بیش نیستم) از آنچه بر من پنهان می‌داری بی‌خبرم. چون تو داننده رازها و نهانیهائی (و از خفایا و نوایای امور باخبری). من به آنان چیزی نگفته‌ام مگر آنچه را که مرا به گفتن آن فرمان داده‌ای (و آن) این که جز خدا را نپرستید که پروردگار من و پروردگار شما است (و همو مرا و شما را آفریده است و همه بندگان اوئیم). من تا آن زمان که در میان آنان بودم از وضع (اطاعت و عصیان) ایشان اطّلاع داشتم، و هنگامی که مرا میراندی، تنها تو مراقب و ناظر ایشان بوده‌ای (و اعمال و افکارشان را پائیده‌ای) و تو بر هر چیزی مطّلع هستی. اگر آنان را مجازات کنی، بندگان تو هستند (و هرگونه که بخواهی در باره‌ی ایشان می‌توانی عمل کنی) و اگر از ایشان گذشت کنی (تو خود دانی و توانی) چرا که تو چیره و توانا و حکیمی (لذا نه بخشش تو نشانه ضعف، و نه مجازات تو بدون حکمت است).

این پایان، برای داستان عیسی در آنِ واحد هم پایان دینی است، هم پایان هنری. میلاد او عجیب است. از همین میلاد نیز شبهات خداانگاری[۲] وی پدید آمد و درباره‌ی همین نقطه‌ی بغرنج، مشکلات سر بر می‌آورد. ولی خود او در لحظه پایانی در برابر آفریدگارش به عبودیت خود اعتراف می‌کند و بر آنچه به قوم خود گفته است، گواهی

---

۱. مائده/۱۱۶ ـ ۱۱۸.

۲. تألیهه

می‌دهد و کار آنان را به خداوند عزیز حکیم واگذار می‌کند.

هنگامی که داستان در قرآن راه خود را طی می‌کند، اقتضای هنر، این پایان است.

۳ـ داستان آدم نیز هر بار با هبوط پایان می‌یابد. وقتی هم که چیزی به آن افزوده می‌شود، آمرزش خواهی آدم از گناه خود و پذیرش این (توبه) نزد پروردگارش است. دیگر، هیچ یک از چیزهایی که بعداً در زمین برای وی اتفاق افتاده است، بر آن نمی‌افزاید ـ همچنان که مثلاً تورات می‌افزاید ـ چون هدف دینی با هبوط ادم از بهشت، در ازای پیروی او از مشورت دشمن قدیمی خود و فراموش کردن فرمان پروردگار کریم خود، تحقق می‌یابد.

اما هنر؛ در این پایان هر چیزی را که یک هنرمند می‌خواهد، می‌یابد. هبوط از بهشت، و بازگذاشتن داستان، پس از این (هبوط) برای خیال که آدم مسکین و همسرش را در زمین دنبال کند که غریبند، گوشه و کنار آن را نمی‌شناسند، به زندگی در آن عادت نکرده‌اند، و برای معیشت در آن نیز تجربه‌ای ندارند... تا آخرین صحنه‌ها و فرض‌هایی که خیال می‌پروراند. هر گونه ادامه دادن به این قصه، پس از این پایان (هبوط) زیبایی هنری آن را از بین می‌برد.

۴ـ داستان سلیمان نیز در سه جا نقل می‌شود. آخرین سوره‌ای هم که در آن نقل می‌شود، سوره‌ی انبیاء (۷۳) است و این قسمت از آن نقل می‌گردد:

وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ * فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ * وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ * وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ * وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ[1]

(و یاد کن) داود و سلیمان را، هنگامی که در باره‌ی کشتزاری که گوسفندان مردمانی، شبانگاهان در آن چریده و تباهش کرده بودند، داوری می‌کردند، و ما شاهد داوری آنان بودیم. (هرکدام از این دو

۱. انبیاء/۷۸ـ ۸۲.

راه پیشنهادی، دادگرانه بود، ولی ما بهترین راه حل در مسأله) قضاوت را به سلیمان فهماندیم، و به هریک از آن دو داوری و دانش آموختیم، و کوهها و پرندگان را در ذکر و تسبیح با داود همراه ساختیم، و ما (این کار را) می‌کردیم (و انجام چنین کارهائی در برابر قدرت ما چیزی نیست). و بدو ساختن زره را آموختیم تا (این لباس جنگی) شما را در جنگها حفظ کند. آیا (خدا را در برابر همه این نعمتها) سپاسگزاری می‌کنید؟ ما باد تند و سریع را فرمانبردار سلیمان کرده بودیم تا به فرمان او به سوی سرزمینی حرکت کند که پرخیر و برکتش ساخته بودیم. و (این، جای شگفت نیست، چرا که) ما بر هر چیزی آگاه و دانا بوده (و هستیم). و گروهی از شیاطین را (نیز فرمانبردار سلیمان کرده بودیم) که برای او (در دریا جهت استخراج لؤلؤ و مرجان و جواهرات و مواد پرارزش دیگر) غواصی می‌کردند و کارهائی جز این (از قبیل ساختن کاخها و دژها) انجام می‌دادند، و ما آنان را (از تمرّد و سرکشی در برابر فرمان سلیمان و اذیّت و آزار رسانیدن به مردمان، دور) نگاه می‌داشتیم.

در اینجا یکی از اهدافِ فراوانِ دینی سلیمان است... با این حال چنین به نظر می‌رسد که پایان هنری در این جا با هدف دینی هماهنگ نیست و صحنه‌ی تکیه‌ی سلیمان پس از مرگ خود بر عصا، احتمالاً پایان هنری مطلوب باشد.

بدون شک این پایان، کارا است. اما صحنه‌ی حکم و حکمت در اینجا در زندگی سلیمان ارزش هنری نیز دارد. او چنان که ملقب است، «سلیمان حکیم» است. در این حکم زود هنگام نیز حکمت موهوب و ارهاص مملکت پهناور را مشاهده کرد. به علاوه این یکی از روش‌های ارائه است: اینکه داستان قهرمان با یکی از صحنه‌های بچگی یا کودکی او پایان یابد که با محور داستان او از ابتدا تا انتها، ارتباط محکمی داشته باشد.

۵ـ حتی داستان‌های مشترک میان تعدادی از پیامبران ـ که اهداف دینی آنان معلوم است ـ نیز، آخرین ارائه آنها به صورت اختصار با پایان فنی آنها هماهنگی دارد:

وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَثَمُودُ * وَقَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَقَوْمُ لُوطٍ * وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ وَكُذِّبَ مُوسَى فَأَمْلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ

أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ[1]

(ای پیغمبر! در برابر اذیّت و آزار و یاوه‌گوئی مردمان غمگین و ناراحت مباش). اگر تو را تکذیب می‌کنند (کار تازه‌ای نیست) پیش از اینان نیز قوم نوح (نوح را) و قوم عاد (هود را) و قوم ثمود (صالح را اذیّت و آزار رسانده و) تکذیب کرده‌اند. و همچنین قوم ابراهیم (ابراهیم را) و قوم لوط (لوط را). و اهل مدین (پیغمبر خود شعیب را تکذیب نموده‌اند) و (بالاخره سایر پیغمبران اذیّت و آزار دیده‌اند و تهدید و تکذیب شده‌اند و از جمله توسّط فرعون و فرعونیان) موسی (هم) تکذیب شده است (و درد و رنج و شکنجه و آزاری را دیده که تو دیده و خواهی دید). امّا ما کافران (آزاررسان و اقوام بی‌ایمان) را مدّتی مهلت داده‌ایم و (فوراً به گناهانشان نگرفته‌ایم، تا بلکه به خود آیند و فرمان حق را پذیرا گردند، ولیکن وقتی که آنان به افتراء پرداخته و به آزار وتکذیب پیغمبران خود ادامه داده‌اند) آن گاه ایشان را گرفتار (انواع عذاب) نموده‌ام. (در آیات متعدّد قرآنی باید دیده باشی) عاقبت چگونه کارشان را ناپسند شمرده‌ام (و زشتی آن را با تازیانه‌های عقاب بدیشان نموده‌ام؟).

و این در آنِ واحد، هم پایان واقعی است، هم پایان دینی، و هم پایان هنری.

۶ـ در باره‌ی داستان یوسف هم باید گفت که در پایان، هماهنگی خاصی وجود دارد که با داستان از ابتدا هماهنگ است. داستان با خواب یوسف شروع شده است. با تحقق این رویا و سجود برادران او و پدر و مادرش در برابر وی و سپس این صحنه پایان می‌یابد که: یوسف از هر چیزی دست می‌شوید و با این دعای خالص منیب به پروردگارش متوجه می‌شود:

رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ[2]

(یوسف رو به خدا کرد و گفت:) پروردگارا! (سپاسگزارم که بخش

۱. حج/۴۲ـ۴۴.
۲. یوسف/۱۰۱.

بزرگی) از حکومت به من داده‌ای و مرا از تعبیر خوابها آگاه ساخته‌ای. ای آفریدگار آسمانها و زمین! تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی. (همه امور خود را به تو وامی‌گذارم و خویشتن را در پناه تو می‌دارم). مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق گردان.

پس از این، برخلاف تورات، گام دیگری بر نمی‌دارد. چون هدف دینی تحقق یافته است. زیباترین پایان هم همراه آن برای داستان تحقق یافته است.

***

ج: یکی از مقتضیات اهداف دینی داستان این است که با جامعه‌ی هدفی که داستان در آن ارائه می‌شود، همنوایی داشته باشد. به این ترتیب همنوایی (همخوانی) نوعی از هم‌آهنگی هنری را پدید می‌آورد که در فصل خاصی بر آن پرداختیم و در آن سایر انواع هم‌آهنگی را نیز بررسی نمودیم.

در باره‌ی مظهر این هم‌آهنگی در سیاق داستان نیز باید گفت که چیزی پیش هنگام بحث از اهداف داستان، نمونه‌ای از آن را بیان کردیم؛ یعنی این نمونه:

نَبِّئْ عِبَادِي أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الأَلِيمُ [1]

(ای پیغمبر!) بندگان مرا آگاه کن که من دارای گذشت زیاد و مهر فراوان هستم (در حق کسانی که توبه بکنند و ایمان بیاورند و کار نیک انجام بدهند). و این که عذاب من (در حق سرکشان بی‌ایمان) عذاب بسیار دردناکی است (و عذابهای دیگر در برابرش عذاب نیست).

در اینجا نمونه‌های دیگری از آن را بیان می‌کنیم که در آنها هدف دینی و هم‌آهنگی هنری کاملاً هماهنگی دارند.

۱ـ در سوره‌ی اعراف، داستان آدم به صورت ذیل نمایش داده شده است:

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لآدَمَ فَسَجَدُوا إِلا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ * قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا

---

۱. حجر/۴۹ـ۵۰.

خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ * قَالَ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ * قَالَ إِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ * ثُمَّ لآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ * قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُومًا مَدْحُورًا لَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ لأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ * وَيَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ * فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلا أَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ * وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ * فَدَلاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ * قَالا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ * قَالَ اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ * قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَفِيهَا تَمُوتُونَ وَمِنْهَا تُخْرَجُونَ[1]

(آدم، جدّ نخستین) شما را آفریدیم و سپس صورتگری کردیم. بعد از آن به فرشتگان (و از جمله ابلیس که در صف آنان قرار داشت، ولی از ایشان نبود) گفتیم: برای آدم سجده (خضوع و تواضع) کنید (و بزرگ و گرامیش دارید). پس (همه فرشتگان به فرمان یزدان) سجده کردند (و تعظیم و تکریم به جای آوردند) مگر ابلیس که (از جنّیان بود و فرمان نبرد و) سجده نکرد. (خداوند به او) گفت: چه چیز تو را بازداشت از این که سجده ببری، وقتی که من به تو دستور (تعظیم و تواضع برای آدم) داده‌ام؟ (ابلیس از روی عناد و تکبّر

---

۱. اعراف/۱۱ـ۲۵.

پاسخ) گفت: من از او بهترم . چرا که مرا از آتش آفریده‌ای و او را از خاک. (و آتش کجا و خاک کجا!). (خداوند بدو) گفت: پس از این (بهشت آسمانی یا بهشت زمینی، یا از میان فرشتگان، و یا از این منزلت و مرتبت) فرود آی! تو را نرسد که در این (مکان دل‌آرا، و جایگاه والا، نافرمانی کنی و) تکبّر ورزی. پس بیرون رو، تو از زمره خوارانی (و جای تو در میان اشرار است، نه در میان اخیار). (اهریمن) گفت: مرا تا روزی مهلت ده و زنده بدار که (قیامت نام است و مردمان در آن زنده می‌شوند و از گورها) برانگیخته می گردند. (خداوند) گفت: شما از زمره مهلت یافتگانی (و مدّتهای مدید در زمین ماندگار می‌مانی). (اهریمن) گفت: بدان سبب که مرا گمراه داشتی، من بر سر راه مستقیم تو در کمین آنان می‌نشینم (و با هرگونه وسائل ممکن در گمراهی ایشان می‌کوشم). سپس از پیش‌رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ (و از هر جهت که بتوانم) به سراغ ایشان می‌روم و (گمراهشان می‌سازم و از راه حق منحرفشان می‌نمایم. تا بدانجا که) بیشتر آنان را (مؤمن به خود و) سپاسگزار نخواهی یافت. (خداوند) گفت: خوار و حقیر و رانده و ذلیل از این (جایگاه قدس و قدسیان) بیرون رو. سوگند می‌خورم، دوزخ را از تو و از همه کسانی پر می‌سازم که از تو پیروی کنند. ای آدم! تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و در هر جا که خواستید (بگردید و از نعمتهای آن) بخورید، ولی به این درخت، نزدیک نشوید (و از آن نخورید، که اگر چنین کنید) از زمره ستمکاران خواهید شد. سپس اهریمن آنان را وسوسه کرد تا (مخالفت با فرمان خدا را در نظرشان بیاراید و لباسهایشان را از تن به در آورد و برهنه و عریانشان سازد) و عورات نهان از دیده آنان را بدیشان نماید، و (بدین منظور) گفت: پروردگارتان شما را از این درخت باز نداشته است، مگر بدان خاطر که (اگر از این درخت بخورید) دو فرشته می‌شوید، و یا این که (جاودانه می‌گردید و) از زمره جاویدانان (در این سرا) خواهید شد. و برای آنان بارها سوگند خورد که من

خیرخواه شما هستم. پس آرام آرام آنان را با مکر و فریب (به سوی نافرمانی و خوردن از آن درخت) کشید. هنگامی که از آن درخت چشیدند، عورات خویش بدیدند، و (برای پوشاندن شرمگاه‌های خود) شروع به جمع‌آوری برگهای (درختان) بهشت کردند و آنها را بر خود افکندند. پروردگارشان (به سرزنش ایشان پرداخت و خطاکاری آنان را متذکّر شد و) فریادشان زد که آیا شما را از آن درخت نهی نکردم و به شما نگفتم که اهریمن دشمن آشکارتان است (و خیر شما را نمی‌خواهد؟). (آدم و همسرش، دست دعا به سوی خدا برداشتند و) گفتند: پروردگارا! ما (با نافرمانی از تو) بر خویشتن ستم کرده‌ایم و اگر ما را نبخشی و بر ما رحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود. (خداوند خطاب به آدم و حوّاء و ابلیس) گفت: (از این جایگاه والا) پائین روید. برخی دشمن برخی خواهید بود. در زمین تا روزگاری استقرار خواهید داشت و (از نعمتهای آن) بهره‌مند خواهید شد. (خداوند) گفت: در زمین (تولید نسل می‌کنید و) زندگی بسر می‌برید و در آن می‌میرید (و دفن می‌شوید) و از آن (هنگام رستاخیز زنده می‌گردید و) بیرون می‌آئید.

پس از آن سیاق استمرار می‌یابد و بنی‌آدم را پس از این داستان فرا می‌خواند که از شیطان پرهیز کنند:

يَا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ[1]

ای آدمیزادگان! شیطان شما را نفریبد، همان گونه که پدر و مادرتان را (فریفت و) از بهشت بیرونشان کرد و لباسشان را از (تن) ایشان بیرون ساخت...

به علاوه، در حدود مباح تمتع بورزند و آن چه را نیز که خداوند حلال کرده است، حرام نسازند و از رسولانی نیز اطاعت کنند که از جانب خداوند نزد آنان می‌آیند:

إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ[1]

---

۱. اعراف/۲۷.

ما شیاطین را دوستان و یاران کسانی ساخته‌ایم که ایمان نمی‌آورند.

سپس داستان را تا قیامت دنبال می‌کند. طوری که به ارائه موقف مؤمنانی می‌پردازد که از هدایت پیروی کردند. همچنین موقف کافرانی را بیان می‌کند که از گمراهی شیطان پیروی نمودند تا این که ارائه به دخول کافران به جهنم و مؤمنان به بهشت می‌انجامد. جایی که «رجال الاعراف» آنان را به شیوه‌ای که در فصل «تصویرسازی ذهنی» بیان کردیم، لذا می‌دهند که:

ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ[۲]

(... ای مؤمنان! به کوری چشم کافران) به بهشت درآئید. نه ترسی متوجّه شما می‌گردد و نه به غم و اندوهی گرفتار می‌آئید. (چرا که بهشت جای سعادت و سرور و شادمانی و نعمت جاویدان یزدانی است).

از ملأ اعلی نیز ندا داده می‌شوند که:

أَنْ تِلْكُمُ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[۳]

این بهشت شما است (که در جهان به شما وعده داده شده بود، و هم اینک) آن را به خاطر اعمالی (بایسته و کردارهای شایسته‌ای) که انجام داده‌اید به ارث می‌برید.

پس گویی این «بازگشت مهاجران و برگشت غریب‌شدگان» از دار نعیم است. و انگار آنان سزاوار بازگشت بوده‌اند و بهشت را به ارث برده‌اند. چون از فرمان شیطان سربرتافتند؛ پس از آن که پیروی از او سبب خروج (از بهشت) شد.

و در این برگشت، در ارائه با آن «خروج» هم‌آهنگی‌ای دارد که جای آن در «فصل هم‌آهنگی» بود. چون این امر بدون شک در سطح همان گونه است.

نمونه‌ی این هم‌آهنگی در داستان‌ها قابل ملاحظه است. در میان آنها به این مثال اکتفا می‌کنیم تا خوانندگان با راهنمایی آن سایر داستان‌های قرآنی را نیز بخوانند.

---

۱. اعراف/۲۷.
۲. اعراف/۴۹.
۳. اعراف/۴۳.

ویژگی‌های هنری داستان

پس از آن به ویژگی‌های هنری عام می‌پردازیم: ویژگیهایی که هدف دینی داستان را از طریق زیبایی هنری محقق می‌سازند. چون این زیبایی ورود آن (هدف) به نفس را ساده‌تر و تأثیر آن در وجدان را عمیق‌تر می‌سازد. بحث بر این نحو نیز چهار پدیده‌ی هنری را در بر می‌گیرد که در بررسی هنری داستان آزاد در دنیای هنر، حساب مشخصی دارد.

***

أ: اولین ویژگی، از این ویژگی‌های هنری، تنوع روش ارائه است.

در داستان‌های قرآن چهار روش مختلف برای شروع ارائه را ملاحظه نمودیم. به این صورت:

۱ـ گاهی خلاصه‌ای از داستان را پیش از آن ارائه می‌دهد. سپس تفصیلات را پس از آن، از ابتدا تا انتهای داستان، ارائه می‌نماید. نمونه‌ی این روش، داستان «اصحاب کهف» است که به این صورت آغاز می‌شود:

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا * إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا * فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا * ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا [1]

(زندگی پرزرق و برق، بسیاری از مردمان را گول می‌زند، و ایشان را نسبت به زنده شدن دوباره، غافل و بی‌باور می‌کند. در صورتی که کسانی چون اصحاب کهف یافته می‌شوند که در محیط پرزرق و برق جهان و در میان انواع ناز و نعمت، استقامت و پایمردی خود را در راه ایمان نشان می‌دهند، و نیز حوادث بسیاری در جهان رخ می‌دهد که بیانگر از سرگرفتن حیات پس از خواب طولانی بوده که نوعی مرگ بشمار است. از جمله این حوادث داستان اصحاب کهف

۱. کهف/۹ـ ۱۲.

است). آیا گمان می‌بری که (خواب چندین ساله) اصحاب کهف و رقیم، در میان عجائب و غرائبِ (پراکنده در گستره هستیِ) ما چیز شگفتی است؟ (یادآور شو) آن گاه را که این جوانان به غار پناه بردند و (رو به درگاه خدا آوردند و) گفتند: پروردگارا! ما را از رحمت خود بهره‌مند، و راه نجاتی برایمان فراهم فرما. پس (دعای ایشان را برآوردیم و پرده‌های خواب را) چندین سال بر گوشهایشان فرو افکندیم (و در امن و امان به خواب نازشان فرو بردیم). پس از آن (سالهای سال به خواب ناز فرو رفتن که انگارخواب مرگ است) آنها را بر انگیختیم (و بیدارشان کردیم) تا ببینیم کدامیک از آن دو گروه (یعنی آنان که می‌گفتند: روزی یا بخشی از یک روزخوابیده‌ایم و آنان که می‌گفتند: خیر! تنها خدا می‌داند که چقدر خوابیده‌اید) مدت ماندن خود را حساب کرده است (و زمان خوابیدن خویش را ضبط نموده است).

این خلاصه‌ی داستان است. به دنبال آن تفصیلات مشورت آنان پیش از ورود به غار، حالت آنان پس از ورود به غار، خواب آنان، بیداری آنها، فرستادنِ یکی از آنها برای خرید غذایی برای آنان، لو رفتن او در شهر[۱]، بازگشت او، مرگ آنان، بنای معبد بر محل مرگ آنها، اختلاف مردم درباره‌ی آنان و... پس انگار این تلخیص، مقدمه‌ی شوق‌انگیزی برای تفصیلات است.

۲ـ گاهی نیز پایان داستان و جانمایه آن ذکر می‌شود. سپس داستان از ابتدای آن شروع می‌شود و پس از آن به تفصیل گام‌های آن می‌پردازد. مانند داستان موسی در سوره‌ی قصص؛ که به این صورت آغاز می‌شود:

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ * نَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَإِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ * إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ * وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ * وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا

---

۱. كشفه فى المدينة

مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ[1]

طا. سین. میم. اینها آیه‌های کتاب روشن و روشنگرند. ما راست و درست بر تو گوشه‌ای از داستان واقعی موسی و فرعون را می‌خوانیم، برای (استفاده) کسانی که مؤمنند (و می‌خواهند در میان انبوه مشکلات، راه خود را به سوی هدف بگشایند). فرعون در سرزمین (مصر، شروع به) استکبار و سلطه‌گری کرد، و (در میان) مردمان آنجا (تفرّقه انداخت و آنان) را به گروهها و دسته‌های مختلفی تبدیل نمود. (هر گروهی و دسته‌ای به دفاع از افراد خود و جنگ و دشمنی با سایرین می‌پرداخت. فرعون مخصوصاً مردمان مصر را به دو گروه مشخّص قبطیان و سبطیان تقسیم کرد، و) گروهی از ایشان را (که سبطیان یعنی بنی‌اسرائیل بودند، در برابر قبطیان) ضعیف و ناتوان می‌کرد. پسرانشان را سر می‌برید و دخترانشان را (برای خدمتگذاری) زنده نگاه می‌داشت. او مسلّماً از زمره تباهکاران (و جنایتکاران تاریخ) بود. ما می‌خواستیم که به ضعیفان و ناتوانان تفضّل نمائیم و ایشان را پیشوایان و وارثان (حکومت و قدرت) سازیم. و ایشان را در سرزمین (مصر) مستقرّ گردانیم و سلطه و حکومتشان دهیم، و بر دست مستضعفان، به فرعون و هامان و لشکریانشان چیزی را بنمایانیم که از آن در هراس بودند.

پس از آن به تفصیلات داستان موسی می‌پردازد: میلاد او، رشد و نمو او، شیرخوارگی، بزرگ شدن، کشتن آن مصری، خروج از مصر و... چنانکه قبلاً به تفصیل بیان کردیم. پس گویی این مقدمه، که پرده از پایان قصه بر می‌دارد، تمهید شوق‌انگیزی برای شناخت روشی باشد که هدف مرسومِ معلوم با آن تحقق می‌یابد. نزدیک به این گونه، داستان یوسف است که با رویارویی آغاز می‌شود که یوسف برای پدرش بازگو می‌کند. پدرش نیز او را باخبر می‌سازد که او شأن بزرگی خواهد داشت. به این صورت:

---

۱. قصص/۲ـ۶.

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بُنَيَّ لا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الأَحَادِيثِ وَيُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ[1]

(ای پیغمبر! به یاد دار) آن گاه را که یوسف به پدرش گفت: ای پدر! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و همچنین خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند. (پدرش) گفت: فرزند عزیزم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن، (چرا که مایه حسد آنان می‌شود، و اهریمن ایشان را بر آن می‌دارد) که برای تو نیرنگ بازی و دسیسه‌سازی کنند. بیگمان اهریمن دشمن آشکار انسان است. همان گونه پروردگارت تو را (به پیغمبری) برمی‌گزیند و تعبیر خوابها را به تو می‌آموزد (و با خلعت نبوّت تو را مفتخر می‌سازد) و بر تو و خاندان یعقوب نعمت خود را کامل می‌کند، همان طور که پیش از این بر پدرانت ابراهیم و اسحاق کامل کرد. بیگمان پروردگارت بسیار دانا و پرحکمت است (و می‌داند چه کسی را برمی‌گزیند و خلعت نبوّت را به تن چه کسی می‌کند).

پس از آن داستان جریان می‌یابد. چنانکه انگار تأویل آن رؤیا و چیزی است که یوسف توقع آن را دارد؛ و همین که تحقق می‌یابد، داستان پایان می‌یابد. و برخلاف تورات پس از این پایان هنری دقیق، ادامه پیدا نمی‌کند.

۳ـ گاهی نیز داستان به صورت مستقیم و بدون مقدمه و خلاصه نقل می‌شود. ناگهانی بودنِ خاص آن، جای همه‌ی اینها را می‌گیرد. نمونه‌ی این، داستان مریم، هنگام تولد عیسی است. ناگهانی بودن آن نیز معروف است. ما نیز در مناسبت بعدی آن را به تفصیل ارائه می‌نماییم. داستان سلیمان با مورچه، هدد و بلقیس نیز همین گونه، این داستان را نیز ارائه می‌نماییم.

۴ـ گاهی هم داستان را به صورت نمایشنامه در می‌آورد. طوری که فقط به قدری

---

۱. یوسف/۳ـ۶.

الفاظ را بیان می‌کند که نشان دهد، ارائه شروع شده است. پس از آن می‌گذارد خود قصه، از طریق قهرمانان خویش سخن بگوید. مانند صحنه‌ای که از داستان ابراهیم و اسماعیل در فصل «تصویرسازی هنری در قرآن» ارائه نمودیم:

وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ [۱]

و (به یاد آورید) آن گاه را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه (کعبه) را بالا می‌بردند.

این اشاره‌ی آغاز است. اما دنباله‌ی آن، برای ابراهیم و اسماعیل گذاشته شده است:

رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [۲]

ای پروردگار ما! (این عمل را) از ما بپذیر، بی‌گمان تو شنوا و دانا (به گفتار و نیّات ما) هستی.

تا پایان صحنه‌ی طولانی. این نوع، نمونه‌های فراوانی در داستان‌های قرآن دارد.

***

۱ـ گاهی راز غافلگیری هم از قهرمان و هم از تماشاچیان پوشیده می‌شود. تا در یک زمان واحد برای آنان نمایان شود. نموه‌ی این، داستان موسی با عبدِ صالح عالم در سوره‌ی کهف است. این داستان به این صورت جریان می‌یابد:

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا * فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا * فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا * قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا * قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا * فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا

---

۱. بقره/۱۲۷.

۲. بقره/۱۲۷.

عِلْمًا * قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللهُ صَابِرًا وَلا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا * قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا[1]

(یادآور شو) زمانی را که موسی (پسر عمران، همراه با یوشع پسر نون، که خادم و شاگرد او بود، به امر خدا برای یافتن شخص فرزانه‌ای به نام خضر بیرون رفت تا از او چیزهائی بیاموزد. موسی برای پیدا کردن این دانشمند بزرگ نشانه‌هائی در دست داشت، همچون محلّ تلاقی دو دریا و زنده شدن ماهی بریان شده. موسی عزم خود را جزم کرد و) به جوان (خدمتگذار) خود گفت: من هرگز از پای نمی‌نشینم تا این که به محلّ برخورد دو دریا می‌رسم، و یا این که روزگاران زیادی راه می‌سپرم. هنگامی که به محلّ تلاقی دو دریا رسیدند، ماهی خویش را از یاد بردند، و ماهی در دریا راه خود را پیش گرفت (و به درون آن خزید). هنگامی که (از آنجا) دور شدند (و راه زیادی را طی کردند، موسی) به خدمتکارش گفت: غذای ما را بیاور، واقعاً در این سفرمان دچار خستگی و رنج زیادی شده‌ایم. (خدمتکارش) گفت: به یاد داری وقتی را که به آن صخره رفتیم (و استراحت کردیم)! من (بازگوکردن جریان عجیب زنده شدن و به درون آب شیرجه رفتن) ماهی را از یاد بردم (که در آنجا جلو چشمانم روی داد!). جز شیطان بازگو کردن آن را از خاطرم نبرده است. (بلی! ماهی پس از زنده شدن) به طرز شگفت‌انگیزی راه خود را در دریا پیش گرفت. (موسی) گفت: این چیزی است که ما می‌خواستیم (چراکه یکی از نشانه‌های پیداکردن گمشده ما است) پس پیجویانه از راه طی شده خود برگشتند. پس بنده‌ای از بندگان (صالح) ما را (به نام خضر) یافتند که ما او را مشمول رحمت خود ساخته و از جانب خویش بدو علم فراوانی داده بودیم. موسی بدو

---

۱. کهف/ ۶۰ـ۷۰.

گفت: آیا (می‌پذیری که من همراه تو شوم و) از تو پیروی کنم بدان شرط که از آنچه مایه رشد و صلاح است و به تو آموخته شده است، به من بیاموزی؟ (خضر) گفت: تو هرگز توان شکیبائی با من را نداری. و چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از راز و رمز آن آگاه نیستی، شکیبائی کنی؟! (موسی) گفت: به خواست خدا، مرا شکیبا خواهی یافت، و (در هیچ کاری) با فرمان تو مخالفت نخواهم کرد. (خضر) گفت: اگر تو همسفر من شدی (سکوت محض باش و) در باره‌ی چیزی (که انجام می‌دهم و در نظرت ناپسند است) از من مپرس تا خودم راجع بدان برایت سخن بگویم.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ لا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا[1]

پس (موسی و خضر با یکدیگر) به راه افتادند (و در ساحل دریا به سفر پرداختند) تا این که سوار کشتی شدند. (خضر در اثنای سفر) آن را سوراخ کرد. (موسی) گفت: آیا کشتی را سوراخ کردی تا سرنشینان آن را غرق کنی؟! واقعاً کار بسیار بدی کردی. (خضر) گفت : مگر نگفتم که تو هرگز نمی‌توانی همراه من شکیبائی کنی؟ (موسی) گفت: مرا به خاطر فراموش کردن (توصیه‌ات) بازخواست مکن و در کارم (که یادگیری و پیروی از تو است) بر من سخت مگیر.

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا * قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * قَالَ إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا[2]

به راه خود ادامه دادند تا آن گاه که (از کشتی پیاده شدند و در مسیر

۱. کهف/۷۱ـ۷۳.
۲. کهف/۷۴ـ۷۶.

خود) به کودکی رسیدند. (خضر) او را کشت! (موسی) گفت: آیا انسان بیگناه و پاکی را کشتی، بدون آن که او کسی را کشته باشد؟! واقعاً کار زشت و ناپسندی کردی. (خضر) گفت: مگر به تو نگفتم که تو با من توان شکیبائی را نخواهی داشت؟ (موسی) گفت: اگر بعد از این، از تو در باره‌ی چیزی پرسیدم (و اعتراض کردم) با من همدم مشو، چرا که به نظرم معذور خواهی بود (از من جدا شوی).

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا * قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا[1]

باز به راه خود ادامه دادند تا به روستائی رسیدند. از اهالی آنجا غذا خواستند؛ ولی آنان از مهمان کردن آن دو خودداری نمودند. ایشان در میان روستا به دیواری رسیدند که داشت فرو می‌ریخت. (خضر) آن را تعمیر و بازسازی کرد. (موسی) گفت: اگر می‌خواستی می‌توانستی در مقابل این کار مزدی بگیری (و شکممان را بدان سیر کنی. آخر فداکاری با این مردمان فرومایه، حیف است). (خضر) گفت: اینک وقت جدائی من و تو است. من تو را از حکمت و راز کارهائی که در برابر آنها نتوانستی‌شکیبائی کنی آگاه می‌سازم.

تا اینجا ما در برابر غافلگیری‌های پیاپی هستیم. هیچ رازی از آنها را نمی‌دانیم. ما نیز همانند قهرمان آن، موسی هستیم. حتی نمی‌دانیم که این کارهای عجیب را انجام می‌دهد کیست؟ قرآن هم نام او را به ما نمی‌گوید. تا به این صورت فضای مبهم پیرامون ما، غامض‌تر شود. اسم او چه ارزش دارد؟ منظور از آن، این است که حکمت غیبِ والا را نشان دهد که نتایج نزدیک بر مقدمات قابل مشاهده مترتب نمی‌گردد. بلکه هدف آن، هدف دوردستی است که چشم محدود نمی‌بیند. لذا عدم ذکر نام او با این شخصیت معنوی که به خود گرفته است، هماهنگی دارد، به علاوه، نیروهای ناشناخته از همان ابتدای داستان بر آن حکم می‌کنند. همین موسی می‌خواهد که این مرد موعود را ملاقات کند. لذا راه او را می‌پیماید، اما جوان او، غذای خودشان را کنار

---

۱. کهف/۷۷ـ۷۸.

صخره فراموش می‌کند و انگار فراموش کرده است تا برگرداند. و این مردم را همانجا می‌یابند. در حالی که اگر به راه خود ادامه می‌دادند، دیدار او را از دست می‌دادند؛ اگر قَدَر آنها را بار دیگر نزد صخره بر نمی‌گرداند. سراسر فضا، مبهم و ناشناخته است. نام این مرد نیز مبهم و نامعلوم است.

پس از آن راز، کم کم روشن می‌شود. پس تماشاچیان نیز زمانی از آن مطلع می‌شوند که موسی از آن اطلاع می‌یابد:

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا * وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا * فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا * وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا[1]

و امّا آن کشتی متعلّق به گروهی از مستمندان بود که (با آن) در دریا کار می‌کردند و من خواستم آن را معیوب کنم (و موقّتاً از کار بیفتد چرا که) سر راه آنان پادشاه ستمگری بود که همه کشتیها (ی سالم) را غصب می‌کرد و می‌برد. و امّا آن کودک (که او را کشتم) پدر و مادرش باایمان بودند (و اگر زنده می‌ماند) می‌ترسیدیم که سرکشی و کفر را بدانان تحمیل کند (و ایشان را از راه ببرد). ما خواستیم که پروردگارشان به جای او فرزند پاکتر و پرمحبّت‌تری بدیشان عطاء فرماید. و امّا آن دیوار (که آن را بدون مزد تعمیر کردم) متعلّق به دو کودک یتیم در شهر بود و زیر دیوار گنجی وجود داشت که مال ایشان بود و پدرشان مرد صالح و پارسائی بود (و آن را برایشان پنهان کرده بود). پس پروردگار تو خواست که آن دو کودک به حدّ بلوغ برسند و گنج خود را به مرحمت پروردگارت بیرون بیاورند (و

۱. کهف/۷۹ ـ ۸۲.

مردمان بدانند که: صلاح پدران و مادران برای پسران و دختران، و خوبی اصول برای فروع سودمند است). من به دستور خود این کارها را نکرده‌ام (و خودسرانه دست به چیزی نبرده‌ام و بلکه فرمان خدا را اجرا نموده‌ام و برابر رهنمود او رفته‌ام). این بود راز و رمز کارهائی که توانائی شکیبائی در برابر آنها را نداشتی.

در تعجب رازِ نمایان شده، آن مرد پنهان می‌شود؛ همچنان که سر بر آورده بود. ممکن است به اذهان وحشت‌زده‌ی پس از هوشیاری خطور کند که بپرسند: این فرد کیست؟ اما جواب دریافت نمی‌کند. او در مجهول رفت، همچنان که از مجهول بیرون آمد. این داستان نشان‌دهنده‌ی حکمت کبری است و این حکمت جز به مقداری، خود را نمایان نمی‌سازد. سپس برای همیشه مجهول می‌ماند.

این نیز یکی از آفاق هم‌آهنگی است. جای آن در فصل هم‌آهنگی است. خود خواننده‌ی آن را به آن آفاق برگرداند!

۲ـ گاهی هم راز برای تماشاچیان برملا می‌شود و قهرمان داستان در تاریکی رها می‌شود. قهرمانان فعالیت می‌کنند در حالی که از راز ناآگاهند ولی تماشاچیان فعالیت‌های این قهرمانان را آگاهانه تماشا می‌کنند. اغلب این امر، در معرضِ مسخره کردن است تا تماشاچیان نیز از همان لحظه اول در آن مشارکت کنند. تا فرصت مسخره کردنِ کارهای بازیگران را پیدا کنند.

در داستانِ باغداران نمونه‌ای از این را مشاهده کردیم:

إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ * وَلا يَسْتَثْنُونَ * فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ * فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ[1]

هنگامی که سوگند یاد کردند که میوه‌های باغ را بامدادان (دور از انظار مردم) بچینند. و هیچ چیز از آن بر جای نگذارند. شب هنگام که آنان در خواب بودند، بلای بزرگ و فراگیری از جانب پروردگارت سراسر باغ را در بر گرفت و باغ (سوخت و) همچون شب (تاریک و سیاه) گردید!

درحالی که ما این را می‌دانیم، باغداران از آن بی‌اطلاعند:

---

۱. قلم/۱۷ـ۲۰

فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ * أَنِ اغْدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ * فَانْطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَافَتُونَ * أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ * وَغَدَوْا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ [1]

سحرگاهان همدیگر را ندا در دادند. اگر می‌خواهید میوه‌های خود را بچینید، صبح زود حرکت کنید و خویشتن را به کشتزار خود برسانید. آنان پچ پچ کنان به راه افتادند (تا فقراء سخن ایشان را نشنوند و متوجّه آنان نشوند). نباید امروز بینوائی در باغ پیش شما بیاید. بامدادان بدین قصد که می‌توانند (از ورود بینوایان به باغ) جلوگیری کنند و (ایشان را) باز دارند (به سوی باغ) روان شدند.

ما تماشاچیان همچنان آنان را مسخره می‌کنیم. در حالی که آنان یکدیگر را ندا می‌دهند و پچ‌پچ می‌نمایند. حال آن که باغ مانند باغِ چیده شده خالی و خلوت شده بود. تا این که بالاخره راز برای آنان هویدا می‌گردد؛ پس از آنان که ما نسبت به آنان پر از مسخره و تهکم شدیم:

فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ * أَنْ اغْدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَارِمِينَ * فَانطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَافَتُونَ * أَنْ لا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِسْكِينٌ * وَغَدَوْا عَلَى حَرْدٍ قَادِرِينَ * فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ * بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ [2]

۳ـ گاهی نیز در یک داستانِ واحد، بخشی از راز در جایی برای تماشاچیان نمایان می‌گردد، در حالی که بر قهرمان پوشیده است و در جایی دیگر بر تماشاچی و قهرمان پوشیده است. نمونه‌ی این، داستان تخت بلقیس است که در یک چشم برهم زدن آورده شد. ما می‌دانیم که این تخت در پیشگاه سلیمان است. در حالی که، بلقیس هنوز چیزی را که ما می‌دانیم نمی‌داند.

فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ [3]

هنگامی که او بدانجا رسید (و تخت خود را با وجود آن همه مسافت

---

۱. قلم/۲۱ـ ۲۵.
۲. قلم/۲۱ـ۲۷.
۳. نمل/۴۲.

و درهای بسته و محافظان کاخ سلطنت، مشاهده کرد و بدان خیره شد، از سوی یکی از همراهان بدو) گفته شد: آیا تخت تو این گونه است (و این همان تخت نیست؟) گفت: انگار این همان است!

این نوعی غافلگیری است که ما پیش از این راز آن را دانستیم. اما غافلگیری مربوط به قصر ساخته شده از بلور صاف، هم از ما، هم از او پوشیده ماند تا اینکه همراه با او از راز آن غافلگیر شدیم. وقتی که:

قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ[1]

(بعد از مشاهده تخت خود) بدو گفته شد: داخل کاخ (عظیم سلیمان) شو. هنگامی که (صحنه شیشه‌ای) آن را دید، گمان برد که آب عمیقی است (چرا که ماهیها در آن شنا می‌کردند). ساق پاهای خود را برهنه کرد (تا از آب عبور کند و جامه‌های درازش تر نشود، سلیمان بدو) گفت: (حیاط) قصر از بلور صاف ساخته شده است!

پس از اندکی دیگر، داستان را با تفصیل بیان می‌کنیم.

۴ـ گاهی نیز، رازی وجود ندارد، اما قهرمان و تماشاچیان همزمان غافلگیر می‌شوند و در همان حال راز آن را نیز می‌دانند. مانند غافلگیر شدن مریم، در هنگامی که از خانواده‌اش کناره گرفت و پرده‌ای میان خود و ایشان کشید. در آنجا با روح الامین در شکل یک مرد غافلگیر شد و گفت:

إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا[2]

من از (سوء قصد) تو، به خدای مهربان پناه می‌برم. اگر پرهیزگار هستی (بترس که من به خدا پناه برده و او کس بیکسان است).

درست است ما یک لحظه قبل از مریم دانستیم که او «روح‌الامین» است. با این حال این وضعیت طول نکشید و به مریم خبر داد:

قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا[3]

---

۱. نمل/۴۴.
۲. مریم/۱۸.
۳. مریم/۱۹.

(جبریل) گفت: (مترس که من یکی از فرشتگان یزدانم و) پروردگارت مرا فرستاده است تا (سبب شوم و) به تو پسر پاکیزه‌ای (از نظر خلق و خوی و جسم و جان) ببخشم.

ولی ما نیز مانند او غافلگیر شدیم که درد زایمان او را به کنار تنه‌ی خرمابنی کشاند.

قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا * فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا[1]

گفت: کاش! پیش از این مرده بودم و چیز ناقابل فراموش شده‌ای بودم. (جبرئیل) از پائین او، وی را صدا زد (و گفت که از تنهائی و نبودن خوردنی و نوشیدنی، و از این که مردم چه خواهند گفت) غمگین مباش. پروردگارت پائین (تر از) تو چشمه‌ای پدید آورده است (و روانش کرده است).

***

ج: سومین ویژگی از ویژگی‌های هنری در ارائه داستان، فاصله‌های میان یک صحنه با یک صحنه دیگر است که تقسیم‌بندی صحنه‌ها و «قص» مناظر بر جا می‌گذارد. طوری که میان دو صحنه یا دو قسمت فاصله را بر جا می‌گذارد که خیال آن را پر می‌کند و میان صفحه‌ی قبلی و بعدی از پل استفاده می‌کند.

تقریباً این روش مورد پیروی در همه داستان‌های قرآنی است و می‌توان آن را در داستان‌هایی که پیش از این ارائه نمودیم، ملاحظه کرد. اما در این مناسبت، برای آن مثالی از داستان یوسف می‌آوریم. این داستان به بیست و هشت صحنه تقسیم شده است. در اینجا برخی صحنه‌های آن را ارائه می‌دهیم:

برادران یوسف در حالی نزد وی آمدند او در سال‌های خشکی/ قحطی وزیر اقتصاد و دارایی بود. از وی گندم درخواست می‌کردند. او هم از آنان خواست برادر دیگر خود ـ برادر تنی یوسف ـ را بیاورند. آنان نیز او را ـ با وجود ناخوشایندی پدرش ـ آوردند. سپس کاسه‌ی پادشاه در بار او گذاشته شد و به خاطر آن، گرو گرفته شد. با این

---

۱. مریم/۲۳ـ۲۴.

عنوان که او دزد است تا یوسف او را نزد خود نگه دارد!

برادران او نیز به گوشه‌ای رفته‌اند تا درباره‌ی کار و بار خود با هم مشورت کنند. یوسف هم نپذیرفت که یکی از آنها را به جای آن برادر دستگیر کند:

فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ * ارْجِعُوا إِلَى أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ * وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ[1]

هنگامی که (از آزادی بنیامین) کاملاً ناامید شدند، به کناری رفتند و با یکدیگر نهانی به گفتگو و رایزنی پرداختند. بزرگ آنان گفت: مگر نمی‌دانید که پدرتان از شما پیمان مؤکّد با سوگند به خدا گرفته است (که برادرتان را سالم بدو برگردانید؟) و (به یاد ندارید که) پیش از این در بارهٔ یوسف کوتاهی کرده‌اید؟ پس (به چه روئی اکنون به سوی او برگردیم؟!). من از سرزمین (مصر) حرکت نمی‌کنم تا پدرم به من اجازه (خروج از آن و برگشت به کنعان را) ندهد، یا خدا در حق من داوری نکند و فرمان نراند (و با مرگ من یا آزادی بنیامین، کار را یکسره نسازد) و او بهترین داور و فرمانده است (و جز به حق فرمان نراند و جز به عدل داوری نکند). شما به پیش پدرتان برگردید و بگوئید: ای پدرا پسرت دزدی کرده است (و در برابر آن بنده گشته است و به اسارت رفته است) و گواهی نمی‌دهیم مگر به آنچه (از دزدی بنیامین با چشم خود دیده‌ایم و بر آن) مطلع شده‌ایم، و ما (در آن هنگام که با تو پیمان بسته‌ایم نمی‌دانستیم که او دزدی می‌کند. چرا که) از غیب خبر نداشته‌ایم (و راز نهان در پشت پرده غیب جهان را جز یزدان نمی‌داند). و از (اهالی) شهری که ما در آن بوده‌ایم

---

۱. یوسف/۸۰ ـ ۸۲.

(که مصر است) و از کاروانی که با آن (به کنعان) برگشته‌ایم بپرس (تا بیگناهی ما برای تو ثابت شود) و ما تأکید می‌کنیم که راستگوئیم (و جز حقیقت نمی‌گوئیم).

در اینجا پرده پایین می‌آید تا با آنها در صحنه دیگری ملاقات کنیم: نه در مصر و نه در مسیر، بلکه در مقابل پدرشان. آنان به پدرش چیزهایی را گفتند که برادرشان به آنها سفارش کرده بود؛ بی‌آنکه سخنانی را که به پدر می‌گویند، بشنویم. فقط یک بار دیگر پرده کشیده می‌شود تا ببینیم که پدرشان به آنها می‌گوید:

قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ[۱]

(بقیّه برادران به کنعان برگشتند و پدرشان را از ماجرا باخبر کردند و او) گفت: بلکه نفس (امّاره) کار زشتی را در نظرتان آراسته است (و شما را دچار آن کرده است. این کار شما، و امّا کار من،) صبر جمیل است، (صبری که جزع و فزع، زیبائی آن را نیالاید، و ناشکری و ناسپاسی، اجر آن را نزداید و به گناه تبدیل ننماید). امید است که خداوند همه آنان را به من باز گرداند. بی‌گمان او کاملاً آگاه (از حال من و حال ایشان بوده و) دارای حکمت بالغه است (و کارهایش از روی حساب و فلسفه است).

پس از آن پرده پایین آورده می‌شود.

در اینجا صحنه‌ی دیگری میان یعقوب و پسران وی را می‌بینیم. می‌بینیم که چشمانش از حزن سفید شده است و همواره حسرت یوسف را می‌خورد. در حالی که پسرانش همه‌ی این کارهای او را رد می‌کنند:

وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفَى عَلَى يُوسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ * قَالُوا تَاللهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ * قَالَ إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ * يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ

---

۱. یوسف/۸۳.

رَوْحِ اللهِ إِنَّهُ لا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ[۱]

و از فرزندانش روی برتافت و گفت: ای وای بر من! بر (دوری) یوسف (من !) و (از بس که گریست،) چشمانش از اندوه سفید (و نابینا) گردید، و او اندوه خود را در دل نهان می‌داشت و خشم خود (بر فرزندان) را قورت می‌داد. گفتند: (ای پدر!) به خدا سوگند! آن قدر تو یاد یوسف می‌کنی که مشرف به مرگ می‌شوی یا (می‌میری و) از مردگان می‌گردی. (خویشتن را بپا و به خود و به ما ترحّم فرما و از غم و اندوه بکاه). گفت: شکایت پریشان حالی و اندوه خود را تنها و تنها به (درگاه) خدا می‌برم، (و فقط به آستان خدا می‌نالم و حلّ مشکل خود را از او می‌خواهم) و من از سوی خدا چیزهائی می‌دانم که شما نمی‌دانید. ای فرزندانم! بروید و (در مصر همراه برادر مهتر خود) به دنبال یوسف و برادرش بگردید و از رحمت خدا ناامید مشوید، چرا که از رحمت خدا جز کافران ناامید نمی‌گردند. (من احساس می‌کنم روزگار دیدار نزدیک است).

در اینجا نیز پرده پایین می‌آید. راه می‌افتند و در مسیر ما از آنها اطلاعی نداریم. فقط پرده کشیده می‌شود و آنان را در مصر در برابر یوسف می‌یابیم:

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ[۲]

(فرزندانش فرمان او را گردن نهادند و رهسپار مصر شدند) و چون به پیش یوسف رفتند گفتند: ای عزیز (مصر!) ما را و خاندان ما را اندوه فرا گرفته است و (جسم و روح ما را زیان رسیده است و برای خرید مواد غذائی) کالای اندکی با خود آورده‌ایم (که گمان نمی‌رود از ما پذیرفته گردد و چیزی که مورد نیاز ما است با آن خریداری شود. بیا و) بر ما ببخش و بار و کالای ما را (بدان اندازه که نیازمندیم) به تمام و کمال بده بی‌گمان خداوند بخشندگان را (به

---

۱. یوسف/۸۴ـ ۸۷.

۲. یوسف/۸۸.

بهترین وجه) جزا می‌دهد.

و به این ترتیب.

داستان اصحاب کهف، مریم، و سلیمان نیز بر همین نسق حرکت می‌کنند. در فقره‌ی بعدی به تفصیل به آنها می‌پردازیم.

تصویرسازی در داستان

بالاخره این عنوان را برای ویژگی چهارم، بارزترینِ ویژگی‌های هنری در داستان و مرتبط‌ترین آنها به موضوع این کتاب، یعنی «تصویرسازی هنری در قرآن»، اختصاص می‌دهیم. قبلاً گفتیم: تعبیر قرآنی با قلم‌موی ابداع‌گری به داستان می‌پردازد که با آن همه صحنه‌ها و منظره‌هایی را که ارائه می‌کند، می‌کشد. پس داستان را تبدیل می‌کند به حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد و صحنه‌ای که در جریان است، نه داستان که روایت می‌شود و نه رخدادی که اتفاق افتاده است.

اکنون نیز می‌گوییم: این تصویرسازی در صحنه‌های داستان انواعی دارد: نوعی در قدرت ارائه و احیاءکردن به چشم می‌خورد. نوعی در تخییل عواطف و احساسات نمایان می‌گردد. و نوعی در ترسیم شخصیت‌ها دیده می‌شود. البته این انواع جدا از هم نیستند. با این حال یکی از آنها در یک جا بروز پیدا می‌کند و بر دو نوع دیگر غالب می‌آید. در نتیجه آن جا با نام او نامگذاری می‌شود. با این حال، در حقیقت همه‌ی این لمسات هنری در همه‌ی صحنه‌های داستان‌ها به چشم می‌خورد. در اینجا نیز مثال چیزی را واضح می‌کند که سخن نمی‌تواند آن را توضیح دهد.



قبلاً داستان باغداران را ارئه نمودیم. صحنه‌ی ابراهیم و اسماعیل در جلوی کعبه، و صحنه‌ی نوح و پسرش در طوفان را نیز نمایش دادیم. همه‌ی اینها مثالهایی برای قدرت ارائه و احیا کردن تا چنان که بیان کردیم، خواننده گمان کند که این صحنه حاضر است، حس می‌شود، و به چشم می‌آید. با این حال در اینجا مثال جدیدی را می‌افزاییم:

ما «اصحاب کهف» را می‌بینیم که پس از آنکه در میان قوم مشرک به سوی

خداوند هدایت یافتند، در باره‌ی کار و بار خود مشورت می‌کنند:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى * وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَـهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذًا شَطَطًا * هَؤُلاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِـهَةً لَوْلا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِبًا * وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلا اللهَ فَأْوُوا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرفَقًا[۱]

ما داستان آنان را به گونه راستین (بدون کم و کاست) برای تو بازگو می‌کنیم. ایشان جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان داشتند، و ما بر (یقین و) هدایتشان افزوده بودیم. ما به دلهایشان قدرت و شهامت دادیم، آن گاه که بپا خاستند و (برای تجدید میعاد با آفریدگار خود، در میان مردم فریاد برآوردند و) گفتند: پروردگار ما، پروردگار آسمانها و زمین است. ما هرگز غیر از او معبودی را نمی‌پرستیم. (اگر چنین بگوئیم و کسی را جز او معبود بدانیم) در این صورت سخنی (گزاف و) دور از حق گفته‌ایم. (سپس برخی از ایشان به برخی گفتند:) اینان، یعنی قوم ما، بجز الله معبودهائی را به خدائی گرفته‌اند! (چه مردمان حقیری! چرا باید بتهای ساخت دست خویش را بپرستند، مگر عقل ندارند؟!). ای کاش! دلیل روشنی بر (خدائی) آنها ارائه می‌دادند! (مگر چنین چیزی ممکن است؟ هرگز! آنان چه ستمکارند!) آخر چه کسی ستمکارتر از فردی است که به خدا دروغ بندد (و با افتراء انبازهائی به آفریدگار جهان نسبت دهد؟!). (برخی به برخی گفتند:) چون از این قوم می‌برید و از چیزهائی که بجز خدا می‌پرستند کناره‌گیری می‌کنید (و حساب خود را از قوم خویش و معبودهای دروغینشان جدا می‌سازید)، پس به غار پناهنده شوید (و آئین خویشتن را نجات دهید) تا پروردگارتان رحمتش را بر شما

---

۱. کهف/۱۳ـ ۱۶.

بگستراند و وسائل رفاه و رهائی شما را از این کار (مشکلی) که در پیش دارید مهیّا و آسان سازد.

با این، صحنه تمام می‌شود و پرده پایین می‌آید. وقتی که بار دیگر پرده کنار می-رود، می‌بینیم که آنان آنچه را که درباره‌ی آن تصمیم گرفته بودند، را اجرا کرده‌اند. اکنون آنان در غارند. آنان را با چشم می‌بینیم. در اینجا تعبیر شکی را باقی نگذاشته است که ما به طور یقین، آنها را می‌بینیم:

وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ [۱]

(دهانه غار رو به شمال گشوده شده بود و چون در نیمکره شمالی قرار داشت، نور آفتاب مستقیماً به درون آن نمی‌تابید. تو ای مخاطب! وقتی که به خورشید نگاه می‌کردی) خورشید را می‌دیدی که به هنگام طلوع به طرف راست غارشان می‌گرائید (که سوی مغرب است) و به هنگام غروب به طرف چپشان می‌گرائید (که سوی مشرق است)، و خودشان در محلّ وسیع غار قرار داشتند (که وسط غار و فراخنای آن است، و ایشان از تابش مستقیم آفتاب در امان بودند). این (چیزی که گذشت) از نشانه‌های (قدرت) خدا است. خدا هر که را راهنمائی کند، راهیاب (واقعی) او است، و هرکه را گمراه نماید، هرگز سرپرست و راهنمائی برای وی نخواهی یافت.

آیا می‌گوییم: زنده کردنِ صحنه؟ تماشاخانه‌های جدید با همه‌ی روش‌های نورپردازی، احتمال دارد از تصویرسازی این حرکت متماوج ناتوان باشند: حرکت خورشید، در حالی که در هنگام طلوع خود به طرف غار «می‌گرایید». طوری که غار را روشن نمی‌کند (خود لفظ، مدلول خود را به تصویر می‌کشد) هنگام غروب هم از آنان می‌گذرد. پس بر آنان نمی‌افتد. سینما با زحمت توانسته است این حرکت عجیب را که کلمات با سهولت عجیبی به تصویر بکشند، به تصویر بکشد.

به علاوه، آنان بنگریم **«و هم في فجوة منه»**، کلمات بار دیگر معجزه می‌کنند. طوری که شکل و حرکت آنها را نقل می‌کنند. چنانکه انگار به صورت متوالی

---

۱. کهف/۱۷.

شخصیت‌می‌گیرند و به جنبش درمی‌آیند.

وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْبًا[۱]

(ای مخاطب! اگر چنین می‌شد که بدیشان بنگری) در حالی که ایشان خفته بودند، آنان را بیدار می‌انگاشتی. ما آنان را به راست و چپ می‌گرداندیم (و زیرورو می‌کردیم، تا اندامهایشان سالم بماند) و سگ ایشان بر آستانه (غار) دستهای خود را (به حالت نگهبانی) دراز کشیده بود. اگر بدیشان می‌نگریستی از آنان می‌گریختی و سرتاپای تو از ترس و وحشت پر می‌شد.

و به این صورت کلمات مسئولیت تصویرسازی و حرکت دادن را با تمام سهولت بر عهده می‌گیرند. و ناگهان زندگی در آنها جریان می‌یابد. سپس ببینیم و بشنویم:

وَكَذَٰلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَٰذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا * إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذًا أَبَدًا[۲]

همان گونه (که سیصد و نُه سال آنان را خواباندیم) ایشان را (از خواب طولانی مرگ مانند) برانگیختیم (و بیدارشان کردیم) تا از یکدیگر (مدّت خواب خود را) بپرسند. یکی از آنان گفت: (فکر می‌کنید) چه مدّتی (در خواب) مانده‌اید؟ (دسته‌ای) گفتند: روزی یا بخشی از روز (در خواب) بوده‌ایم. (گروه دیگری) گفتند: پروردگارتان بهتر (از همه) می‌داند که چقدر (در خواب بوده‌اید و در اینجا) مانده‌اید. (یکی پیشنهاد کرد و گفت:) سکه نقره‌ای را که با

---

۱. کهف/۱۸.

۲. کهف/۱۹ ـ ۲۰.

خود دارید به کسی از نفرات خود بدهید و او را روانه شهر کنید، تا (برود و) ببیند کدامین (فروشنده) ایشان غذای پاک‌تری دارد، روزی و طعامی از آن برایتان بیاورد. امّا باید نهایت دقّت را به خرج دهد و هیچ کس را از حال شما آگاه نسازد. قطعاً اگر آنان (از شما آگاه و) بر شما دست یابند، شما را سنگسار می‌کنند، و یا این که به آئین (بت‌پرستی) خود برمی‌گردانند، و (در آن صورت، در دنیا و آخرت) هرگز رستگار نمی‌گردید.

و این همان صحنه‌ی سوم ـ باقی‌مانده‌ی صحنه‌ی دوم ـ است. آنان بیدار شده‌اند. اولین چیزی هم که درباره‌ی آن می‌پرسند، این است که: چه قدر در اینجا مانده‌ایم؟ جواب این است: یک روز، یا بخشی از یک روز. در حالی که ما می‌دانیم آنان بسی بیش از این مقدار، مانده‌اند. چون خلاصه‌ی داستان آنها را پیش از تفصیل آن دانستیم. ولی آنان گرسنه‌اند و عجله دارند که مطمئن شوند. به علاوه، آنان مؤمنند. پس باید مظهر ایمان آنها این باشد که بگویند: **«ربکم اعلم بما لبثتم»**. با این حال آنان می‌ترسند که کارشان لو برود. لذا به فرستاده‌ی خود سفارش می‌کنند که مهربان باشد و کسی از آنها چیزی نفهمد تا مردم به محل استقرار آنها پی نبرند و در نتیجه یا آنها را سنگسار کنند یا آنان را به دین خودشان برگردانند. ولی ما می‌دانیم که کسی نیست که آنها را سنگسار کند یا آنان را از دینشان برگرداند. ولی بگذارید این فرستاده را در صحنه‌ی سوم، دنبال کنیم:

این صحنه کجاست؟ دراینجا فاصله برای خیال گذاشته شده است. تنها چیزی که می‌یابیم این است که کار آنها لو رفت و مردم آنها را یافتند؛ هر چند مردم در آن ایام، مؤمن بودند، نه کافر:

وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا [1]

همان گونه (که آنان را به خواب طولانی فرو بردیم، و از آن خواب عمیق بیدارشان نمودیم، مردمان شهر را) هم متوجّه حالشان کردیم، (بدان گاه که میان خود در باره‌ی رستاخیز کشمکش داشتند) تا بدانند که وعده خدا (در باره‌ی رستاخیز و زندگی دوباره) حق است، و این

۱. کهف/۲۱.

که بدون شکّ قیامت فرا می‌رسد.

در اینجا هدف دینی داستان بروز پیدا می‌کند. اما سهم هنری، کامل است. خیال هم می‌تواند تصور کند که وقتی فرستاده‌ی آنها رفت و کاروبارشان عیان شد، چه اتفاقی افتاد.

در اینجا نیز فاصله‌ی دیگری وجود دارد. آنها ظاهراً، و بلکه واقعاً، مردند. در حالی که مردمِ بیرون غار درباره‌ی وضعیت آنان منازعه و مشورت می‌کنند؛ که بر چه دینی بودند؟

إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرَهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا[1]

همان گونه (که آنان را به خواب طولانی فرو بردیم، و از آن خواب عمیق بیدارشان نمودیم، مردمان شهر را) هم متوجّه حالشان کردیم، (بدان گاه که میان خود در باره‌ی رستاخیز کشمکش داشتند) تا بدانند که وعده خدا (در باره‌ی رستاخیز و زندگی دوباره) حق است، و این که بدون شکّ قیامت فرا می‌رسد. (در نتیجه دیدن ایشان، اهل شهر به خدا و روز رستاخیز ایمان آوردند. سپس خداوند اصحاب کهف را به هنگام دیدار مردم از ایشان، در میان غار می‌راند. مردمان در باره‌ی ایشان دو گروه شدند: بعضی از آنان) گفتند: بر (درِ غار) ایشان دیواری درست کنید (تا کسی به غار نرود. چرا که نمی‌دانیم آنان مرده‌اند یا دوباره به خواب عمیق فرو رفته‌اند) و پروردگارشان آگاه‌تر از (هر کسی به) وضع ایشان است. برخی دیگر که اکثریّت داشتند، گفتند: بر (درِ غار) ایشان پرستشگاهی می‌سازیم.

در اینجا نیز فاصله‌ی سوم وجود دارد: بگذار خیال، این مسجد بزرگ را بگیرد. اما مردم، پس از آنکه کار پایان یافت، ـ چنانکه عادت مردم است ـ به نقل اخبار آنها می‌پردازند و درباره‌ی تعداد آنها و تعداد سالهایی که بر آنها گذشته است، اختلاف می‌ورزند:

سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا

---

۱. کهف/۲۱.

بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ [۱]

(معاصران پیغمبر در باره‌ی تعداد نفرات اصحاب کهف به مجادله می‌پردازند و گروهی) خواهند گفت: آنان سه نفرند که چهارمین ایشان سگشان بود، و (گروهی) خواهند گفت: آنان پنج نفرند که ششمین ایشان سگشان بود؛ همه اینها سخنان بدون دلیل است. و (گروهی) خواهند گفت: آنان هفت نفرند که هشتمین ایشان سگشان بود.

پس از آن حکمت دینی مربوط به رستاخیز آنها انجام شد، مجهول آنان را در برگرفت. پس راز آنان نیز به مجهول سپرده می‌شود:

قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعِدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلا قَلِيلٌ فَلا تُمَارِ فِيهِمْ إِلا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا [۲]

بگو: پروردگار من از تعدادشان آگاه‌تر (از هرکسی است). جز گروه کمی تعدادشان را نمی‌داند. بنابراین در باره‌ی اصحاب کهف جز مجادله روشن (و آرام با دیگران) پیش مگیر (چرا که مسأله چندان مهمی نیست و ارزش دردسر را ندارد) و پیرامون آنان دیگر از هیچ کس مپرس (زیرا وحی الهی تو را بس است).

پس از آن مناسبت برای راهنمایی‌ها متعارَف دینی فراهم می‌شود. ما در اَعقاب داستان رستاخیز و قدرت الهی و اینکه غیب فقط در دست خداست، هستیم. اینجاست که می‌گوید:

وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا * إِلا أَنْ يَشَاءَ اللهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا [۳]

(مگر این که بگوئی:) اگر خدا بخواهد (فردا چنین و چنان کنم. چرا که تا اراده او نباشد چیزی و کاری انجام نمی‌پذیرد). و چون دچار

۱. کهف/۲۲.
۲. کهف/۲۲.
۳. کهف/۲۳ـ۲۴.

فراموشی شدی (و إن شَآءَ الله را نگفتی، همین که به یادت آمد)، پروردگارت را به خاطر آور و (إن شَآءَ الله را بگو، تا گذشته را جبران بکنی و همیشه دلت با خدا باشد. هنگامی که عزم انجام کاری کردی و آن را آویزه مشیّت خدا نمودی) بگو: امید است پروردگارم مرا (به چیزی) رهنمود کند که از این (چیزی که در مدّ نظر است، سودمندتر و) به خیر و صلاح نزدیکتر باشد.

(برای این راهنمایی، دلیلی خاص محمد، صلی الله علیه و سلم، ذکر می‌شود. با این حال تفصیل این دلیل، در اینجا مدنظر ما نیست. فقط می‌گوییم که این امر، مظهر عامی از راهنمایی دینی در لابه‌لای داستان، پس از آن، و در لحظه‌ی روانی مناسب است؛ در اینجا نیز مناسبت کبرایی وجود دارد). در پایان نیز خبر دقیقی از میزانِ ماندنِ آنها، که در این داستان مهم است. اما تعداد آنها، بگذار همراه خودِ آن، به صورت راز بماند:

وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا[1]

اصحاب کهف مدّت سیصد و نه سال در غارشان (در حال خواب) ماندند.

این خبر نیز فرصت دیگری برای راهنمایی دینی است:

قُلِ اللهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا * وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتَابِ رَبِّكَ لا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا[2]

بگو: خدا (از همگان) آگاه‌تر از مدّتی است که اصحاب کهف (در غار زنده و در حال خواب) ماندند (و برایتان بیان گردید. لذا به گفتگوهای مختلف در این‌باره خاتمه دهید). تنها او است که غیب آسمانها و زمین را می‌داند (و از مجموعه جهان هستی و از جمله مدّت ماندگاری اصحاب کهف باخبر است). شگفتا او چه بینا و شنوا

---

۱. کهف/۲۵.

۲. کهف/۲۶ ـ ۲۷.

است! (او همه چیز را می‌بیند و همه‌چیز را می‌شنود! ساکنان آسمانها و زمین) بجز خدا برایشان سرپرستی نیست (که عهده‌دار امور آنان شود) و در فرماندهی و قضاوت خود کسی را انباز نمی‌گرداند. بخوان آنچه را که از کتاب (قرآن) از سوی پروردگارت به تو وحی شده است (و به گفته‌های این و آن که آمیخته به دروغ و خرافات و مطالب بی‌اساس است اعتناء مکن. تکیه‌گاه بحث تو در امور غیبی همچون سرگذشت اصحاب کهف، تنها باید وحی الهی باشد. چرا که سخنان خدا حقائق تغییر ناپذیری است و) کسی نمی‌تواند سخنان او را تغییر (و احکام آن را دگرگون) کند، و هرگز پناهی جز او نخواهی یافت.

به طور کامل همه‌ی ویژگی‌های داستان را که در اینجا ارائه شد، دنبال کردیم. با این حال، آنچه در آن شکی نیست، این است که «قدرت نمایش و احیاءکردن» نماد بارز در تمام صحنه‌های این داستان است و این نوع، همان است که حال و هوای این داستان را تعیین می‌کند. و بر سایر نوع‌های دیگر غلبه می‌کند.



اکنون به نوع دوم از انواع تصویرسازی در داستان می‌پردازیم: به تصویرکشیدنِ عواطف و احساسات و بروز دادنِ آنها.

قبلاً داستان باغداری که دو باغ داشت با رفیق خود که با وی حرف می‌زد را ارائه دادیم. داستان موسی با مردی از بندگان ما که نزد خود به وی رحمتی داده بودیم را نیز ارائه نمودیم.[1] هر دو داستان، عواطف مختلف را در کنار ترسیم شخصیت‌ها و زنده کردنِ صحنه‌ها، به تصویر کشیدند و آن را بروز دادند. اکنون داستان دیگری را به صورت مفصل به آنها می‌افزاییم. داستان مریم هنگام میلاد عیسی را به آن دو می‌افزاییم:

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا * فَاتَّخَذَتْ مِنْ

۱.

دُونِهِمْ حِجَابًا[1]

(ای پیغمبرا) در کتاب (آسمانی قرآن، اندکی) از مریم سخن بگو: آن هنگام که در ناحیه شرقی (بیت‌المقدّس برای فراغت عبادت) از خانواده‌اش کناره گرفت. و پرده‌ای میان خود و ایشان افکند (تا خلوتکده‌اش از هر نظر برای عبادت آماده باشد)...

این مریم است که در خلوت خود به سر می‌برد. در تنهایی خود آرامش دارد. بر وجدان او همان چیزی سیطره دارد که بر هر دختر جوانی در حال حمام سیطره دارد! ولی همین مریم، با غافلگیری سختی، غافلگیر می‌شود که او را از تصورات خود بسیار دور می‌کند. با این حال به وسیله‌ی چیزی این کار صورت می‌گیرد که خود او نیز در فکر آن بود:

فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا[2]

ما جبریل (فرشته) خویش را به سوی او فرستادیم و جبریل در شکل انسان کامل خوش قیافه‌ای بر مریم ظاهر شد. (مریم لرزان و هراسان) گفت: من از (سوء قصد) تو، به خدای مهربان پناه می‌برم. اگر پرهیزگار هستی.

این رستاخیز باکره‌ی وحشت‌زده‌ای است که مردی در خلوت خود، وی را غافلگیر می‌کند. مریم هم به تحریک‌کردن تقوا در وجود آن مرد، پناه می‌برد «ان کنت منه تقیا»!

و هر چند ما می‌دانیم که «روح‌الامین» است، مریم جز این نمی‌داند که او یک مرد است. در اینجا خیال آن دختر پاکِ بی‌گناهِ دارای آداب و رسومِ نیکِ خانوادگی، را به تصویر می‌کشد که تربیت دینی شده و پس از آنکه در زمان جنینی نذر خدا شده است، زکریا کفالت او را داشته است.

این است تکان اول:

---

۱. مریم /۱۶ـ۱۷.

۲. مریم /۱۷ـ۱۸.

قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لأَهَبَ لَكِ غُلامًا زَكِيًّا[1]

(جبریل) گفت: (مترس که من یکی از فرشتگان یزدانم و) پروردگارت مرا فرستاده است تا (سبب شوم و) به تو پسر پاکیزه‌ای (از نظر خلق و خوی و جسم و جان) ببخشم.

پس از آن خیال بار دیگر میزان وحشت و شرم و این مرد غریبه را به تصویر بکشد ـ که مریم هنوز اطمینان ندارد او فرستاده‌ی پروردگارش باشد. ممکن است نیرنگ کشنده‌ای باشد که از پاکی او سوء استفاده کند ـ مردی که به صراحت چیزی را به او می‌گوید که گوش دختر خجالتی را مخدوش می‌کند؛ و آن اینکه، می‌خواهد به او پسری ببخشد. در حالی که آن دو در خلوت خود، تنها هستند.

این هم تکان دوم.

پس از آن شجاعت زنانه به کمک او می‌آید و از آبروی خود دفاع می‌کند:

قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا[2]

(مریم) گفت: چگونه پسری خواهم داشت، در حالی که انسانی (از راه حلال) با من نزدیکی نکرده است، و زناکار هم نبوده‌ام؟!

این گونه، با صراحت و با کلمات واضحِ بی‌پرده. او و آن مرد در خلوت هستند. هدف از غافلگیری وی نیز برایش مشخص شده است ـ ولی او هنوز نمی‌داند که چگونه به وی پسری می‌بخشد. ولی آنچه هراسِ موقعیت را کم می‌کند، این است که آن مرد به او می‌گوید: **«انما انا رسول ربک»**. ولی چنانکه گفتیم، ممکن است این نیرنگی مرگبار باشدـ پس در اینجا حیا فایده‌ای ندارد. در اینجا صراحت بهتر است.

قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا[3]

(جبریل) گفت: همان گونه است (که بیان داشتی. امّا) پروردگار تو گفته است این (کار، یعنی دادن فرزند بدون پدر) برای من آسان است. (انجام این امر) به خاطر آن است که (می‌خواهیم) او را

---

۱. مریم/۱۹.
۲. مریم/۲۰.
۳. مریم/۲۱.

معجزه‌ای برای مردمان کنیم، و (وی را برای بندگان مخلص) رحمتی از سوی خود سازیم. دیگر کار انجام یافته است (و جائی برای بحث و گفتگو نمانده است).

پس از این چه؟

در اینجا یکی از فاصله‌های داستان را در می‌یابیم. یک فاصله‌ی هنری بزرگ که برای خیال گذاشته می‌شود تا آن را تصور کند. پس از آن داستان، راه خود را دنبال می‌کند تا این دختر بیچاره را در موقعیتی هراسناک‌تر ببینیم:

فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا * فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا[1]

(مشیّت خدا تحقّق یافت و مریم) بدو باردار شد و با جنین (خود عیسی) در مکان دوردستی گوشه گرفت. درد زایمان او را به کنار تنه خرمابنی کشاند (تا هم بدان تکیه زند و هم خویشتن را از دید مردمان پنهان دارد. اندیشید که خانواده‌اش و خویشان و بیگانگان نسبت بدو چه خواهند گفت. اندوه و هراس سراسر وجود پاک او را فرا گرفت. گریان و نالان) گفت: کاش! پیش از این مرده بودم و چیز ناقابل فراموش شده‌ای بودم.

و این هم تکان سوم.

اگر او در وقعیت اول با نجابت، تربیت، و اخلاق خود مواجه بود، در اینجا چیزی نمانده است که با رسوایی با جامعه روبه‌رو شود. به علاوه، او در کنار دردهای روحی، با دردهای جسمی نیز مواجه است. با درد جسمی حادی مواجه است که او را به کنار درخت خرمابن «کشانده» است. در حالی که یکه و تنها است. از حیرت دختر باکره در اولین زایمان رنج می‌کشد. چیزی نمی‌داند. کسی هم در چیزی او را یاری نمی‌کند. اینجا است که می‌گوید: یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا. چیزی نمانده است که سر و وضع او را ببینیم، پریشانی ذهن و خاطر وی را حس کنیم و جای درد در وجود او را لمس نماییم:

فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا * وَهُزِّي إِلَيْكِ

---

۱. مریم/۲۲ ـ ۲۳.

بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا * فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا[1]

(جبرئیل) از پائین او، وی را صدا زد (و گفت که از تنهائی و نبودن خوردنی و نوشیدنی، و از این که مردم چه خواهند گفت) غمگین مباش. پروردگارت پائین (تر از) تو چشمه‌ای پدید آورده است (و روانش کرده است). تنه خرمابن را بجنبان و بتکان، تا خرمای نورس دست چینی بر تو فرو افکَنَد. پس (از این خرمای شیرین) بخور و (از آن آب گوارا) بیاشام و (به این فرزند دلبند و معجزه خداوند) چشم را روشن دار، و هر گاه کسی را دیدی (و در این زمینه از تو توضیح خواست با اشاره بدو بفهمان و) بگو : که من برای خدای مهربان روزه (سکوت و خودداری از گفتار) نذر کرده‌ام، و به همین دلیل امروز با انسانی سخن نمی‌گویم.

و این هم تکان چهارم. و غافلگیری بزرگ.

چیزی نمانده است که ما ـ نه مریم ـ از ترس این تکان و نیز تعجب، ببُریم: تعجب از اینکه نوزادی که همین حالا متولد شده است، از زیر او را ندا می‌دهد، سختی‌های وی را برآورده می‌کند و غذای وی را آماده می‌نماید. باور کنید این تکان بزرگی است.

ما گمان می‌کنیم مریم مدتی طولانی دهشت کرد و مدتی زیاد مبهوت ماند؛ قبل از اینکه دست خود را به سوی درخت خرما دراز کند تا آن را تکان دهد تا خرمایی رسیده را بر او بریزد ـ تا دست کم مطمئن شود و دلش محکم شود از چیزی که با آن با خانواده‌اش مواجه می‌شوند ـ ولی در اینجا فاصله‌ای هست که برای خیال رها می‌شود تا بر آن پلی بزند و از آن عبور کند....

فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ[2]

مریم او را در آغوش گرفت و پیش اقوام و خویشان خود برد.

---

۱. مریم/۲۴ ـ ۲۶.

۲. مریم/۲۷.

مریم اکنون مطمئن باشد و تکان‌های روحی را به دیگران منتقل نماید:

قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا * يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا[۱]

آنان گفتند: ای مریم! عجب کار زشتی کرده‌ای! ای خواهر هارون! نه پدر تو مرد بدی بود، و نه مادرت زن بدکاره‌ای!

تکان زبان آنها را به مسخره کردنِ «خواهر هارون» باز می‌کند! یادآوری این برادر- خواهری به معنای تفاوت خواهر با برادر است. چون این حادثه در این خانواده هیچ سابقه‌ای نداشته است:

مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا[۲]

نه پدر تو مرد بدی بود، و نه مادرت زن بدکاره‌ای!

«فأشارت اليه»: به نظر می‌رسد مریم از تکرار معجزه‌ی (زیر درخت) در اینجا مطمئن است. اما آنها در شگفتی‌ای که آنان را در بر می‌گرفت، و مسخره‌گری‌ای در جان انها موج می‌زد، شاید چیزی نمی‌گفتند. در حالی که دختر باکره‌ای را می‌دیدند که با نوزاد پسری با آنها مواجه شده است. سپس افتخار هم می‌کند و به آنان اشاره می‌کند که راز مریم را از او بپرسند:

قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا[۳]

(مریم) اشاره بدو (یعنی نوزادش عیسی) کرد (و گفت با او حرف بزنید). گفتند: ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوئیم؟

با این حال، این همان معجزه‌ی مورد انتظار بود:

قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا...[۴]

---

۱. مریم/۲۷-۲۸.
۲. مریم/۲۸.
۳. مریم/۲۹.
۴. مریم /۳۰-۳۳.

(هنگامی که عیسی سخن ایشان را شنید) گفت: من بنده خدایم، برای من کتاب (آسمانی انجیل) را خواهد فرستاد و مرا پیغمبر خواهد کرد. و مرا ـ در هر جا که باشم ـ شخص پربرکت و سودمندی (برای مردمان) می‌نماید، و مرا به نمازخواندن و زکات‌دادن ـ تا وقتی که زنده باشم ـ سفارش می‌فرماید. و (مرا سفارش می‌فرماید) به نیکی و نیک‌رفتاری در حق مادرم. و مرا (نسبت به مردم) زورگو و بدرفتار نمی‌سازد. و سلام (خدا) بر من است (در سراسر زندگی،) آن روز که متولّد شده‌ام، و آن روز که می‌میرم، و آن روز که زنده و برانگیخته می‌شوم!

اگر ما این را قبلاً تجربه نمی‌کردیم، از ترس روی پای خود بند نمی‌شدیم، از تعجب در جای خود میخکوب می‌شدیم، و از حیرت دهانمان باز می‌ماند. اما ما تجربه کردیم. پس بگذار چشم ما از تأثر اشک‌بار شود. در این لحظه پرده پایین می‌افتد. و چشم‌ها برای پیروزی اشک می‌ریزند. و در این لحظه، با لحن اثبات و در مناسب‌ترین فرصت برای اقناع و قانع شدن، می‌شنویم:

ذَلِكَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ * مَا كَانَ للهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * وَإِنَّ اللهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ[1]

این است عیسی پسر مریم، (با این صفات و خصالی که گذشت). این، سخن راستین در باره‌ی او است، سخن راستینی که در آن تردید می‌کنند. سزاوار خداوند نیست که فرزندی داشته باشد. او منزّه (از اتّخاذ و انتخاب فرزند، و به دور از این گونه عیبها و نقصها) است. هر گاه اراده پدید آوردن چیزی و انجام کاری کند، تنها کافی است راجع بدان بگوید: بشو! و می‌شود. (پس چنین قادر متعالی هرگز نیازی به فرزند ندارد). و تنها خداوند، پروردگار من و پروردگار شما است، پس او را پرستش کنید (و بس). این است راه راست (و

---

۱. مریم/۳۴ـ۳۶.

درست منتهی به نجات و سعادت).

در اینجا هدف دینی بروز یافت، صحنه‌های داستان نیز نمایان شدند. قدرت عواطف و احساسات نیز که فراوانند؛ ظاهر شد و این نوع است که به داستان حال و هوا می‌دهد و بر نوع‌های دیگر غلبه می‌کند.

ترسیم شخصیت‌ها در داستان

اکنون درباره‌ی نوع سوم از انواع تصویرسازی در داستان سخن می‌گوییم. با این حال، این را از انواع دیگر جدا می‌کنیم، هر چند یکی از آنها است. این هم ترسیم و برجسته ساختن شخصیت‌ها است.

پیش از این داستان صاحب دو باغ و رفیق او، و داستان موسی و استاد او را نمایش دادیم. در هر یک از آنها، دو نمونه‌ی برجسته وجود دارد: نمونه‌ی این نوع از تصویرسازی، همه‌ی داستان‌های قرآنی است. چون این نوع، نمود بارزی در این داستان‌ها استکه البته نمود هنری محضی است ـ و ذاتاً هدفی برای داستان‌های هنری محض است ـ اینجا هم داستان‌های قرآنی وجود دارد که وجهه‌ی اول آنها، دعوت دینی است. در این راه، به این نمود هم می‌پردازد. در نتیجه در تمام داستان-هایش برجسته می‌شود و چندین «الگوی انسانی» از این شخصیت‌ها را ترسیم می-کند که از حدود شخصیت موردنظر می‌گذرند و به شخصیت آرمانی تبدیل می‌شوند. پس در ادامه، برخی از داستان‌ها را به صورت اجمال، و برخی دیگر را به صورت تفصیل ارائه می‌نماییم.



۱ـ به موسی بپردازیم. او الگوی یک رهبر احساساتی عصبی مزاج است.
او در کاخ فرعون، زیر دست و چشم او پرورش یافته و به جوان تنومندی تبدیل شده است:

وَدَخَلَ الْـمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَغَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ

فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ [1]

موسی (از قصر فرعون، رهسپار کوچه و بازار پایتخت مملکت شد) و بدون این که اهالی شهر مطّلع شوند، وارد آنجا گردید. در شهر دید که دو مرد می‌جنگند که یکی از قبیله او (بنی‌اسرائیلیها) و دیگری از دشمنان او (یعنی از طائفه قبطیهای جانبدارِ فرعون) است. فردی که از قبیله او بود، علیه کسی که از دشمنانش بود، از موسی کمک خواست (و موسی کمکش کرد) و مشتی بدو زد و او را کشت!

و به سرعت این تحریک عصبی می‌رود و مانند افراد عصبی به خودش بر می‌گردد:

قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ * قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ * قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ [2]

موسی گفت: این از عمل شیطان بود (چرا که با وسوسه خود بر سر خشمم آورد و غافلگیرم کرد). واقعاً او دشمن گمراه کننده آشکاری است. (موسی از کرده خود پشیمان شد و رو به درگاه خدا کرد و) گفت: پروردگارا! من بر خویشتن (با کشتن یک تن) ستم کردم، پس (به فریادم رس و) مرا ببخش. (خدا دعایش را اجابت کرد) و او را بخشید، چرا که خدا بس آمرزگار و مهربان (در باره‌ی بندگان پشیمان و توبه‌کار) است. گفت: پروردگارا! به پاس نعمتهائی که به من عطاء فرموده‌ای (و عطاء می‌فرمائی که مغفرت و مرحمت است)، هرگز پشتیبان بدکاران و بزهکاران نخواهم شد.

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ [3]

در شهر، ترسان و نگران، شب را به روز آورد.

---

۱. قصص/۱۵.
۲. قصص/۱۵ ـ ۱۷.
۳. قصص/۱۸.

این تعبیر، شکل و شمایل معروفی را به تصویر می‌کشد: شکل و شمایلِ فردِ وحشت‌زده‌ی متلفتِ که در هر حرکت، منتظر شرّ است. این نیز، نماد افراد عصبی است.

با این حال، و با این که وعده داده است که هرگز پشتیبان افراد مجرم نخواهد بود، حال ببینیم، چه کار می‌کند؟ او می‌بیند **«فَإِذَا الَّذِي اسْتَنصَرَهُ بِالأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ»**[1] بار دیگر، برای فرد دیگری **«قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ»**[2]. با این حال به این مرد دیگر نیز مانند دیروز، هجوم می‌برد. و احساساتی شدن، استغفار، پشیمانی، ترس، و ترقب را از یاد او می‌برد؛ اگر کسی که موسی می‌خواست به او حمله کند، کار دیروزش را به او یادآوری نمی‌کرد. موسی هم متذکر می‌شود و پرهیز می‌نماید:

> **فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ**[3]
>
> و همین که موسی خواست به سوی کسی که دشمن آن دو بود دست بگشاید و حمله نماید، (مرد قبطی فریاد زد و) گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی همان گونه که دیروز کسی را کشتی؟ در زمین جز این نمی‌خواهی که ستمگر زورگوئی باشی، و نمی‌خواهی که از اصلاحگران باشی.

و در این هنگام مردی که شتابان از دور دست شهر می‌آید، او را نصیحت می‌کند که کوچ کند. و چنانکه دانستیم، کوچ کرد.

پس بگذار او را در اینجا ترک کنیم تا در دوره‌ی دوم زندگیش پس از ده سال با او ملاقات کنیم. شاید آرام شده باشد و به مردی آرام و صبور تبدیل شده باشد.

اصلاً ! بر او از جانب طور ندا داده می‌شود که عصایت را بنداز. او هم آن را می‌اندازد. ناگهان مار جهنده‌ای می‌شود. هنوز آن را ندیده است که به سرعت از آنجا می‌پَرد، نه آن را دنبال می‌کند و نه توجهی می‌نماید. او همان جوان عصبی است؛ هر چند اکنون مردی شده است. درست است، دیگران هم می‌ترسند، اما شاید از آن دور

---

۱. قصص/۱۸.
۲. قصص/۱۸.
۳. قصص/۱۹.

می‌شدند و می‌ایستادند تا در این شگفتی بزرگ تأمل نمایند.

باز هم بگذار او را یک بار دیگر ترک کنیم تا ببینیم زمان با اعصاب او چه می‌کند.

او بر ساحران پیروز شد و بنی‌اسرائیل را رها ساخت، آنان را از دریا عبور داد. سپس برای میعاد پروردگارش بر کوه طور رفت. او اکنون پیامبر است. با این حال او درخواست عجیبی از پروردگارش می‌کند:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي[1]

هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، (و کلامی را شنید که به کلام کسی نمی‌ماند، خواست ذاتی را هم ببیند که چیزی مثل او نیست. لذا) عرض کرد: پروردگارا! (خویشتن را) به من بنمای تا تو را ببینم (و جمال والای تو را بنگرم. تا افتخار گفتار و دیدار نصیبم گردد. خدایش بدو) گفت: (تو با این بنیه آدمی و در این جهان مادی تاب دیدار مرا نداری و) مرا نمی‌بینی. ولیکن (برای اطمینان خاطر از این که تاب دیدن مرا نداری) به کوه (که همچون تو ماده و بسی نیرومندتر از تو است) بنگر، اگر (در برابر تجلّی ذات من) بر جای خود استوار ماند، تو هم مرا خواهی دید.

پس از آن اتفاقی افتاد که هیچ عصب انسانی نمی‌تواند آن را تحمل کند:

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ[2]

... بازگشت عصبی در سرعت و احساس.

به علاوه، این همان موسی است که بر می‌گردد و می‌بیند که قوم او گوساله‌ای را به خدایی گرفته‌اند. در حالی که در دست او الواحی قرار دارد که خداوند آنها را به او وحی کرده است. ولی او نه معطل می‌ماند و نه آرام می‌گیرد:

---

۱. اعراف/۱۴۳.
۲. اعراف/۱۴۳.

وَأَلْقَى الأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ [۱]

موسی الواح را بینداخت و (موی) سر برادرش (هارون) را گرفت و آن را به سوی خود کشید.

او احساسات زده سر و ریش برادرش را می‌گیرد و به حرف او گوش نمی‌دهد:

قَالَ يَا ابْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي [۲]

(هارون) گفت: ای پسر مادرم! نه ریش مرا بگیر و نه موی سرم را (بر دست بپیچ). من ترسیدم که (اگر با ایشان شدّت عمل نشان دهم) بگوئی میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی و سفارش مرا به کار نبستی.

و هنگامی که می‌داند «سامری» است که این کار زشت را انجام داده است، با خشم به او رو می‌کند و با استنکار از او می‌پرسد. تا وقتی که راز گوساله را می‌داند:

قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا [۳]

(موسی به سامری) گفت: برو (از میان ما). در زندگی دنیا بهره‌ات (بیزاری و گریز باد. و) این که پیوسته بگوئی: (به من) دست نزنید و نزدیک نشوید، و در آخرت برای تو موعدی است که درباره‌ات تخلّف‌ناپذیر است (و خداوند آن را فراموش نخواهد کرد. هم‌اینک هم، گوساله) معبودت را که پیوسته به عبادتش می‌پرداختی بنگر و ببین که چگونه آن را می‌سوزانیم و سپس خاکسترش را به دریا می‌ریزیم و می‌پراکنیم.

این گونه، در خشمی آشکار و حرکتی پریشان باز هم او را چندین سال دیگر ترک کنیم.

---

۱. اعراف/۱۵۰.
۲. طه/۹۴.
۳. طه/۹۷.

قوم او سرگردان شدند و حدس می‌زنیم که هنگامی که از آنان جدا شد، پیر شده بود. در این هنگام با مردی ملاقات کرد که از وی خواست با او مصاحبت کند تا علمی را که خداوند به او داده است، به وی بیاموزد. در حالی که می‌دانیم او نتوانست صبر کند تا او از راز آنچه آگاه کند: نه یک بار، بلکه سه بار. این بود که از هم جدا شدند!

این، یک شخصیت واضح و الگوی انسانی آشکار، در همه‌ی مراحل داستان است.



۲ـ در برابر شخصیت موسی، شخصیت ابراهیم قرار دارد. او نماد آرامش، تسامح، و بردباری است:

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ [۱]

واقعاً ابراهیم بسی بردبار و آه‌کشنده و توبه‌کار بود.

این ابراهیم است که در نوجوانی، در تأملات خودش خلوت می‌کند و به دنبال فرمانروا و فریادرس خویش می‌گردد:

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لا أُحِبُّ الآفِلِينَ * فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ * فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّي فِي اللهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلا تَتَذَكَّرُونَ [۲]

(از جمله) هنگامی که شب او را در برگرفت (و تاریکی شب همه‌جا

---

۱. هود/۷۵.

۲. انعام/۷۶ـ ۸۰.

را پوشاند) ستاره‌ای (درخشان به نام مشتری یا زهره) را دید (بر سبیل فرض و إرخاءالْعنان) گفت: این پروردگار من است! امّا هنگامی که غروب کرد (برای ابطال عقیده ستاره‌پرستان موجود در آن محیط) گفت: من غروب‌کنندگان را دوست نمی‌دارم (و به عبادت چیزهای تغییرپذیر و زوال‌پذیر نمی‌گرایم). و هنگامی که ماه را در حال طلوع (در کرانه افق) دید (باز هم بر سبیل فرض و ارخاءالعنان) گفت: این پروردگار من است! ولی هنگامی که (آن هم) غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا راهنمائی نکند، بدون شکّ از زمره قوم گمراه (و جمعیّت سرگشته در وادی کفر و ضلال) خواهم بود. و هنگامی که خورشید را در حال طلوع (در کرانه افق) دید (دوباره بر سبیل فرض و ارخاءالعنان) گفت: این پروردگار من است (چرا که این بزرگتر (از ستاره و ماه) است! امّا هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! بیگمان من از آنچه انباز خدا می‌کنید بیزارم (و تنها رو به خدا می‌دارم). بیگمان من رو به سوی کسی می‌کنم که آسمانها و زمین را آفریده است، و من (از هر راهی جز راه او) به کنارم و از زمره مشرکان نیستم. و (با وجود این) قوم ابراهیم با او به ستیزه پرداختند (و وی را از خشم خدایان خود ترساندند. ابراهیم) گفت: آیا شما را سزد که در باره‌ی خدا با من بستیزید، و حال آن که مرا (خداوند با دلائل روشن به سوی حق راهنمائی کرده و) هدایت بخشیده است؟ من از آن چیزهائی که انباز خدا می‌کنید نمی‌ترسم (چرا که می‌دانم از سوی آنها و از جانب کسی زیانی به من نمی‌رسد) امّا اگر خدا بخواهد ضرر و زیان (به کسی برسد، بیگمان بدو) می‌رسد. دانش پروردگارم همه‌چیز را در برگرفته است (و خدای من از هر چیز آگاه است، ولی خدایان شما از چیزی آگاهی ندارند). آیا یادآور نمی‌شوید (و از خواب غفلت بیدار نمی‌گردید و متوجّه نیستید که چیزهای عاجز و درمانده مستحقّ پرستش نمی‌باشند؟).

و همین که به این یقین می‌رسد، فوراً با نیکی و صمیمیت می‌کوشد آن را به

پدرش نیز نشان دهد؛ با محبت‌آمیزترین و زنده‌ترین واژه:

يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا * يَا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا * يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا[1]

ای پدر! دانشی (از طریق وحی الهی) نصیب من شده است که بهره تو نگشته است، بنابراین از من پیروی کن تا تو را به راه راست رهنمود کنم. ای پدر! اهریمن را پرستش مکن که اهریمن پیوسته در برابر (فرمان خداوند) رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از این می‌ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود (که آتش دوزخ است) و آن گاه همدم شیطان (در نفرین یزدان و عذاب سوزان) شوی.

با این حال پدرش، سخن او را رد می‌کند و با تندی با او حرف می‌زند و او را تهدید می‌نماید:

قَالَ أَرَاغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا[2]

(پدر ابراهیم برآشفت و) گفت: آیا تو ای ابراهیم از خدایان من رویگردانی؟! اگر (از این کار یکتاپرستی و ناسزاگوئی در باره‌ی بتان) دست نکشی، حتماً تو را سنگسار می‌کنم. برو برای مدّت مدیدی از من دور شو (تا آتش کینه و خشمم فروکش کند، و دست به خون تو نیالایم).

با این حال این خشونت، او را از ادب کامل، و طبیعت مهربان وی خارج نمی‌کند و کاری نمی‌کند که از پدرش دست بکشد:

قَالَ سَلامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا * وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا

---

۱. مریم/۴۳ـ۴۵

۲. مریم/۴۶.

تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ وَأَدْعُو رَبِّي عَسَى أَلا أَكُونَ بِدُعَاءِ رَبِّي شَقِيًّا [۱]

(ابـراهیم بـه آرامـی و مهربـانی) گفـت: (پـدر) خـداحافظ! مـن از پروردگارم برای تو آمرزش خواهم خواست. چرا که او نسبت به من بسیار عنایت و محبّت دارد. و از شما (ای پدر! و ای قوم بت‌پرست!) و از آنچه بجز خدا می‌پرستید کناره‌گیـری و دوری مـی‌کـنم، و تنهـا پروردگارم را می‌پرستم. امید است در پرستش پروردگارم (طاعـت و عبادت من پذیرفته شود و) بدبخت و نومید نگردم.

به علاوه، این همان ابراهیم است که بتهایشان را مـی‌شـکند ـ و شـاید تنهـا کـار خشونت باری است که انجام می‌دهد ـ با این حال مهربانی سرشار، او را بی ایـن کـار وا می‌دارد. شاید قومش وقتی که ببینند که خدایانشان تکه پاره شده‌اند، ایمان بیاورنـد و دریابند که آن خدایان آزار را از خودشان نیز دور نمی‌کنند. و البته چیزی نمانده بـود که واقعاً ایمان بیاورند:

فَرَجَعُوا إِلَى أَنفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنتُمُ الظَّالِـمُونَ [۲]

آنان به خود آمدند و به خویشتن گفتند: حقیقـه شـما (بـت‌پرسـتان) ستمگرید (که چیزهای ناتوان و ضعیفی را می‌پرستید).

بازگشتند و تصمیم گرفتند ابراهیم را در آتش بزنند و در این هنگام:

قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ [۳]

ما به آتش دستور دادیم که ای آتش سرد و سالم شـو بـر ابـراهیم (و کمترین زیانی بدو مرسان).

مدتی طولانی با افراد اندکی که ایمان آورده بودنـد، و یکـی از آنهـا بـرادرزاده‌اش لوط بود، از مردم کناره گرفت. در سالخوردگی و پیری خداوند اسماعیل را به او ارزانی داشت. با این حال برای او اتفاقی افتاد که او را ملزم می‌ساخت که پـسرش و مـادر او را از خودش دور سازد (البته قرآن به این وقفه نمی‌پردازد). لـذا طبـع رضـی بـر مهـر پدری غلبه می‌کند و ایمانش به پروردگار خود او را در بر می‌گیـرد. او هـم آنـان را در

---

۱. مریم/۴۷ـ۴۸.
۲. انبیاء/۶۴.
۳. انبیاء/۶۹.

کنار خانه خدا تنها می‌گذارد و در اینجا آن ندای خاشع منیب را سر می‌دهد که:

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ[1]

پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را (به فرمان تو) در سرزمین بدون کشت و زرعی، در کنار خانه تو، که (تجاوز و بی‌توجّهی نسبت به) آن را حرام ساخته‌ای سکونت داده‌ام، خداوندا تا این که نماز را برپای دارند، پس چنان کن که دلهای گروهی از مردم (برای زیارت خانه‌ات) متوجّه آنان گردد و ایشان را از میوه‌ها (و محصولات سایر کشورها) بهره‌مند فرما، شاید سپاگزاری کنند.

پس از آن همین‌که آن بچه بزرگ می‌شود و جوانی می‌گردد، در خواب می‌بیند که او را ذبح می‌نماید. در اینجا نیز ایمان دینی او بر محبت پدری عمیق غالب می‌آید و تصمیم می‌گیرد از آن اشاره (خواب) اطاعت کند؛ اگر پروردگار به او لطف نمی‌کرد و ذبحی عظیم را سَربَها (فدیه)ی او نمی‌ساخت.

و به این صورت اتفاقات و داستان و گفت‌وگوها از شخصیتی پرده بر می‌دارد که ملامح متمایز و سمات واضحی دارد:

إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ[2]

واقعاً ابراهیم بسی بردبار و آه‌کشنده و توبه‌کار بود.

***

۳ـ یوسف نیز، نمونه‌ی یک مردِ باهوشِ خوش‌فکر است.

برای نمونه، از درخواستِ زنِ عزیز (مصر) از او سختی و مرارت می‌بیند، اما سرباز می‌زند و در پایان بر آن گول و فریب پیروز می‌شود و در جایی که اراده می‌لغزد و می‌افتد، خودش را کنترل می‌کند.

---

۱. ابراهیم/۳۷.

۲. هود/۷۵.

و در این جا «آن زن» در یکی از بهترین حالت‌های خـود و در یکـی از تحریـک‌-های غریزه‌ی خویش، نمایان می‌گردد:

وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ [1]

(از پی هم) بـه سـوی در (دویدنـد و) بـر یکـدیگر پیـشی جـستند، (یوسف می‌خواست زودتر از در خارج شود و زلیخا می‌خواسـت از خروج او جلوگیری کند. در این حال و احوال،) پیراهن یوسف را از پشت بدرید.

و آن غافلگیری گیج کننده‌ی شگفت رخ می‌دهد:

وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ [2]

در این جا نیز غریزه‌ی زن به کمکش می‌آید. جواب را حاضر می‌یابـد. او جـوان را متهم می‌کند:

قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا [3]

با این حال او زنی عاشق است و می‌ترسد که یوسف نابود شود. لذا به عقابِ آرام و مطمئن، اشاره می‌کند:

إِلا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ [4]

(از پی هم) بـه سـوی در (دویدنـد و) بـر یکـدیگر پیـشی جـستند، (یوسف می‌خواست زودتر از در خارج شود و زلیخا می‌خواسـت از خروج او جلوگیری کند. در این حال و احوال،) پیراهن یوسف را از پشت بدرید، دم در به آقای زن[5] برخوردند، (زن خطـاب بـه شـوهر خود) گفت: سزای کسی که به همسرت قصد انجام کار زشتی کنـد، جز این نیست که یا زندانی گردد یا شکنجه دردناکی ببیند.

کسی غیر از یوسف بود، «دست‌پاچه» می‌شد. اما یوسف باهوش، صـادقانه جـواب

---

۱. یوسف/۲۵.
۲. یوسف/۲۵.
۳. یوسف/۲۵.
۴. یوسف/۲۵.
۵. عزیز مصر.

می‌دهد:

هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي [۱]

یوسف گفت: او مرا با نیرنگ و زاری به خود می‌خواند (و می‌خواست مرا گول بزند.

و لباس از پشت پاره شده را شاهد می‌گیرد. به علاوه، یکی از افراد خانواده‌ی همان زن را می‌یابد که شهادت وی را تأیید می‌نماید:

وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ [۲]

یوسف گفت: او مرا با نیرنگ و زاری به خود می‌خواند (و می‌خواست مرا گول بزند! جدال و دفاع به اوج خود رسید. در این وقت) حاضری از (حاضران) اهل (خانه آن) زن گفت: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، زن راست می‌گوید و یوسف از زمره دروغگویان خواهد بود. و اگر پیراهن یوسف از پشت پاره شده باشد، زن دروغ می‌گوید و یوسف از زمره راستگویان خواهد بود.

بنابراین یوسف، بی‌گناه است.

زنان شهر نیز ـ بنا به دعوت زنان در هر جا و زمانی ـ این داستان را زمزمه می‌کنند. این داستان، داستانی است که آنها به آن اهتمام می‌ورزند و در میان آنها رواج می‌یابد. لذا «آن زن» بار دیگر در همسر عزیز برجسته می‌شود. او آن زنان را به یک مهمانی دعوت می‌کند و در حالی که آنان سرگرم خوردنِ غذا هستند و چاقو در دست دارند ـ مصر متمدن بود و اهالی آن در بشقاب/ کاسه غذا می‌خوردند و از چاقو استفاده می‌کردند ـ یوسف بر آنان ظاهر کرده می‌شود. آنان نیز مبهوت و گرفتار می‌شوند و دست خود را به شدت می‌بُرند:

فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ

---

۱. یوسف /۲۶.

۲. یوسف /۲۶ ـ ۲۷.

أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلا مَلَكٌ كَرِيمٌ[1]

هنگامی که (همسر عزیز) نیرنگ ایشان را شنید، (کسانی را) دنبال آنان فرستاد (و ایشان را به خانه خود دعوت کرد) و بالشهائی برایشان فراهم ساخت (و مجلس را با پشتیهای گرانبها و دیگر وسائل رفاه و آسایش بیاراست)، و به دست هر کدام کاردی (برای پوست کندن میوه) داد، سپس (به یوسف) گفت: وارد مجلس ایشان شو. هنگامی که چشمانشان بدو افتاد، بزرگوارش دیدند و (به دهشت افتادند و سراپا محو جمال او شدند و به جای میوه) دستهایشان را بریدند و گفتند: ماشاءالله! این آدمیزاد نیست، بلکه این فرشته بزرگواری است.

آنان زَنند، او نیز زن است و می‌داند چگونه دهان زنها را ببندد!

ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ[2]

بعد از آن که نشانه‌ها (و علائم پاکدامنی یوسف) را دیدند، تصمیم گرفتند او را تا مدّتی زندانی کنند. (برای این که سر و صداها بخوابد و بلکه زن عزیز نیز بر سر عقل بیاید).

با این حال تا زمانی که در شهر زنانی وجود دارد، آن همهمه خاموش نخواهد شد. باز هم، همین یوسف، خواب دو ندیم پادشاه را در زندان تفسیر می‌کند. دید که یکی از آنها نجات می‌یابد و به خدمت ارباب خویش باز می‌گردد. در اینجا نیز یوسف باهوش فراموش نکرد که از او بخواهد که نزد اربابش، از یوسف نام ببرد:

وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ[3]

(یوسف خطاب) به یکی از آن دو که می‌دانست آزاد می‌گردد گفت: مرا در پیش سرور خود (یعنی شاه مصر) یادآور شو (و شرح حال مرا بدو بگو. باشد که از زندان رهایم کند).

با این حال شراب‌دار[1] فراموش کرد:

---

۱. یوسف/۳۱.
۲. یوسف/۳۵.
۳. یوسف/۴۲.

فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ[2]

تا این که پادشاه آن خواب را دید و خواب‌گزاران از تعبیر آن ناتوان ماندند. در اینجا شراب‌دار یوسف را به یاد می‌آورد و نزد وی می‌آید تا خواب را تعبیر کند. تعبیری برای خواب پیدا می‌کند. پادشاه او را فرا می‌خوانَد.

در اینجا نیز مرد خوش‌فکر نمایان می‌شود. او به ناحق زندانی شد. درباره‌ی او هم حرف و حدیث زیاد است. از این رو وقتی که از زندان خارج شود، هیچ تضمینی وجود ندارد که مانند دفعه‌ی اول، بار دیگر زندانی نشود. لذا از فرصت مناسب استفاده می‌کند تا تضمین این کار را بدست آورد و بی‌گناهی خود را اثبات نماید:

قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ[3]

شاه گفت: یوسف را به پیش من آورید. هنگامی که فرستاده (شاه) نزد او رفت، گفت: به سوی سرور خود باز گرد و از او بپرس: ماجرای زنانی که دستهای خود را بریده‌اند چه بوده است؟ بی‌گمان پروردگار من بس آگاه از نیرنگ ایشان است.

پادشاه هم از آنان سئوال می‌کند. آنان نیز حقیقت را بیان می‌کنند. زن عزیز هم به این نتیجه می‌رسد که بی‌گناهی او را بیان کند. ظاهراً سن و سال او بالا رفته است. چون به احتمال قوی او آن کار را در چهل سالگی یا بیشتر انجام داد. لذا این کار یک زن پخته و پا به سن گذاشته بود. حال اگر «چند سال» (بضع سنین) را به سن او اضافه کنیم اکنون پنجاه ساله یا نزدیک پنجاه سالگی است. لذا برملا شدنِ گذشته مدفونِ زیانی ندارد:

امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ[4]

(شاه، زنان را احضار کرد و بدیشان) گفت: جریان کار شما ـ بدان

---

۱. الساقی

۲. یوسف/۴۲.

۳. یوسف/۵۰

۴. یوسف/۵۱.

گاه که یوسف را به خود خواندید ـ چگونه می‌باشد؟ (آیا بـه شـما گرائید و خواستِ شما را پاسخ گفـت؟). گفتنـد: خـدا منـزّه (از آن) است (که بنده نیک خود را رها کند که دامن طهـر او بـه لـوث گنـاه آلوده گردد!) ما گناهی از او سراغ نداریم. زن عزیز (مصر) گفت: هم اینک حق آشکار می‌شود. این من بودم که او را به خود خواندم (ولی نیرنگ من در او نگرفت) و از راستان (در گفتار و کردار) است.

پس از آن وقتی که اُنس پادشاه را به خود و آرامش او از تفسیر خواب را دید، از او شنید که:

إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ[1]

از امروز تو در پیش ما بزرگوار و مورد اطمینان و اعتمادی.

نگذاشت فرصت از دست برود، بلکه:

قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ[2]

یوسف گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کـن، چـرا کـه من بسیار حافظ و نگهـدار (خـزائن و مـستغلاّت، و) بـس آگـاه (از مسائل اقتصادی و کشاورزی) می‌باشم.

لذا در مناسب‌ترین شرایط، درخواست وی پذیرفته می‌شود.

به علاوه، عملکرد یوسف در سالهای حاصلخیزی و خشکـسالی، نـشانه‌ی مهـارت آشکار او در مدیریت و اقتصاد است. او (وزارت) دارایـی و خواروبـار را پـانزده سـال در دست داشت. نه خواروبار مصر، بلکه خواروبار مناطقِ نزدیک مصر، که آنان نیـز دچـار قحطی و خشکسالی شده بودند و به مصر می‌آمدنـد و هفـت سـال نـان و زنـدگی را درخواست می‌کردند.

پس از آن، وقتی که برادرانش آمدند و او آنها را شناخت ولی آنـان او را نـشناختند. کاری کرد که در عوض آنکه آنان غذا به دست می‌آورند، او نیز برادرش را بـه دسـت بیاورد. لذا وقتی که برادرش را آوردند و خواست او را نگه دارد:

جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ[1]

---

۱. یوسف/۵۴.

۲. یوسف/۵۵.

هنگامی که بار و بنه آنان را آماده کرد، پیمانه (قیمتی شاه را) در بارِ برادرش (بنیامین) نهاد. پس (از رهسپار شدن و پیمودن مسافتی) ندادهنده‌ای (از اطرافیان یوسف) فریاد برآورد: ای کاروانیان! شما دزدید، (بایستید و تکان مخورید).

وقتی هم دزدی را انکار کردند و خواستند آنان را بازرسی کنند و کاسه در باروبنه‌ی هر کس پیدا شود، او را به عنوان بهای کاسه دستگیر کنند، خوش فکری نمایان می‌شود:

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ [۲]

(یوسف) نخست بارهای دیگران را پیش از بار برادرش (بنیامین) بازرسی کرد، و سپس پیمانه را از بار برادرش بیرون آورد.

و کاری کرد که بدون او باز گردند. سپس یرتدون باوعیتهم الیه. او هم پس از دادن این درس به آنان و پس از آن که این سختی را بر دوش آنها گذاشت، این بار خودش را به آنان معرفی می‌کند.

همه‌ی اینها نیز عملکرد یک مردِ باهوشِ خوش‌فکر است.

***

۴ـ دوست داشتم شخصیت آدم و شخصیت ابلیس را این گونه به تفصیل، تحلیل و ارائه نمایم. اما به اختصار بسنده می‌کنیم. چون داستان‌های دیگری داریم که آن را به تفصیل ارائه می‌نماییم.

شخصیت آدم در قرآن، نمونه‌ای برای «انسان» است با همه‌ی مقومات و ویژگی‌هایش. از آشکارترین مقومات و ویژگی‌ها نیز، آن ضعفِ بزرگ بشری است که همه‌ی ضعف‌های دیگر را در خود جمع می‌کند. ضعف در برابر تمایل به جاودانگی. ابلیس هم بر این نکته ضعف دست گذاشت. لذا هم آدم به او جواب مثبت داد، هم حوا:

قَالَ يَاآدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لاَ يَبْلَى [۱]

۱. یوسف/۷۰.
۲. یوسف/۷۶.

چون انسان فانی، همواره مشتاق جاودانگی است. لذا وقتی که مانند شیطان، به آن دست نیابد، از راه‌های مختلف برای آن تلاش می‌کند؛ این گونه بوده و همین گونه هم خواهد بود: از طریق زاد و ولد، از طریق نام ونشان، و از طریق خیال وقتی هم هیچ یک از اینها به او سودی نرساند، دین برای او بهتر است که رستاخیز را برای او تضمین می‌کند. و نوعی جاودانگی را نیز برای او تضمین می‌کند!

شخصیت ابلیس نیز شخصیت شیطان است و بس...!



۵ـ اکنون که به داستانی می‌پردازیم که چنانکه بیش از هر داستان دیگر، نشانه‌های شخصیت را نمایان می‌سازد و آنها را وارد هنر خالص هم می‌کند؛ با این حال به هدف دینی کاملاً وفادار است.

این داستان، داستانِ سلیمان با ملکه‌ی سبأ است. هر دو در آن (داستان) شخصیت واضحی دارند: شخصیت «مرد» و شخصیت «زن». سپس شخصیت «پادشاهِ پیامبر» و شخصیت «ملکه». حال ببینیم چگونه همه‌ی اینها نمایان می‌گردد.

وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ * لأعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ[۲]

سلیمان از لشکر پرندگان سان دید و جویای حال آنها شد و گفت: چرا شانه بسر را نمی‌بینم؟ (آیا او در میان شما است و او را نمی‌بینم؟) یا این که از جمله غائبان است؟ حتماً او را کیفر سختی خواهم داد، و یا او را سر می‌برم (اگر گناهش بزرگ باشد)، و یا این که باید برای من دلیل روشنی اظهار کند (که غیبت وی را موجّه سازد).

این صحنه‌ی اول است. در آن «پادشاهی باحزم» و «پیامبری عادل» وجود دارد. او پادشاهی است که سراغ رعیت خود را می‌گیرد. از مخالفت با نظم و ترتیب، غیبت غیرمُجاز خشمگین می‌شود. با این حال سلطانی ستمگر نیست. چون ممکن است آن

---

۱. طه/۱۲۰.
۲. نمل/۲۰ ـ ۲۱.

غایب، عذری داشته باشد. اگر این گونه باشد، خوب است. و گرنـه، فرصـت از دسـت نمی‌رود و یا به شدت او را عذاب می‌دهد یا سر او را می‌بُرد.

فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحطتُ بِمَـا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ * إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُـلِّ شَيْءٍ وَلَهَـا عَـرْشٌ عَظِـيمٌ * وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللهِ وَزَيَّـنَ لَـهُمُ الـشَّيْطَانُ أَعْمَالَـهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لا يَهْتَدُونَ * أَلا يَـسْجُدُوا للهِ الَّـذِي يُخْرِجُ الْـخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ * اللهُ لا إِلَهَ إِلا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ[1]

چندان طول نکشید (که هدهد برگشت و) گفت: من بر چیزی آگاهی یافته‌ام، که تو از آن آگاه نیستی. من برای تو از سرزمین سبا یک خبر قطعی و مورد اعتماد آورده‌ام. من دیدم کـه زنـی بـر آنـان حکومـت می‌کند، و همه چیز (لازم برای زندگی) بدو داده شده است، و تخت بزرگی دارد (و دربار بسیار مجلّلی). من او و قوم او را دیـدم کـه بـه جای خدا برای خورشید سجده می‌برند، و اهـریمن اعمالـشان را در نظرشان آراسته است و ایشان را از راه (راست) به در برده است، آنان (به خدا و یکتاپرستی) راهیاب نمی‌گردند. (آنـان را از راه بـدر بـرده است) تا این که برای خداوندی سجده نبرند که نهانیهای آسـمانها و زمین را بیرون می‌دهد و می‌داند آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را که آشکار می‌سازید. جز خدا که صاحب عرش عظیم (و حکمفرمائی بر کائنات) است معبودی نیست. (پس چرا باید جز او را بپرستند؟!).

این صحنه‌ی دوم است ـ بازگشت غایب ـ او جدی بودنِ پادشاه و عذاب سختِ او را می‌شناسد. لذا بی‌مقدمه سخن خود را شروع می‌کند و آن را توجیه غیبت خود، نـزد پادشاه به حساب می‌آورد. شروع سخن نیز گوش سپردنِ پادشاه به او را تضمین مـی‌کند:

---

۱. نمل/۲۲ ـ ۲۶.

أَحَطتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ[۱]

چندان طول نکشید (که هدهد برگشت و) گفت: من بر چیزی آگاهی یافته‌ام، که تو از آن آگاه نیستی. من برای تو از سرزمین سبا یک خبر قطعی و مورد اعتماد آورده‌ام.

چه پادشاهی است که گوش نسپارد؛ در حالی که یکی از رعایای کوچکش به او می‌گوید: «من بر چیزی آگاهی یافته‌ام که تو از آن آگاه نیستی»!

سپس همین غایب، خبر را به تفصیل ارائه می‌دهد. او احساس می‌کند که پادشاه به خوبی به او گوش سپرده است و به خبر وی اهتمام می‌ورزد. لذا خبر خود را طولانی می‌کند، فلسفه بافی می‌کند و راه و روش آن قوم را رد می‌کند:

أَلا يَسْجُدُوا لله الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ[۲]

تا این که برای خداوندی سجده نبرند که نهانیهای آسمانها و زمین را بیرون می‌دهد و می‌داند آنچه را پنهان می‌دارید و آنچه را که آشکار می‌سازید.

او به صورتی خاص درباره‌ی «خَبء» (نهانی) سخن می‌گوید. در حالی که او بنابه فطرت خویش موظف است که با منقار خویش، غذای نهفته در زمین را جست‌وجو کند. لذا این دقت او، متناسب‌ترین چیز، با طبیعت او است! ولی او تا همین لحظه نیز در موضع یک گناهکار است. لذا پادشاه هنوز جوابی به او نداده است. لذا او با تلمیح می‌گوید که خدایی هست «صاحب عرش عظیم» است. تا پادشاه در برابر این عظمت خداوندی، از عظمتِ انسانی خود فروکاهد.

قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * اذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهِ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ[۳]

(سلیمان به هدهد) گفت: تحقیق می‌کنیم تا ببینیم راست گفته‌ای یا از زمره دروغگویان بوده‌ای. این نامه مرا ببر و آن را به سویشان بینداز و سپس از ایشان دور شو و در کناری بایست و بنگر که به یکدیگر چه

---

۱. نمل/۲۲.
۲. نمل/۲۵.
۳. نمل/۲۷ ـ ۲۸.

می‌گویند و واکنش آنان چه خواهد بود.

این نیمه‌ی پایانی صحنه‌ی دوم است. در آن پادشاه باحزمِ عادل وجود دارد. چون خبر بزرگ، «پادشاه» را نترساند و این عذر به داستانِ سربازِ مخالفِ نظم و نظام پایان نداد. فرصت نیز برای تحقیق فراهم است. همچنان که «پیامبر» دادگر و مرد «حکیم» این کار را می‌کند.

ما ـ تماشاگران ـ نیز چیزی از محتوای نامه نمی‌دانیم. هیچ چیز از آن پیش از رسیدن به ملکه، منتشر نشد! وقتی که رسید، او آن را پخش می‌کند و به این صورت صحنه‌ی سوم شروع می‌شود:

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْـمَلأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ * إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلا تَعْلُوا عَلَيَّ وَأْتُونِي مُسْلِمِينَ[1]

(بلقیس) گفت: ای سران قوم! نامه محترمی به سویم انداخته شده است. این نامه از سوی سلیمان آمده است، و (سرآغاز) آن چنین است: به نام خداوند بخشنده مهربان. برای این (نامه را فرستاده‌ام) تا برتری‌جوئی در برابر من نکنید، و تسلیم شده به سوی من آئید.

این هم «ملکه» است که نمی‌خواهد بزرگان قوم خود را پیش از مشخص شدن تمایل و گرایش آنها مجبور به پذیرش نظر خود کند. او نامه را می‌بندد و رو به مشاوران خود می‌گوید:

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْـمَلأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ[2]

(بلقیس رو به اعضای مجلس شوری کرد و) گفت: ای بزرگان و صاحب نظران! رأی خود را در این کار مهمّ برای من ابراز دارید که من هیچ کار مهمی را بدون حضور و نظر شما انجام نداده‌ام.

چنانکه عادت نظامیان است، در هر زمان مکان؛ آنان نیز باید آمادگی نظامی خود را در هر لحظه نشان دهند. و گرنه، کار خود را تباه ساخته‌اند؛ البته با واگذار کردن کار برای فرماندهی اصلی. چنانکه نظام و فرمانبرداری اقتضا می‌کند:

---

۱. نمل/۲۹ ـ ۳۱.
۲. نمل/۳۲.

قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ[۱]

گفتند: ما از هر لحاظ قدرت و قوّت داریم و در جنگ تند و سرسخت می‌باشیم. فرمان فرمانِ تو است، بنگر که چه فرمان می‌دهی.

و در اینجا «زن» از پشت «ملکه» نمایان می‌شود: زنی که از جنگ و ویرانی خوشش نمی‌آید. زنی که سلاح مکر و نرمی را پیش از سلاح زور و خشونت به کار می‌برد. و زنی که اندرون خود برای رویارویی بی‌دشمنی و خصومت با «مرد» آماده می‌کند!

قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ * وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ[۲]

گفت: پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند، آن را به تباهی و ویرانی می‌کشانند و عزیزان اهل آنجا را خوار و پست می‌گردانند. اصلاً پیوسته شاهان چنین می‌کنند. من (برای صلح و ساز و جلوگیری از خرابیها و خونریزیها، هیئتی را) به پیش آنان می‌فرستم همراه با تحفه‌ای تا ببینم فرستادگان (ما از پذیرش ارمغان یا نپذیرفتن آن، و چیزهای دیگر) چه خبری با خود می‌آورند (تا برابر آن عمل کنیم).

اینجا پرده پایین کشیده می‌شود تا در آنجا نزد سلیمان پرده کنار برود:

فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اللهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ * ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ[۳]

هنگامی که (رئیس و گوینده فرستادگان) به پیش سلیمان رسید (و

---

۱. نمل/۳۳.
۲. نمل/۳۴ ـ ۳۵.
۳. نمل/۳۶ـ ۳۷.

هدیّه را تقدیم داشت، سلیمان شاکرانه) گفت: می‌خواهید مرا از لحاظ دارائی و اموال کمک کنید (و با آن فریبم دهید؟!). چیزهائی را که خدا به من عطاء فرموده است بسی ارزشمند و بهتر از چیزهائی است که خدا به شما داده است. (و من نیازی بدین اموال ندارم). بلکه این شمائید که (نیازمند دارائی و اموال هستید و) به هدیّه خود شادمان و خوشحالید. (زیرا شما تنها به بودن این دنیا معتقدید و سخت به وسائل زندگی و رفاه آن دل بسته‌اید. ولی ما بدین جهان و آن جهان باور داریم، و اینجا را پلی برای رسیدن به سعادت آنجا می‌دانیم). به سوی ایشان بازگرد (و بدیشان بگو که) ما با لشکرهائی به سراغ آنان می‌آئیم که قدرت مقابله با آنها را نداشته باشند، و ایشان را از آن (شهر و دیار سبا) به گونه خوار و زار در عین حقارت بیرون می‌رانیم.

اکنون فرستادگان با هدیه‌هایشان برگردانده شدند. پس آنها را در راه خود تنها بگذاریم.

سلیمانِ پیامبر، بی‌تردید پادشاه است و «پادشاه» بر اساس تجارب خود بی‌شک می‌داند که برگرداندنِ خشن کار را به جنگ با ملکه‌ای می‌کشاند که خواستار جنگ نیست ـ چنان که از هدیه‌ی او برای سلیمان بر می‌آید ـ تمام می‌کند و به احتمال قوی و بلکه قطعاً دعوت سلیمان را قبول می‌کند. به علاوه، سلیمان یک مرد است و مرد با فطرت خود می‌داند که قدرت خارق‌العاده، «زن» را خیره می‌کند. این است که او می‌خواهد قبل از آمدن ملکه، تخت ملکه را بیاورد و برای او کاخی از شیشه فراهم نماید. (هر چند داستان، کاخ را ـ حتی برای ما تماشاگران نیز ـ به صورت راز باقی می‌گذارد، تا ما را در صحنه پایانی، همراه با بلقیس غافلگیر کند):

قَالَ يَا أَيُّهَا الْـمَلأُ أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْـلَ أَنْ يَـأْتُونِي مُـسْلِمِينَ * قَـالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْـجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ[۱]

(سلیمان خطاب به حاضران) گفت: ای بزرگان! کدام یک از شما

---

۱. نمل/۳۸ ـ ۳۹.

می‌تواند تخت او را پیش من حاضر آورد، قبل از آن که آنان نزد من بیایند و تسلیم شوند (تا بدین وسیله با قدرت شگرفی رویاروی گردند و دعوت ما را بپذیرند). عفریتی از جنّیان گفت: من آن را برای تو حاضر می‌آورم پیش از این که (مجلس به پایان برسد و) تو از جای برخیزی. و من بر آن توانا و امین هستم.

به علاوه، قدرت یک مرد از مؤمنان ـ که علمی از کتاب دارد ـ از قدرت آن عفریت بیشتر بود!

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ [1]

کسی که علم و دانشی از کتاب داشت گفت: من تخت (بلقیس) را پیش از آن که چشم بر هم زنی، نزد تو خواهم آورد.

در اینجا فرجه‌ای هست؛ همچنان‌که چشم‌برهم نهاده می‌شود و سپس باز می‌گردد:

فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ [2]

«پیامبر» در جان سلیمان بیدار شد. در برابر نعمت خداوند که بر دست یکی از بندگان خداوند تحقق یافت. در این جا سلیمان به شکر نعمت می‌پردازد. طوری که هدف دینی داستان محقق می‌شود.

پس از آن «مرد» بار دیگر در جان سلیمان بیدار می‌شود:

قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا يَهْتَدُونَ [3]

(سلیمان) گفت: تخت او را (با تغییرات محلّ برخی از زینت آلات و رنگ و روغن ظاهری) ناشناخته کنید، تا ببینیم متوجّه می‌شود (که تخت او است) یا جزو کسانی خواهدبود که پی نمی‌برند (که این خود آن تخت است).

---

۱. نمل/۴۰.
۲. نمل/۴۰.
۳. نمل /۴۱.

در اینجا سالن نمایش (تماشاخانه) برای استقبال از ملکه آماده می‌شود. ما نیز نَفَس‌های خود را در انتظار مَقدم او نگه داشته‌ایم.

فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَهَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ * وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ[1]

هنگامی که او بدانجا رسید، (به او) گفته شد: آیا تخت تو این گونه است؟گفت: انگار این همان است! امّا پیش از این هم آگاهی یافته و از زمره منقادان و تسلیم شدگان بوده‌ایم. و معبودهائی که به جای خدا می‌پرستید، او را (از پرستش خدا) بازداشته بود. او هم از زمره قوم کافر (خود) بود.

در اینجا نیز غافلگیری دوم ملکه و ما، با هم، صورت می‌گیرد:

قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ[2]

(بعد از مشاهده تخت خود) بدو گفته شد: داخل کاخ (عظیم سلیمان) شو. هنگامی که (صحنه شیشه‌ای) آن را دید، گمان برد که آب عمیقی است (چرا که ماهیها در آن شنا می‌کردند). ساق پاهای خود را برهنه کرد (تا از آب عبور کند و جامه‌های درازش تر نشود، سلیمان بدو) گفت: (حیاط) قصر از بلور صاف ساخته شده است! (بلقیس از دم و دستگاه سلیمان شگفت زده شد و سلطنت و قدرت مادی و معنوی خود را در برابر فرمانروائی و توانائی و دارائی سلیمان ناچیز دید. دل خود را متوجّه خالق جهان کرد و) گفت: پروردگارا! من به خود ستم کرده‌ام (و گول کفر و غرور شاهی را خورده‌ام، و هم اینک پشیمانم) و با سلیمان خویشتن را تسلیم

---

۱. نمل/۴۲ـ۴۳.
۲. نمل/۴۴.

پروردگار جهانیان می‌دارم (و به پیغمبری او اقرار می‌نمایم و تو را به یگانگی می‌ستایم).

و به این ترتیب، ملکه «زن» کاملی است: از جنگ و ویرانی می‌پرهیزد، و به جای مجاهره و مخاشنه، فریب و نرمی را به کار می‌برد. با این حال، در وهله‌ی اول تسلیم می‌شود. غافلگیری اول صورت می‌گیرد، اما تسلیم نمی‌شود. ولی غافلگیری دوم او را خیره می‌کند، سلاح را می‌اندازد و پس از پرهیزِ ریشه‌دار در وجود زن و تردید جاودانه در جان حواء، با اطمینان تسلیم می‌شود!

و در اینجا پرده پایین کشیده می‌شود. چون در این داستان، چه از لحاظ دینی و چه از لحاظ هنری، برای کسی که نکته‌ای بیش از این را بخواهد، افزوده‌ای وجود ندارد؛ مگر این که تلاش کند عقد هنری محض دیگری را ببندد که نه با هدف دینی پیوند دارد و نه با آن هم‌نوا است. در حالی که برای یک داستانِ دینی که فقط رویکرد دینی دارد، این که این احساسات روانی را نمایان سازد، و این «الگوهای انسانی»، ترسیم نماید، و آنها را به این صورت نمایش دهد و به این شیوه تنسیق کند، کافی است.

با این سخن، فصلِ «داستان در قرآن» را به پایان می‌بریم. البته در این باره، برای کسی که بخواهد سخنی بگوید، راه باز است.

نمونه‌های انسانی

قرآن از لابه‌لای بیانِ اهداف مختلفِ دینی، ده‌ها «نمونه‌ی انسانی» را در (جاهای دیگر) غیر از داستان ترسیم کرده است و آنان را به آسانی، سهولت، و اختصار، ترسیم نموده است. طوری که هیچ جمله یا دو جمله‌ای وجود ندارد، مگر اینکه «نمونه‌ی انسانی» از لابه‌لای چند لمس شخصیت یافته است و به صورت مخلوق زنده‌ی سرْزنده است؟؟

گاهی این نمونه‌ها، تصویر همه‌ی نوع بشر است. گاهی هم تصویر افراد خاصی از بشر است. با این همه، در هر دو حالت، نمونه‌های اصیل هستند که انسان در هر جامعه و در هر نسلی، با آنها مواجه می‌شود.

این آیات در مناسبت‌های خاصی و برای ترسیم نمونه‌های عینی شخصیت‌ها آمده‌اند. با این حال معجزه‌ی هنری موجود در تصویرسازی، کاری کرده است که این نمونه‌ها از محدوده‌ی زمان و مکان بگذرند و از سطح قرون و نسل‌ها درگذرند.

ما نیز در اینجا برخی از نمونه‌ها را به سرعت ارائه می‌دهیم ـ مانند روش نمایش آنها در قرآن ـ البته قبلاً در فصل «تصویرسازی هنری» برخی از آنها را ارائه دادیم و جای این نمونه‌ها در واقع آنجاست. چون همه‌ی آنها پرتو قلم‌موی آفرینشگر در تصویرسازی هستند. با این حال بنا به دلیلی نمونه‌های داستانی شده‌اند. به همین خاطر بهتر دیدیم آنها را از آنجا به اینجا منتقل کنیم.



۱ـ از نمونه‌های انسانی که همه‌ی نوع بشر را به تصویر می‌کشد:

وَإِذَا مَسَّ الإِنسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرٍّ مَّسَّهُ [1]

هنگامی که به انسان ناراحتی و بلائی می‌رسد (که نه خود و نه

---

۱. یونس/۱۲.

دیگران نمی‌توانند آن را دفع و چاره کنند)، چه بـر پهلـو خوابیـده، و چه نشسته، و چه ایستاده باشد (برای رفع مـشکل) مـا را بـه کمـک می‌خواند. امّا هنگامی که ناراحتی و بلائی را (که در مقابل آن درمانده بود) از او بـه دور داشـتیم، آن چنـان راه (سـابق) خـود را در پـیش می‌گیرد (و خدای را باز هم فراموش می‌کند) که انگار ما را برای دفع محنتی که بدو رسیده است به فریاد نخوانده است (و اصـلاً ضـرر و زیانی متوجّه او نبوده و بلائی بدو دست نداده است.)

همه‌ی عناصر صداقت روحی و هم‌آهنگی هنری را برای این نمونه‌ی سریع جمع می‌کنیم.

انسان در حقیقت، همین گونه است: وقتی که زیانی به او می‌رسد و جنب و جوش زندگی در وی می‌ایستد، به پشت می‌نگرد و قدرت بزرگ را به یاد مـی‌آورد و در ایـن هنگام به او پناهنده می‌شود. ولی همین که زیان برطرف شود، موانع زنـدگی از میـان برود و سر زندگی جهنده در وجود او جاری گردد، انگیزه‌های زندگی در وی به تـب و تاب بیفتد و دعای وی مستجاب گردد، «می‌رود» چنان که دیروز هیچ اتفاقی نیفتـاده است!

هم‌آهنگی هنری موجود در آن نیز، در اطاله‌ی تصاویر دعا در هنگام زیـان **«دَعَانَـا لِـجَنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا»**[1] و پس از آن در سرعت هنگام رفعِ زیـان اسـت **«مَـرَّ كَـأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرٍّ مَسَّهُ»**.[2] این دو تصویر، به صورت دقیق، متوقف شـدن جریـان در برابـر مانع قوی را نشان می‌دهند. طوری که این وقوف طولانی و طولانی(تـر) مـی‌شـود. و وقتی که مانع، گشوده می‌شود، جریان به سرعت فوران می‌کند و چنان «می‌رود» کـه انگار قبلاً، هرگز متوقف نشده بود.

این نمونه، بارها در قرآن ترسیم می‌شود؛ البته از جوانب مختلـف. کـه در نقطـه‌ی اساسی با هم التقا می‌یابند سپس در راه‌های مختلف می‌روند. برای مثال:

وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا[3]

یا:

---

۱. یونس/۱۲.
۲. یونس/۱۲
۳. اسراء/۸۳.

وَلَئِنْ أَذَقْنَا الإنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَئُوسٌ كَفُورٌ * وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ[1]

و اگر از سوی خود به انسان نعمتی بچشانیم (و مثلاً روزی فراوان و صحّت و امنیّت برسانیم و بنا به حکمتی) سپس آن را از او بگیریم و بستانیم، بسیار ناامید (از برگشت دوباره این نعمت به خود) و ناسپاس (در برابر سایر نعمتهای دیگر) می‌شود. و اگر بعد از ناخوشی و زیان و ضرری که به انسان رسیده است، خوشی و نعمت و منفعتی بدو برسانیم، می‌گوید: بدیها و سختیها از من به دور شده‌اند (و مشکلات و ناراحتیها دیگر هرگز برنمی‌گردند. دوباره دچار سُرور و غرور بیجا می‌گردد و) بسی شادان (از متاع دنیا) و نازان (بر دیگران) می‌شود.

یا:

إِنَّ الإنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا[2]

آدمی کم‌طاقت و ناشکیبا، آفریده شده است. هنگامی که بدی بدو رو می‌کند، سخت بی‌تاب و بیقرار می‌گردد. و زمانی که خوبی بدو رو می‌کند، سخت (از حسنات و خیرات دست باز می‌دارد و) دریغ می‌ورزد.

نمونه‌ی آن در لابه‌لای قرآن فراوان است.

و به این صورت، این نمونه‌ی مکرّر بسیاری از زوایای نفس انسان و شرایط متعارض زندگی وی را به تصویر می‌کشد. همه‌ی آنها نیز سرانجام در نقطه‌ی حقیقتِ بزرگ روانی به هم می‌رسند: انسان در حالت قدرت ـ با مظاهر و الوان مختلف آن ـ رو به جلو، فریفته قدرت، و همنوا با سرزندگی ـ با روش‌های مختلف همنوایی ـ است تا اینکه مانع ـ با انواع مختلف مانع ـ پدید می‌آید. در این هنگام، نگاه‌های متباینی به

---

۱. هود/۹ ـ ۱۰.
۲. معارج/۱۹ ـ ۲۱.

پشت می‌کند!

۲ـ یکی دیگر از نمونه‌های انسانی خاص، مخلوقِ ضعیف‌العقیده است. وقتی که از عقیده‌اش خیری به او می‌رسد به آن متمسک می‌شود و وقتی درباره‌ی آن آزار داده می‌شود، کَنده می‌شود و از آن می‌گذرد: نمونه‌ی آن:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَالآخِرَة [1]

بعضی از مردم هم، خدا را در حاشیه و کناره می‌پرستند (و دارای عقیده سستی هستند. ایمانشان بر پایه مصالحشان استوار است، و لذا) اگر خیر و خوبی بدیشان برسد، به سبب آن شاد و آسوده خاطر و (بر دین) استوار و ماندگار می‌شوند، و اگر بلا و مصیبتی بدیشان برسد، (به سوی کفر برمی‌گردند و) عقب‌گرد می‌کنند. بدین ترتیب هم (آرامش ایمان به قضا و قدر و مدد و یاری خداوند را در) دنیا و هم (نعمت و سعادت) آخرت را از دست می‌دهند، و مسلّماً این زیان روشن و آشکاری است (که انسان هم دنیا و هم آخرتش بر باد فنا رود).

مثال دیگر آن با اندکی تعدیل:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ فَإِذَا أُوذِيَ فِي اللهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللهِ وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ [2]

در میان مردم کسانی هستند که می‌گویند ایمان آورده‌ایم (و از زمره مؤمنانیم)، امّا هنگامی که به خاطر خدا مورد اذیّت و آزار قرار گرفتند، (به ناله و فریاد می‌آیند و چه بسا از دین برگردند. انگار ایشان) شکنجه مردمان را (در دنیا) همسان عذاب خدا (در آخرت) می‌شمارند، و هنگامی که پیروزیی از سوی پروردگارت نصیب (شما مؤمنان) گردد، خواهند گفت: ما که با شما بوده‌ایم.

---

۱. حج/۱۱.
۲. عنکبوت/۱۰.

۳ـ برخی از مردم نیز هستند که وقتی خودشان کار حقی انجام داده باشند، به حق افتخار می‌کنند. اما وقتی که دیگری حق را آورده باشد، بر می‌گردد و آن را ردّ می‌کند:

وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ [1]

و هنگامی که از طرف خداوند کتابی (به نام قرآن توسّط پیغمبر اسلام) به آنان رسید که تصدیق‌کننده چیزهائی (همچون توحید و اصول دین و مقاصد آن) بود که با خود (از تورات) داشتند، و (از روی تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوایش) پی بردند، ولی (به سبب حسادت و عناد) بدان کفر ورزیدند (زیرا، پیغمبری آن را آورده بود که از بنی‌اسرائیل نبود.)

نزدیک به این افراد، کسانی هستند که جز مصلحت خود، چیزی را نمی‌شناسند و تنها زمانی برای حق کار می‌کنند که این مصلحت آنها انباشته شده باشد: آن نقشه و این اصل است:

وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ * وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ [2]

۴ـ برخی از مردم نیز از حق گریزانند و اطلاع از حق برای آنان ناخوشایند است: چون نفس او هم مکابره دارد، هم ضعف: مکابره‌ای که مانع حق است و ضعفی که نمی‌تواند، مواجهه کند:

يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ [3]

(این گروه از مؤمنان) با تو در باره‌ی حق (یعنی بیرون رفتن جهت جنگ با مشرکان) مجادله می‌کنند، پس از آن که روشن شده است (که برابر وعده‌ای که بدیشان داده‌ای در جنگ پیروز می‌شوند). انگار

---

۱. بقره/۸۹.

۲. نور/۴۸ـ۴۹.

۳. انفال/۶.

که به سوی مرگ رانده می‌شوند و (صحنه مرگ خویشتن را با چشمان خود) می‌نگرند.

۵ـ برخی دیگر تنها در این تصویر بی‌همتا از حق گریزانند:

فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ * كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ [۱]

چرا باید ایشان، از قرآن رویگردان شوند؟ انگار آنان گورخران رمنده‌ای هستند. گورخرانی که از شیر گریخته و رمیده باشند.

۶ـ چه نمونه‌هایی که هر روز می‌بینی و قرآن را تلاوت می‌کنی که:

وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ [۲]

هنگامی که ایشان را می‌بینی، پیکر، و سیمایشان تو را می‌گیرد و به شگفت می‌آورد (و به خود می‌گوئی: چه انسانهای باوقار و برازنده‌ای!) و هنگامی که به سخن درمی‌آیند (به علّت حلاوت کلامشان) به سخنانشان گوش فرا می‌دهی. (با وجود این جذبه سیما و گیرائی گفتار) آنان انگار تخته‌هائی هستند که (بر دیوار) تکیه داده شده باشند (بی‌جان و بی‌ایمان، هیکلهای توخالی، درونهای بی‌نور و صفا، نقشهائی بر در و دیوارها).

این آیه تصویر درخشان و مسخره‌ای شدید است.

۷ـ اینها نیز کسانی هستند که کاری انجام نمی‌دهند:

وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا [۳]

و دوست می‌دارند که در برابر کارهای (نیکی) که انجام نداده‌اند ستایش شوند.

---

۱. مدثر/۴۹ ـ ۵۱.
۲. منافقون/۴.
۳. آل‌عمران/۱۸۸.

۸ـ چه بسیارند کسانی که از هر سفره‌ای می‌خورند و تظاهر می‌کنند که دوست هر گروهی هستند و برای همه‌ی گروه‌ها ضرورت دارند:

الَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ فَتْحٌ مِنَ اللهِ قَالُوا أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ وَإِنْ كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُوا أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعْكُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ[1]

منافقان کسانیند که پیوسته شما را می‌پایند (و در انتظار آن هستند که چه وقت به بلایا و مصائب گرفتار آئید). پس اگر پیروزی و فتحی از سوی خدا نصیب شما گردید، می‌گویند: مگر جز این است که ما با شما بوده و از جماعت شمائیم؟ (لذا ما هم در غنیمت و دستاورد جنگ سهیم هستیم و بهره ما را بپردازیدا)؛ و اگر سهمی (از پیروزی) نصیب کافران گردید، می‌گویند: مگر ما نبودیم که می‌توانستیم (همراه مؤمنان با شما بجنگیم و) بر شما چیره شویم و دست شما را از سر مؤمنان کوتاه کنیم؟

۹ـ نمونه مکابره عجیبی که دراین دو نص نمایان می‌شود ـ قبلاً در (فصل) تصویرسازی هنری ذکر شدند ـ :

وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ * لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ[2]

اگر (فرضاً) دری از آسمان به روی آنان بگشائیم و ایشان از آنجا شروع به بالا رفتن کنند (و فرشتگان و شگفتیهای جهان بالا را با چشم خود ببینند). بی‌گمان خواهند گفت: حتماً ما را چشم‌بندی کرده‌اند (و آنچه می‌بینیم ابداً واقعیّت ندارد!) و بلکه ما را جادو نموده‌اند (این است که چیزها را عوضی می‌بینیم).

وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلا سِحْرٌ مُبِينٌ[3]

---

۱. نساء/۱۴۱.

۲. حجر/۱۴ ـ ۱۵.

۳. انعام/۷.

(ای پیغمبر!) اگر نامه‌ای نوشته در صفحه کاغذی بر تو نازل کنیم (و در آن حقّانیّت رسالت تو نگاشته شده باشد) و آن را (علاوه از دیدن) با دستهای خود لمس کنند (که در این صورت جای شکّ و گمانی باقی نمی‌ماند) باز هم کافران (دشمن حق و ناباوران ستیزه‌گر) می‌گویند: این، چیزی جز جادوگری نیست.

۱۰ـ نمونه‌ای که می‌ترسد و حیا نمی‌کند:

وَلَوْ تَرَى إِذْ وُقِفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * ۷)بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ[۱]

اگر تو (ای محمّد!) آنان را مشاهده کنی بدان گاه که ایشان را (در کنار) آتش دوزخ نگاه می‌دارند (و هراس جهنّم ایشان را برداشته است، منظره‌های وحشت‌انگیزی را می‌بینی و سخنهای شگفت‌انگیزی را می‌شنوی!) آنان می‌گویند: ای کاش! (برای نجات از این سرنوشت شوم، بار دیگر) به دنیا برمی‌گشتیم و (در آنجا دیگر) آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم و از زمره مؤمنان می‌شدیم. (این تمنّا، آرزوی دروغینی بیش نیست) بلکه (به خاطر آن است که در آن جهان، عیوب) کارهائی که قبلاً (در این دنیا انجام می‌داده‌اند و از خود و دیگران) پنهان می‌کرده‌اند، برای آنان آشکار گشته است. اگر هم (به فرض محال به دنیا) برگردانده شوند، به سراغ همان چیزی می‌روند که از آن نهی شده‌اند. ایشان (در وعده ایمان) دروغگویند.

۱۱ـ نمونه منافق ضعیفی که نه نمی‌تواند پیامد نظر را تحمل کند و نه حق را می‌پذیرد. همه تلاشش هم این است که با برهان مواجه نشود:

وَإِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ

۱. انعام/۲۷ ـ ۲۸.

انْصَرَفُوا [1]

و هر گاه آنان (در مجلس پیغمبر باشند و) سوره‌ای نازل گردد، برخی به برخی می‌نگرند (و با اشاره به همدیگر می‌فهمانند که) آیا کسی شما را می‌بیند (و متوجّه ما می‌باشد؟ همین که اطمینان یافتند مؤمنان به سخنان پیغمبر سرگرم و سراپا گوشند) آن وقت (از مجلس) بیرون می‌روند (و ندای هدایت را نمی‌شنوند. چراکه تحمّل شنیدن پیام آسمانی را ندارند و از ایمان و ایمانداران بیزارند).

بعید نیست که هم اکنون نیز آنها را ببینی که پچ‌پچ‌کنان رو بر می‌گردانند و می‌روند.

۱۲ـ و نمونه ضعف همت، کم‌عزیمتی، عادت کردن به کنار کشیدن، و بهانه دروغ:

لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَسَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ وَلَكِنْ بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ وَسَيَحْلِفُونَ بِاللهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ يُهْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ [2]

(منافقان) اگر غنائمی نزدیک (و در دسترس) و سفری سهل و آسان باشد (به طمع دنیا) از تو پیروی می‌کنند و به دنبال تو می‌آیند، ولی راه دور و پردردسر (همچون تبوک) برای ایشان ناشدنی و نارفتنی است. به خدا سوگند می‌خورند که اگر می‌توانستیم با شما حرکت می‌کردیم. آنان (در واقع با این عملها و این دروغها) خویشتن را تباه و هلاک می‌کنند، و خدا می‌داند که ایشان دروغگویند.

۱۳ـ در دسته‌ای از مردم نیز فریب و غفلت با هم جمع شده است. در حالی که خودش گمان می‌کند که باهوش است. حال آن که سر تا پایش غفلت است. او کاری می‌کند که گمان می‌کند با آن دیگران را اذیت می‌کند. در حالی که تنها خودش را آزار می‌دهد:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللهِ وَبِالْيَوْمِ الآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ *

---

۱. توبه/۱۲۷.

۲. توبه/۴۲.

يُخَادِعُونَ اللهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ [۱]

در میان مردم دسته‌ای هستند که می‌گویند: ما به خدا و روز رستاخیز باور داریم. در صورتی که باور ندارند و جزو مؤمنان بشمار نمی‌آیند. (اینان به نظرشان) خدا و کسانی را گول می‌زنند که ایمان آورده‌اند، در صورتی که جز خود را نمی‌فریبند ولی نمی‌فهمند.

۱۴ـ به علاوه، آیا این نوع مردم را در هر جایی با حالت تندمزاجی، افاده، و غفلت:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لا تُفْسِدُوا فِي الأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ * أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِنْ لا يَشْعُرُونَ [۲]

هنگامی که بدیشان گفته شود: در زمین فساد و تباهی نکنید. گویند: ما اصلاحگرانی بیش نیستیم. هان! ایشان بی‌گمان فسادکنندگان و تباهی‌پیشگانند ولیکن (به سبب غرور و فریب‌خوردگی خود به فسادشان) پی نمی‌برند.

۱۵ـ و نمونه‌ای که زندگی را با هر قیمتی می‌خواهد و آن را هر گونه که باشد، می‌خواهد و بر آن حریص است. تا جایی که در راه آن چیزی را قبول می‌کند که هیچ فرد با غروری آن را نمی‌پذیرد:

وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاة [۳]

و آنان را حریص‌ترین مردم بر زندگی (این دنیا) خواهی یافت.

با این تجهیل و تنکیر و با این تحقیر و تصغیر!

۱۶ـ افرادی هم که بر گذشته جمود دارند، انگار تکه‌ای سنگ هستند:

وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلا يَهْتَدُونَ [۴]

و هنگامی که به آنان گفته شود: از آنچه خدا فرو فرستاده است

---

۱. بقره/۸ـ۹.

۲. بقره/۱۱ ـ ۱۲.

۳. بقره/۹۶.

۴. بقره/۱۷۰.

پیروی کنید (و راه رحمان را پیش گیرید، نه راه شیطان را)، می‌گویند: بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم (نه از چیز دیگری). آیا اگر پدرانشان چیزی (از عقائد و عبادات دین) را نفهمیده باشند و (به هدایت و ایمان) راه نبرده باشند (باز هم کورکورانه از ایشان تقلید و پیروی می‌کنند؟).

۱۷ـ گروه پراکنده‌ای که بر رأی و نظری اجماع نمی‌کنند و عهدی را پاس نمی‌دارند:

أَوَكُلَّمَا عَاهَدُوا عَهْدًا نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ[۱]

۱۸ـ کسانی که هم با حق، هم با باطل، هم در آنچه می‌دانند، هم در آنچه نمی‌دانند، مجادله می‌کنند، آیا انسان در هر جایی از آنان دلگیر نمی‌شود؟:

هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ[۲]

هان! شما (ای یهودیان و مسیحیان) ای گروهی که در باره‌ی چیزی که (به گمان خود) نسبت بدان آگاهی و اطّلاعی دارید، مجادله و مناظره کردید.

یا:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ[۳]

گروهی از مردم در باره‌ی (یگانگی آفریدگار و صفات و افعال و اعمال) خداوندگار بدون هیچ دانشی و رهنمودی و کتاب روشنگری به مجادله می‌پردازند.

ثانی عطفه (شانه بالا انداخت)؟ یا مردم را از راه خدا گمراه کند! در توصیف پایانی نیز تصویر محسوسی از تکبرِ جدل پردازی را ترسیم می‌کند که یثنی عطفه و «یتقنزح»!

۱۹ـ کسانی هم که از ایثار و فداکاری در لحظه سخت، سستی و کندی به خرج می‌دهد، اگر فداکاران دچار مشکلی شوند، دوراندیشی خود را می‌ستایند ولی اگر در

---

۱. بقره/۱۰۰.
۲. آل‌عمران/۶۶.
۳. حج/۸.

قبال جهاد خود خیری به دست آورند، این دوستانِ ما پشیمان می‌شوند یا دوست دارند ای کاش، ایثار می‌کردند:

وَإِنَّ مِنكُمْ لَمَنْ لَيُبَطِّئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالَ قَدْ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيَّ إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا * وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ اللهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا[1]

در میان شما گروهی هستند که (منافقند و خویشتن را جزو شما قلمداد می‌نمایند و به جهاد نمی‌روند و) سستی می‌کنند و دیگران را نیز سست می‌نمایند و از جنگ بازمی‌دارند. پس اگر مصیبتی به شما رسید (طعنه‌زنان) می‌گویند: به راستی خداوند به ما لطف فرمود که جزو آنان (در جنگ) شرکت نداشتیم. و اگر رحمت خدا دربرتان گرفت (و پیروزی و غنیمتی به شما دست داد) درست مثل این که هرگز میان شما و ایشان مودّت و دوستی نبوده، می‌گویند: ای کاش! ما هم با آنان می‌بودیم و (از این پیروزی و دستاورد فراوانِ غنیمت) بسی بهره می‌بردیم.

۲۰ـ گروهی از مردم نیز وجود دارند که باطنشان با ظاهرشان متفاوت است. چنانکه گویی دو شخصند در یک نفر:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللهُ لا يُحِبُّ الْفَسَادَ[2]

در میان مردم کسی یافته می‌شود که سخن او در (باره امور و اسباب معاش) زندگی دنیا، تو را به شگفت می‌اندازد (و فصاحت و حلاوت کلام او، مایه اعجاب تو می‌شود) و خدا را بر آنچه در دل خود دارد گواه می‌گیرد (و ادّعاء دارد که آنچه می‌گوید، موافق با چیزی است که در درون پنهان می‌دارد، و گفتار و کردارش یکی است). و حال

---

۱. نساء/۷۲ ـ ۷۳.
۲. بقره/۲۰۴ـ ۲۰۵.

آن که او سرسخت‌ترین دشمنان است. و هنگامی که پشت می‌کند و می‌رود (و یا به ریاست و حکومتی می‌رسد)، در زمین به تلاش می‌افتد تا در آن فساد و تباهی ورزد و زرع و نسل (انسانها و حیوانات) را نابود کند (و با فساد و تباهی خود، اقوات و اموال و ارواح را از میان ببرد)، و خداوند فساد و تباهی را دوست نمی‌دارد.

۲۱ـ کسانی هم هستند که پروردگارشان را تنها در لحظه مرگ می‌شناسند. پس توبه می‌کنند:

وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ [1]

توبه کسانی پذیرفته نیست که مرتکب گناهان می‌گردند (و به دنبال انجام آنها مبادرت به توبه نمی‌نمایند و بر کرده خویش پشیمان نمی‌گردند) تا آن گاه که مرگ یکی از آنان فرا می‌رسد و می‌گوید: هم اینک توبه می‌کنم (و پشیمانی خویش را اعلام می‌دارم).

۲۲ـ افراد کودنِ منعلق که گوش می‌دهند، اما گویی نمی‌شنوند:

وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَاذَا قَالَ آنِفًا [2]

در میان منافقان کسانی هستند که به سخنانت گوش فرا می‌دهند، اما هنگامی که از نزد تو بیرون می‌روند، به کسانی (از علمای صحابه) که (از سوی خدا) بدیشان علم و دانش بخشیده شده است، می‌گویند: این مرد الآن چه گفت؟! (آنچه می‌گوید بی‌ارزش و یاوه است!)



با این حال در بشریت خَیر وجود دارد و (هنوز) نمونه‌های پاکِ شجاعِ ارجمندِ بردبارِ ایثارگر را از دست نداده است:

---

۱. نساء/۱۸.
۲. محمد/۱۶.

۲۳ـ از این افراد:

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ [۱]

آن کسانی که مردمان بدیشان گفتند: مردمان (قریش برای تاختن بر شما دست به دست هم داده‌اند و) بر ضدّ شما گرد یکدیگر فراهم آمده‌اند، پس از ایشان بترسید؛ ولی (چنین تهدید و بیمی به هراسشان نیانداخت؛ بلکه برعکس) بر ایمان ایشان افزود و گفتند: خدا ما را بس و او بهترین حامی و سرپرست است.

۲۴ـ نمونه دیگر:

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ لا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا [۲]

(چنین بذل و بخششی مخصوصاً باید) برای نیازمندانی باشد که در راه خدا درمانده‌اند و به تنگنا افتاده‌اند و نمی‌توانند در زمین به مسافرت پردازند (و از راه تجارت و کسب و کار برای خود هزینه زندگی فراهم سازند و) به خاطر آبرومندی و خویشتنداری، شخص نادان می‌پندارد که اینان دارا و بی‌نیازند، امّا ایشان را از روی رخساره و سیمایشان می‌شناسی، (چه از لحن گفتار و طرز رفتار پیدا و نمودارند و) با الحاح و اصرار (چیزی) از مردم نمی‌خواهند.

■ **الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** [۳]

مؤمنان، تنها کسانی هستند که هر وقت نام خدا برده شود، دلهایشان هراسان می‌گردد (و در انجام نیکیها و خوبیها بیشتر می‌کوشند) و هنگامی که آیات او بر آنان خوانده می‌شود، بر ایمانشان می‌افزاید، و

---

۱. آل‌عمران/۱۷۳.
۲. بقره/۲۷۳.
۳. انفال/۲.

بر پروردگار خود توکّل می‌کنند (و خویشتن را در پناه او می‌دارند و هستی خویش را بدو می‌سپارند).

۲۶ـ

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا[۱]

و بندگان (خوب خدای) رحمان کسانیند که آرام (و بدون غرور و تکبّر) روی زمین راه می‌روند (و تواضع در حرکات و سکنات ایشان و حتی در راه رفتن آنان آشکار است)، و هنگامی که نادانان ایشان را مخاطب (دشنامها و بد و بیراههای خود) قرار می‌دهند، از آنان روی می‌گردانند و به ترک ایشان می‌گویند.

۲۷ـ و کسانی که:

يُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللهِ لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا[۲]

خوراک می‌دادند به بینوا و یتیم و اسیر، به خاطر دوست داشت خدا. (به زبان حال، بدیشان می‌گویند:) ما شما را تنها به خاطر ذات خدا خوراک می‌دهیم، و از شما پاداش و سپاسگزاری نمی‌خواهیم.

۲۸ـ و گروهی که:

إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ[۳]

آن کسانی که هنگامی که بلائی بدانان می‌رسد، می‌گویند: ما از آنِ خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم.

۲۹ـ همچنین کسانی که:

يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ

---

۱. فرقان/۶۳.

۲. انسان/۸ـ ۹.

۳. بقره/۱۵۶.

عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ[۱]

آنانی که پیش از آمدن مهاجران خانه و کاشانه (آئین اسلام) را آماده کردند و ایمان را (در دل خود استوار داشتند) کسانی را دوست می‌دارند که به پیش ایشان مهاجرت کرده‌اند، و در درون احساس و رغبت نیازی نمی‌کنند به چیزهائی که به مهاجران داده شده است، و ایشان را بر خود ترجیح می‌دهند، هرچند که خود سخت نیازمند باشند.

۳۰ـ و گروهی که:

الْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ[۲]

و نمونه‌ی اینها در میان بشریت فراوان است.

***

اینها نمونه‌هایی است که همین جوری، به صورت پراکنده و بدون ترتیب‌بندی، مانند پراکندگی آنها در لایه‌های جامعه در هر زمان و مکانی، درج کردیم که تعبیر قرآنی آنها را به صورت شخصیت‌یافته به تصویر کشیده است. طوری که چشم در میان این بشریتِ درگذر زمان، در دیدن آنها خطا نمی‌کند.

۱. حشر/۹.

۲. آل عمران/۱۳۴.

منطق وجدانی

اسلام نیز مانند هر دعوتی با ردّ و انکار مواجه شده و در راه دعوت خود با هر کسی که راه آن را بست، به جدال پرداخت. از سوی دیگر، از آنجا که قرآن، کتابِ این دعوت است، جدل فراوانی را در بردارد. به نظر شما چگونه با آنها جدل کرد؟ چه وسایلی را به کار گرفت و چه دلایلی را بر گزید؟

پیش از آن که به این پرسش‌ها پاسخ دهیم، باید به وظیفه‌ی اصلی‌ای بنگریم که قرآن برای آن آمد.

قرآن آمد تا عقیده‌ی سترگی ـ عقیده توحید ـ را در میان قومی پدید بیاورد که خدایان دیگری را نیز شریک خداوند می‌ساختند. لذا برای آنان بسیار عجیب و غریب بود که کسی به آنها بگوید: خداوند، یگانه و یکتا است:

> **أَجَعَلَ الآلِـهَةَ إِلَـهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ * وَانطَلَقَ الْـمَلأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِـهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ * مَا سَمِعْنَا بِهَـذَا فِي الْـمِلَّةِ الآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلا اخْتِلاقٌ**[1]
>
> آیا او به جای این همه خدایان، به خدای واحدی معتقد است؟ واقعاً این (حرفی که می‌زند) چیز شگفتی است. سرکردگان ایشان راه افتادند (و به یکدیگر گفتند) که بروید و (محکم به بتان خویش بچسبید و) بر (عبادت) خدایان خود ثابت و استوار باشید. این همان چیزی است که خواسته می‌شود. ما در آئین دیگری، این (یکتاپرستی) را نشنیده‌ایم. این جز دروغ ساختگی نیست.

ما هم امروزه به این مسئله، به گونه دیگری نظر می‌کنیم و به این کودکی بادیه‌ای موجود در این دیدگاه می‌خندیم. با این حال گزیری نیست که باید به این مسئله به صورت همان روزگار نظر کنیم: روزگاری که توحید با این همه تعجب مواجه می‌شد.

---

۱. ص/۵ـ۷.

البته همه‌ی افرادی که قرآن با دعوت خود با آنها مواجه می‌شد، از این عرب‌های ساده‌ی مشرک به خدا نبودند. اهل کتاب هم وجود داشتند. برای آنان نیز ناخوشایند بود که دین جدیدی بیاید و دین آنها را از بین ببرد و بر مردی نازل شود که از آنان نیست؛ هر چند این دین، از اساس، با دین آنها هماهنگ بود:

وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ [۱]

همچنین باید ملاحظه کنیم که این هماهنگی در اصول دین بود، نه در عقاید پیروانِ آن زمانِ آن دین. چون این یهودیان می‌گفتند: **«عزیر بن الله»** [۲] و نصاری هم می‌گفتند: **«المسیح بن الله»** [۳] هر دو دسته هم می‌گفتند: **«نحن ابناء الله و احباؤه»** [۴] یا می‌گویند:

لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ [۵]

چنان که قرآن در مناسبت‌های مختلف از آنها حکایت می‌کند.

به این ترتیب اینها و آنها فرقی ندارند و وظیفه‌ی اصلی و مهم اسلام نسبت به آنها در حقیقت پدید آوردنِ عقیده‌ی جدید است. و بر اساس این دو مطلب، وظیفه‌ی اولِ قرآن، پدیدآوردنِ این عقیده‌ی سترگ است: عقیده‌ی توحید، به صورت جدید.

می‌گوییم: عقیده‌ی سترگ ـ هر چند امروزه برای ما بدیهی یا مانند بدیهی به نظر می‌رسد ـ با این حال برای این انسانیت، که از کودکی خود با قوای مختلف طبیعت و طیف‌های گوناگون مجهول ارتباط برقرار کرده است، و هزاران پدیده‌ی خارق‌العاده و هزاران دریافتِ باطنی (وجدانات) زندگی او را در برگرفته است، ساده نیست که از این پراکنده‌ی عمیق در اندرون خود دست بردارد و به سوی فرمانروا و فریادرس یکتایی بشتابد که بر همه‌ی این نیروها سیطره دارد.

در حقیقت، اسلام نخستین دینی نیست که به توحید فرا می‌خواند. اما سایر ادیان نیز به خاطر دعوت توحید با همان رنج و سختی اسلام مواجه شدند. چون توحیدی که اسلام بر آن دعوت می‌کرد، توحید تجریدی مطلق بود و در تجرید، از هر گونه

---

۱. بقره/۸۹.
۲. توبه/۳۰.
۳. توبه/۳۰.
۴. مائده/۱۸.
۵. بقره/۸۰.

توحید پیش از خود ژرف‌تر شده بود. به همین خاطر بیش از سایر ادیان توحید(ی) با جسم انگاری و شبیه‌انگاری جا گرفته در وجود افراد، معارضه می‌کرد.

بنابراین، وظیفه‌ی قرآن پدید آوردن این عقیده‌ی خالص مجرد بود. محل این عقیده‌ی جاودان نیز ضمیر و وجدان است. نزدیک‌ترین راه (دستیابی) به ضمیر نیز بداهت و نزدیک‌ترین راه به وجدان نیز حس است. ذهن هم در این وادی صرفاً یکی از منفذهای فراوان است ولی به هر حال فراخ‌ترین منفذ، صادقانه‌ترین و نزدیک‌ترین راه نیست.

حال آن که برخی از مردم، امروزه ارزش این ذهن را بالا می‌برند. پس از آن که مردم با آثار این ذهن در اختراعات، و اکتشافات خیره شدند. این فتنه برخی از دینداران ساده را نیز خیره می‌سازد. لذا به آن ایمان می‌آورند و می‌کوشند دین را با تطبیق دادنِ نظریات آن با قواعد منطقی ذهن یا تجربه‌ی عملی، حمایت کند!

این افراد ـ به عقیده‌ی من ـ ذهن را به آفاقی فراتر از افق خود می‌برند. ذهن انسانی سزاوار است که سهم مجهول را کنار بگذارد و برای آن حسابی باز کند. صرفِ قداست دینی به این امر فرا نمی‌خواند، بلکه گستردگی آفاق روانی و گشاده بودنِ منافذ معرفت، این را می‌خواهد. چون «معقول» در عالَم ذهن و «محسوس» در تجارب علم، همه «معروفِ» عالَم نفس نیستند. و عقل انسانی ـ نه تنها ذهن ـ یکی از دریچه‌های فراوانِ نفس است. انسان هم هرگز این دریچه‌ها را بر خود نمی‌بندد؛ مگر اینکه در نفس او تنگنایی و در قوای او انحساری باشد که با وجود آنها صلاحیت حکم درباره‌ی این امور بزرگ را ندارد.

پس بگذاریم ذهن کار روزانه‌ی واقعی را تدبیر کند یا مسائلی را در بگیرد که به سبب این زندگی پدید آمده‌اند. اما عقیده، در افق عالی (عالَم) نفس قرار دارد و تنها کسانی به آن افق ارتقا می‌یابند که راه بداهت را بپیمایند، با هدایت بصیرت اهتدا یابند، و حس و قلب خود را باز کنند تا نداها و پرتوها را دریافت کنند.

تعداد بسیار زیادی از مؤمنان به هر دین و عقیده‌ای در جهان، به بداهت و بصیرت، ایمان آورده‌اند ـ و هنوز هم ایمان دارند ــ علمای کلام در اسلام نیز، قرن‌های فراوان، جدال ذهنی درباره‌ی مباحث توحیدی را آغاز می‌کنند و تکرار می‌نمایند، اما این کار به چیزی از آنچه منطق قرآنی در چندین سال به آن رسید، دست نیافتند. پس اکنون به این منطق بدیهی دست یافتنی بنگریم.

***

قرآن همواره به لمس بداهت و بیداری سازی احساس عمد دارد تا از طریق آن به صورت مستقیم به بصیرت راه یابد و با گذار از آن دو به وجدان دست یابد. مـاده‌ی ان نیز، صحنه‌های محسوس، حوادث دیدنی، صحنه‌های شخصیت‌یافته و سرنوشت‌هـای به تصویر کشیده شده است. همچنان که ماده‌ی آن، حقایق بدیهی جاودان اسـت کـه بصیرت روشن خود را به روی آن می‌گشاید و فطرت راست و درست آن را در می‌یابد.

روش آن نیز، همان روش عمومی است: روش تصویرسازی و شخصیت بخـشی از طریق تخییل و تجسیم است؛ به گونه‌ای که در همه‌ی فصل‌هـای قبلـی بـه تفـصیل بیان کردیم. (طبیعتاً در اینجا کلمه‌ی تجسیم را به معنای هنری آن به کار می‌بریم نه به معنای دینی. چون اسلام، دین تجرید و تنزیه است).

این است همان منطق وجدانی‌ای که قـرآن بـه وسـیله‌ی آن بـه جـدال و مبـارزه پرداخت و در پایان هم پیروز شد.

در این منطق، کلماتِ تعبیرگر، تعبیرات تصویرساز، تصاویر شخصیت‌یافته، صحنه-های گویا، و داستان‌های فراوانی که تاکنون از آنها سخن گفته‌ایم، مـشارکت داشـتند. همه‌ی صحنه‌های قیامت و تصاویر نعیم و عذاب را که نمایش داده شده است، جزئی از این منطق به شمار می‌رود که حس را لمس می‌کند و خیال را بیدار مـی‌سـازد و از طریق آن بصیرت را لمس می‌نماید و وجدان را بیدار می‌سازد و نفس را برای اقنـاع و اذعان مهیا می‌نماید.

از این گذشته، قرآن غیر از تصاویر نفسی و معنوی، و داستان‌های فراوان، و غیر از صحنه‌های قیامت و تصاویر نعیم و عذاب...، راه جدلِ تصویری (مبتنی بـر تـصویر) را نیز در منطق وجدانی پیموده است که ما این فصل را به آن اختصاص داده‌ایم.

طبیعی است آنچه ـ در این بحث برای ما اهمیت دارد، موضوع جدل نیـست، بلکـه روش بیانِ آن است. از این رو، روش تصویری‌ای که قرآن پیموده است، باعـث شـده است که این امر یکی از عناصر بحث ما باشد. چون تنها جنبه‌ی هنری قرآن، موضوع ما است.



چنانکه گفتیم، مشکل اولیه‌ای کـه اسـلام بـا آن مواجـه شـد، مـشکل توحیـد بـا جماعتی بود که این توحید را به شدت ردّ می‌کردنـد و آن را یکـی از عجایـب بـزرگ قلمداد می‌نمودند.

حال ببینیم در این مسئله بغرنج چگونه با آنها استدلال کرده است.

قرآن آن را با سادگی و آسانی مطرح کرده است و بداهت و بصیرت را مخاطب ساخته است؛ بدون پیچیدگی زبانی و بدون جدل ذهنی:

أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ * لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلا اللهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ * لا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ * أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ[1]

(فرشتگان مقرّب این چنین به عبادات مشغولند، و امّا اینان) آیا خدایانی از (سنگ و چوب و فلز و دیگر اشیاء) زمین را به خدائی گرفته‌اند که (انگار قادرند مردگان را) زندگی دوباره بخشند؟! اگر در آسمانها و زمین، غیر از یزدان، معبودها و خدایانی می‌بودند و (امور جهان را می‌چرخاندند) قطعاً آسمانها و زمین تباه می‌گردید (و نظام گیتی به هم می‌خورد. چرا که بودن دو شاه در کشوری و دو رئیس در اداره‌ای، نظم و ترتیب را به هم می‌زنند). لذا یزدان صاحب سلطنت جهان، بسی برتر از آن چیزهائی است که ایشان (بدو نسبت می‌دهند و) بر زبان می‌رانند. خداوند در برابر کارهائی که می‌کند، مورد بازخواست قرار نمی‌گیرد (و بازپرسی نمی‌شود، و کسی حق خُرده‌گیری ندارد) ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می‌گیرند (و در افعال و اقوالشان جای ایراد و سؤال بسیار است). آیا آنان غیر از یزدان، معبودهائی را (سزاوار پرستش دیده و) به خدائی گرفته‌اند؟! بگو: دلیل خود را (بر این شرک) بیان دارید. این (قرآن است که) راهنمای کسانی است که با من همراهند (و پسینیان بشمارند) و این (هم تورات و انجیل و دیگر کتابهای آسمانی که) راهنمای کسانی بوده که قبل از من می‌زیسته‌اند (و پیشینیان نامیده می‌شوند. هیچ کدام شرک را جائز نمی‌دانند و بلکه مردمان را به توحید و یکتاپرستی می‌خوانند. لذا گمان شما در امر شرک، نه بر عقل و نه بر نقل استوار است). اصلاً اغلب آنان (این کتابها را

---

۱. انبیاء/۲۱ـ ۲۴.

اندیشمندانه بررسی نکرده‌اند و چیزی از) حق نمی‌دانند، و این است که (از یکتاپرستی و ایمانِ ناآلوده به کثافت شرک) روی گردانند.

یا:

مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ [1]

خداوند نه فرزندی برای خود برگرفته است و نه خدائی با او (انباز) بوده است، چرا که اگر خدائی با او می‌بود، هر خدائی به آفریدگان خود می‌پرداخت (و در نتیجه هر بخشی از جهان با نظام خاصّی اداره می‌گردید، و این با وحدت نظامی که بر سراسر هستی حاکم است، سازگار نمی‌بود) و هر یک از خدایان (برای توسعه قلمرو حکومت خود) بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست..

به این صورت با سادگی بداهت، اینکه در اسمان‌ها و زمین فسادی نمی‌بینی، بلکه محکمی را می‌بینی، بیان می‌کند که تدبیرکننده، یکتا، توانا، عالم؛ و حکیم است.

و این تصویر که آن را تداعی می‌کند ـ در صورت وجود چند خدا ـ «اذن لذهب کل اله بما خلق» و البته تصویر خنده‌آور است که هر گروه از مخلوقات به سوی خدایی بگرایند و هر خدایی آفریده‌های خود را در بر گیرد و برود. به کجا؟ نمی‌دانیم. اما این تصویر را تخیل می‌کنیم و به اندیشه‌ی چند خدایی می‌خندیم؛ اگر نتیجه‌ی آن، همین نتیجه باشد!

از این گذشته، آن خدایان دیگر، چه کار می‌کنند؟ این زمین است و آن هم آسمان. اثار و نشانه‌های آنها در اینجا و آنجا کدام است؟

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ إِئْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ [2]

بگو: آیا دقّت کرده‌اید در باره‌ی چیزهائی که بجز خدا به فریاد

---

۱. مؤمنون/۹۱.

۲. احقاف/۴.

می‌خوانید و می‌پرستید؟ به من نشان دهید چه چیزی از زمین را آفریده‌اند؟ یا اصلاً در (آفرینش و گردش و چرخش) آسمانها مشارکتی داشته‌اند؟ (اگر فرضاً می‌گوئید بلی آنها شرکت داشته‌اند) کتابی (از کتابهای آسمانی) پیش از این (قرآن که گفتار شما را تصدیق کند) یا یک اثر علمی (و باستانی از علمای گذشته که گواهی دهد بر راستی چنین ادعائی) برای من بیاورید، اگر راست می‌گوئید.

به علاوه، اینها تصاویر آفرینش و مظاهر قدرت است که حواس آن را می‌بینند، بدیهه آن را درک می‌کند، و بصائر آنها را در می‌یابند:

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى آللهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ * أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ * أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ * أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ * أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ تَعَالَى اللهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ * أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَإِلَهٌ مَعَ اللهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ[1]

(ای پیغمبر!) بگو: خدای را سپاس (می‌گویم که تباهکاران همچون قوم ثمود و گردنکشان همسان فرعونیان را به دیار عدم فرستاد، و از خدا درخواست می‌نمایم که نازل فرماید) رحمت و مغفرت خود را بر بندگان برگزیده خویش. آیا خدا (که این همه قدرت و نعمت و موهبت دارد) بهتر است (برای پرستش و کرنش) یا چیزهائی که انباز خدا می‌سازید (و فاقد نفع و ضرر هستند و چیزی از آنها ساخته

۱. نمل/۵۹ ـ ۶۴.

نیست؟). (آیا بتهائی که معبود شما هستند بهترند) یا کسی که آسمانها و زمین را آفریده است، و برای شما از آسمان آبی بارانده است که با آن باغهای زیبا و فرح‌افزا رویانیده‌ایم؟ باغهائی که شما نمی‌توانستید درختان آنها را برویانید. آیا (با توجّه به آفرینش آسمانها و زمین و نزول باران و برکات و ثمرات ناشی از آن، و هماهنگی و پیوند لطیف و دقیق هر یک از این مخلوقات) معبودی با خدا است؟! اصلاً ایشان قومی هستند (از حق‌پرستی به بت‌پرستی) عدول می‌کنند. (بتها بهترند) یا کسی که زمین را قرارگاه (و محلّ اقامت انسانها) ساخته است، و در میان آن رودخانه‌ها پدید آورده است، و برای زمین کوههای پابرجا و استوار آفریده است (تا قشر زمین را از لرزش نگاه دارند) و میان دو دریا مانعی پدیدار کرده است (تا آمیزه یکدیگر نگردند. حال با توجّه به اینها) آیا معبودی با خدا است؟ ! اصلاً بیشتر آنان بی‌خبر و نادانند (و قدر عظمت خدا را نمی‌دانند). (آیا بتها بهترند) یا کسی که به فریاد درمانده می‌رسد و بلا و گرفتاری را برطرف می‌کند هر گاه او را به کمک طلبد، و شما (انسانها) را (برابر قانون حیات دائماً به طور متناوب) جانشین (یکدیگر در) زمین می‌سازد (و هر دم اقوامی را بر این کره خاکی مسلّط و مستقرّ می‌گرداند. حال با توجّه بدین امور) آیا معبودی با خدا است؟! واقعاً شما بسیار کم اندرز می‌گیرید. (آیا بتهای بی‌جان بهترند) یا کسی که شما را در تاریکیهای خشکی و دریا رهنمود (و دستگیری) می‌کند، و کسی که بادها را به عنوان بشارت دهندگان، پیشاپیش نزول رحمتش وزان می‌سازد (و آنها را پیک قدوم باران می‌سازد. در ساختن و راه‌اندازی اینها) آیا معبودی با خدا است؟ خدا فراتر و دورتر از این چیزهائی است که انباز او می‌گردانند. (آیا معبودهای دروغین شما بهترند) یا کسی که آفرینش را می‌آغازد، سپس آن را برگشت می‌دهد، و کسی که شما را از آسمان و زمین روزی عطاء می‌کند؟ (حال با توجّه به قدرت آفرینش یزدان، و نظم و نظام موجود در

پدیده‌های جهان، و اقرار عقل سالم به زنده شدن دوباره مردمان در دنیای جاویدان) آیا معبودی با خدا است؟ (ای پیغمبر بدیشان) بگو: دلیل و برهان خود را بیان دارید اگر راست می‌گوئید (که جز خدا معبودهای دیگری هم وجود دارند).

و به این صورت، صحنه‌های زمین و آسمان، همراه با حوادثی که هر روز برای آنان می‌افتد، همراه با احساس‌های فطری‌ای که انسان را در هنگام سختی به قدرت بزرگ پناهنده می‌سازد، در مخاطب قرار دادنِ حس و خیال، و لمس بصیرت و وجدان، برای متمرکز ساختن عقیده‌ی توحید در نفوس، مشارکت می‌کنند. نمونه‌ی این، به راستی در قرآن فراوان است و ـ با وجود تنوع ـ مانند تصاویر قیامت و صحنه‌های نعیم و عذاب مکرر است. همه‌ی اینها در حقفیقت منطق وجدانی‌ای هستند که در این باب قرار می‌گیرند.

***

مشکل دوم، دشواره‌ی رستاخیز و روز قیامت، با جماعتی بود که می‌گفتند:

إِنْ هِيَ إِلا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ[1]

حیاتی جز حیات این جهان وجود ندارد که (گروهی از ما) می‌میریم (و گروه دیگری جای آنان را می‌گیریم) و زندگی می‌کنیم، و ما هرگز (پس از مرگ) برانگیخته نمی‌شویم.

از این گذشته، آنها در داستان رستاخیز، بیش از ماجرای فرمانروا و فریادرس یکتا تعجب می‌کردند. آنها گمان می‌کردند کسی که این سخن را بگوید، قطعاً دیوانه است. از این رو تنها دیوانگان در این باره سخن می‌گویند!

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنَبِّئُكُمْ إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ * أَفْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ[2]

کافران (برخی به برخی دیگر، تمسخرکنان) می‌گویند: آیا مردی را به شما بنمائیم که شما را خبر می‌دهد از این که هنگامی که

۱. مؤمنون/۳۷.
۲. سبأ/۷ ـ ۸.

پیکرهایتان کاملاً متلاشی شد (و ذرّات وجودتان در جهان پخش و پراکنده گردید، دوباره زنده می‌شوید و) آفرینش تازه‌ای پیدا می‌کنید؟ آیا او بر خدا دروغ می‌بندد؟ یا نوعی دیوانگی دارد؟

آنان داستان رستاخیز را با این شگفتی و غرابت تلقی می‌کردند. پس چگونه در این امر عجیب با آنان مجادله کرد؟ قرآن تصاویر پیدا و پنهان آفرینش را بر آنان عرضه کرد و پیدایش حیات در زمین، به طور عام، در انسان، به طور خاص، را برای آنان بسط داد تا ببینند آن کس که آفرینش را آغاز کرده است، می‌تواند آن را بازآفرینی کند:

أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ[1]

آیا ما از آفرینش نخستین، درمانده و ناتوان بوده‌ایم (که قادر بر آفرینش دوم، یعنی رستاخیز نباشیم؟! آنان در آفرینش نخستین تردید ندارند. چون خالق انسانها را خدا می‌دانند.) ولی ایشان در باره‌ی آفرینش مجدد (بعد از مرگ، یعنی رستاخیز مردگان) تردید دارند!

با روش معروفِ تصویرسازی هم، صحنه‌های زندگی در زمین و در انسان را بر آنها عرضه می‌کرد:

قُتِلَ الإنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ * مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ * مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ * ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ * ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ * ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ * كَلا لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ * فَلْيَنْظُرِ الإنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ * أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا * ثُمَّ شَقَقْنَا الأَرْضَ شَقًّا * فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعِنَبًا وَقَضْبًا * وَزَيْتُونًا وَنَخْلا * وَحَدَائِقَ غُلْبًا * وَفَاكِهَةً وَأَبًّا * مَتَاعًا لَكُمْ وَلأنْعَامِكُمْ[2]

کشته باد انسان! چه خدا نشناس و ناسپاس است! خدا او را از چه چیز می‌آفریند؟! او را از نطفه ناچیزی می‌آفریند و قوّت و قدرت (و جمال و کمال) بدو می‌بخشد. سپس راه (شناخت خوبی و بدی) را برای او آسان می‌کند (تا راه هدایت را در پیش گیرد، و راه ضلالت

---

۱. ق/۱۵.

۲. عبس/۱۷ ـ ۳۲.

را ترک گوید). بعد او را می‌میراند و وارد گورش می‌گرداند. سپس هر وقت خواست او را زنده می‌گرداند. هرگزا هرگزا انسان (با وجود طول حیات) دستوری را که خدا بدو داده است (و وظائفی را که برای وی تعیین کرده است، آن چنان که شایسته مقام باعظمت الهی است) هنوز که هنوز است انجام نداده است! انسان باید به غذای خویش بنگرد و در باره‌ی آن بیندیشد (که چگونه ما آن را برای او فراهم کرده‌ایم، و در ساختمان مواد غذائی و اجزاء حیات‌بخش آن، چه دقّت و مهارت و ظرافتی به کار برده‌ایم). ما آب را از آسمان به گونه شگفتی می‌بارانیم. سپس زمین را می‌شکافیم و از هم باز می‌کنیم. در آن دانه‌ها را می‌رویانیم (که مایه اصلی خوراک انسان است). و رَزها و گیاهان خوردنی را. و درختان زیتون و خرما را. و باغهای پردرخت و انبوه را. و میوه و چَراگاه را. برای استفاده و بهره‌مندی شما و چهارپایان شما.

یا:

يُخْرِجُ الْـحَيَّ مِنَ الْـمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْـمَيِّتَ مِنَ الْـحَيِّ وَيُحْيِي الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ * وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ * وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ * وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِلْعَالِمِينَ * وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ * وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنَزِّلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ[۱]

خداوند همواره زنده را از مرده، و مرده را از زنده می‌آفریند، و زمین

---

۱. روم/۱۹ ـ ۲۴.

موات را حیات می‌بخشد، و همین گونه (سهل و ساده، به سادگی آفرینش مکرّر و همیشگی حیات از ممات، شما آفرینش دوباره می‌یابید و از گورها) بیرون آورده می‌شوید (و رستاخیز برپا می‌گردد). یکی از نشانه‌های (دالّ بر عظمت و قدرت) خدا این است که (نیای) شما را از خاک آفرید و سپس شما انسانها (به مرور زمان زیاد شدید و در روی زمین برای تلاش در پی معاش) پراکنده گشتید. و یکی از نشانه‌های (دالّ بر قدرت و عظمت) خدا این است که از جنس خودتان همسرانی را برای شما آفرید تا در کنار آنان (در پرتو جاذبه و کشش قلبی) بیارامید، و در میان شما و ایشان مهر و محبّت انداخت (و هر یک را شیفته و دلباخته دیگری ساخت، تا با آرامش و آسایش، مایه شکوفائی و پرورش شخصیّت همدیگر شوید، و پیوند زندگی انسانها و تعادل جسمانی و روحانی آنها برقرار و محفوظ باشد). مسلّماً در این (امور) نشانه‌ها و دلائلی (بر عظمت و قدرت خدا) است برای افرادی که (در باره‌ی پدیده‌های جهان و آفریده‌های یزدان) می‌اندیشند. و از زمره نشانه‌های (دالّ بر قدرت و عظمت) خدا آفرینش آسمانها و زمین و مختلف بودن زبانها و رنگهای شما است. بی‌گمان در این (آفرینش کواکب فراوان جهان که با نظم و نظام شگفت‌آور گردانند، و در این تنوّع خلقت) دلائلی است برای فرزانگان و دانشوران. و از نشانه‌های (قدرت و عظمت) خدا، خواب شما در شب و روز است، و تلاش و کوششتان برای (کسب و کار و) بهره‌مندی از فضل خدا. قطعاً در این (امور، یعنی مسأله خواب، و تلاش در پی معاش) دلائلی است برای کسانی که گوش شنوا داشته باشند (و حقیقت را بپذیرند). و از زمره نشانه‌های (دالّ بر قدرت و عظمت) خدا، یکی این است که خدا برق را که هم باعث ترس است و هم مایه امید، به شما می‌نمایاند، و از آسمان آب مهمی را می‌باراند، و زمین را بعد از مرگش، (یعنی خشک و سوزان بودن) به وسیله آن آب زنده (و سرسبز) می‌گرداند. بی‌گمان در این

(درخشش آذرخش آسمان و نزول باران و آبیاری زمین و سرسبز شدن آن) دلائلی است برای فهمیدگان و خردمندان.

و به این صورت هر بار صحنه‌های مألوفی، اعم از محسوس یا معروف، را بر آنان عرضه می‌کرد که هر لحظه حواس آنها را بررسی می‌کند، در هر نگاه بصیرت آنها را راهنمایی می‌کند، با حیات و معاش آنها در ارتباط است، شعور و وجدان آنها را لمس می‌کند. و به آرامی راه خود به نفوس آنها را می‌پیماید. و در عین حال این صحنه‌ها را چنان بر آنها عرضه می‌کند که گویی صحنه‌های جدیدی هستند ـ البته صحنه‌های طبیعت برای کسی که با حس دقیق و چشم باز به آنها بنگرد، همواره جدید است ـ بی‌آنکه آن جدل ذهنی را برپا کند: جدلی که احتمالاً بیش از آن که بر حقیقت مبتنی بباشد، بر اساس مهارت استوار است.



و البته از سراسر محدوده‌ی ذهن و همه‌ی گستره‌ی حواس گذار می‌کند تا مستقیماً به نهانگاه عقیده برسد: جایی که نفس به طور مستقیم با مجهول ارتباط می‌یابد. در پیچیدگی و دوری از حس و ذهن نیز پناه‌گاه و متاعِ گردآمده‌ای را می‌یابد. با این حال در اینجا نیز روش تصویرسازی و تخییل را در پیش می‌گیرد.

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ [1]

(ای پیغمبر!) مگر نمی‌دانی که همه کسانی و همه چیزهائی که در آسمانها و زمین بسر می‌برند، و جملگی پرندگان در حالی که (در هوا) بال گسترده‌اند، سرگرم تسبیح (خدا و فرمانبر اوامر) او هستند؟!

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ [2]

آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همگی، تسبیح خدا می‌گویند و (با تنزیه و تقدیسش، رضای او می‌جویند. اصلاً نه

---

۱. نور/۴۱.
۲. اسراء/۴۴.

تنها آسمانهای هفتگانه و زمین) بلکه هیچ موجودی نیست مگر این که (به زبان حال یا قال) حمد و ثنای وی می‌گویند، ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید (چرا که زبانشان را نمی‌دانید و از ساختار اَسرارآمیز عالَم هستی و نظام پیچیده جهان آفرینش چندان مطلع نیستید. پس هماهنگ با سراسر جهان هستی به یکتاپرستی بپردازید و از راستای جملگی کنار نروید و دور نشوید. درهای توبه و برگشت به سوی یزدان جهان به روی همگان باز است).

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ * رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ[1]

آنان که بردارندگان عرش خدایند و آنان که گرداگرد آنند به سپاس و ستایش پروردگارشان سرگرمند و بدُو ایمان دارند و برای مؤمنان طلب آمرزش می‌کنند (و می‌گویند:) پروردگارا! مهربانی و دانش تو همه چیز را فرا گرفته است (هم اعمال و اقوالشان را کاملاً می‌دانی و هم مرحمت و مهربانیت می‌تواند ایشان را دربر گیرد) پس در گذر از کسانی که (از گناهان دست می‌کشند و به طاعات و عباداتت می‌پردازند، و از راههای انحرافی دوری می‌گزینند و به راستای راهت) برمی‌گردند و راه تو را در پیش می‌گیرند، و آنان را از عذاب دوزخ مصون و محفوظ فرما. پروردگارا! آنان را به باغهای همیشه ماندگار بهشتی داخل گردان که بدیشان (توسّط پیغمبران) وعده داده‌ای، همراه با پدران خوب و همسران شایسته و فرزندان بایسته ایشان. قطعاً تو (بر هر چیزی) چیره و توانا و (در هر کاری) دارای

۱. غافر/۷ ـ ۹.

فلسفه و حکمت هستی. و آنان را از (عقوبت دنیوی و کیفر اخروی) بدیها نگاهدار، و تو هر که را در آن روز از کیفر بدیها نگاهداری، واقعاً بدو رحم کرده‌ای (و مورد الطاف خود قرار داده‌ای) و آن مسلّماً رستگاری بزرگ و نیلِ به مقصود سترگی است.

و به این صورت، این تصویر در نفس، آن هول و هراس را می‌اندازد که در برابر مجهول حس می‌کند و نیز لذتی می‌افکند که در حال گردش در آن عالَم نهانی حس می‌کند. طوری که:

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا [۱]

آنان که بردارندگان عرش خدایند و آنان که گرداگرد آنند به سپاس و ستایش پروردگارشان سرگرمند و بدُو ایمان دارند و برای مؤمنان طلب آمرزش می‌کنند.

و:

تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ [۲]

آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند همگی، تسبیح خدا می‌گویند.

و ممکن است غیب این گونه دوردست نباشد. ممکن است محسوس باشد، اما ناشناخته. قرآن این گونه وجدان را لمس می‌کند، قدرت کَونی را اثبات می‌نماید، و نفس را سرشار از ایمان می‌سازد:

إِنَّ اللهَ لا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الأَرْضِ وَلا فِي السَّمَاءِ * هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ [۳]

شکّی نیست که هیچ‌چیز نه در زمین و نه در آسمان بر خدا پنهان نمی‌ماند (کوچک باشد یا بزرگ، پدیدار باشد یا پنهان، دور باشد یا

---

۱. غافر/۷.
۲. اسراء/۴۴.
۳. آل‌عمران/۵ ـ ۶.

نزدیک). او است که شما را در رحمهای (مادران) هر آن گونه که بخواهد شکل می‌بخشد (و به صورتهای مختلف می‌آفریند).

این دلیلِ علم به هر امر نهان و نهفته است. دلیل وجدانی واقع هم هست که ذهن در فهم و دریافت آن خسته نمی‌شود.

نمونه‌ی این، در محیطی فراخ‌تر و با تصویری شاهکارتر.

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُهَا إِلا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلا يَعْلَمُهَا وَلا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الأَرْضِ وَلا رَطْبٍ وَلا يَابِسٍ إِلا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ[1]

گنجینه‌های غیب و کلید آنها در دست خدا است و کسی جز او از آنها آگاه نیست. و خداوند از آنچه در خشکی و دریا است آگاه است. و هیچ برگی (از گیاهی و درختی) فرو نمی‌افتد مگر این که از آن خبردار است. و هیچ دانه‌ای در تاریکیهای (درون) زمین، و هیچ‌چیز تر و یا خشکی نیست که فرو افتد، مگر این که (خدا از آن آگاه، و در علم خدا پیدا است و) در لوح محفوظ ضبط و ثبت است.

در این چند کلمه‌ی کم، تعبیر قوی رهیبی از شمولِ علم خداوند وجود دارد که برای آن بهترین کلمات تعبیرگر و عبارات تصویرساز انتخاب شده است. لذا این که گفته شود: «و هیچ برگی فرو نمی‌افتد مگر این که از آن خبردار است» [و] «و هیچ دانه‌ای در تاریک‌های زمین نیست که فرو افتد» [و] «و هیچ تر یا خشکی نیست که فرو افتد» صرفاً تعبیری درباره‌ی علمِ دقیقِ فراگیر نیست، بلکه تصویر تخییلی شگفتی‌انگیز است. خیال نیز باید همه‌ی آفاق دنیا و همه گوشه کنار آن را بکاود تا این برگ‌های افتاده و آن دانه‌های نهان شده را دنبال کند که در گوشه کنار و نهانگاه‌های زمین مشمول علم خداوند هستند. سپس به نفس برگردد و آن را با جلال و خشوع در بر بگیرد و آن را به خداوندی متوجه سازد که با علم خود همه‌ی این مجاهل و آفاق را در بر می‌گیرد.



۱. انعام/۵۹.

این است منطق وجدانی و جدل تصویری. این کجا و آن جدل ذهنی کجا که علمای کلام قرن‌ها است در آن سروته می‌کنند؟

در اینجا مثال واحدی از جدل ذهنی‌ای را می‌آوریم که قرآن از آن خودداری کرده است. مثال این است:

إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّـهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ[۱]

و سایر موارد دیگری که در معنا، مثل این هستند.

مشرکان عرب در این آیه، مجالی برای جدل ذهنی بی‌ارزش پیدا کرده گمان می‌بردند که با این جدل محمد را با اهل کتاب دچار مشکل کنند. گفتند: آیا عیسی بن مریم نیز؟ چون گروهی از پیروان او وی را خدا می‌دانند. آیا او نیز وارد جهنم می‌شود؟

جواب (خداوند) حکیم در این باره این بود:

مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلا جَدَلا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ[۲]

> (مشرکان ادامه دادند) و گفتند: آیا (به نظر شما) معبودهای ما بهترند یا عیسی؟ (به عقیده شما او به دوزخ می‌رود، پس بگذار ما و معبودهایمان که از او هم بدترند به دوزخ برویم!). آنان این مثال را جز از روی جدال بیان نمی‌دارند. بلکه ایشان گروهی کینه‌توز و پرخاشگرند (و برای مبارزه با تو و جلوگیری از حق، به استدلال باطل متوسّل می‌شوند).

آنچه آنان گفتند، نمونه‌ای از منطق ذهنی بود. از لحاظ قواعد صوری منطق درست است. اما این کجا و منطق درست کجا؟ این کجا و حقیقتِ طبیعی ساده کجا؟

اگر قرآن منطق ذهنی را دنبال می‌کرد، به چیزی نمی‌رسید؛ نه به این خاطر که حقایق موجود در آن برای این منطق اثبات نمی‌شود، بلکه به این خاطر که این جدل، عقیده را پدید نمی‌آورد. عقیده، همواره فراتر از این افق‌ها است. عقیده نیز به این خاطر که کارِ ذهن در آن محدود است، عجیب نمی‌شود. چون ذهن صرفاً یک قوه‌ی کوچک محدود است که با کارهای روزانه و اموری که در نتیجه امور روزمره ایجاد می‌شود، سروکار دارد.

---

۱. انبیاء/۹۸.

۲. زخرف/۵۸.

***

قرآن وجدان را لمس کـرد و در ایـن راه، از روش تـصویرسازی پیـروی نمـود. در نتیجه در ماده و روش به اوج رسید، و هدف دینی و هدف هنری را با هم جمع نمـود؛ آن هم از نزدیک‌ترین راه، و والاترین راه.

روش قرآن

خلاصه‌ی همه مباحث گذشته برای ما این است که قرآن روش واحدی در تعبیر دارد که آن را در ادای همه‌ی اهداف، به صورت یکسان به کار می‌گیرد؛ حتی اهدافِ برهان‌سازی و جدل. آن روش هم، روش تصویرسازی مبتنی بر شخصیت‌دهی به وسیله‌ی تخییل و تجسیم است.

اکنون باید به ارزیابی این روش بپردازیم. از این حیث که یک روش هنری از راه و روش‌های ادا است. ـ این هم مجال بحث ما در این کتاب است ـ چون اهداف دینی‌ای که قرآن برای محقق ساختن آنها آمد، و نیز موضوعاتِ الهی و تشریعی‌ای که در بر دارد...، همه از زمره مسائلی است که در اینجا مدنظر ما نیست. و اگر برخی از آنها در لابه‌لای فصول گذشته عرضه شده‌اند، صرفاً به این خاطر آنها را آورده‌ایم تا ببینیم چگونه آنها را بررسی کرده است و چگونه راه تعبیر آنها را پیموده است.

برخی از مردم، هنگامی که به این موضوعات می‌نگرند، و دقت و عظمت، صلاحیت و مرونت، و احاطه و شمولِ آنها را می‌بینند، آن را ممیزه‌ی بزرگ قرآن می‌پندارند و گمان می‌کنند که روش تعبیر قرآنی، تابع آن است و همه‌ی اعجاز در آن نهفته است. همچنان که برخی از مردم میان معانی و روش ادا فرق می‌گذارند و درباره‌ی اعجاز قرآن در هر یک از آنها، به صورت جداگانه سخن می‌گوید.

با این حال من می‌خواهم بگویم: روشی که قرآن در تعبیر دنبال کرد، همان است که این اهداف را نمایان ساخت. پس از آن روش برابر است با این اهداف و موضوعات.

این سخن نیز ما را به آن مباحث عمیق مربوط به لفظ و معنی بر نمی‌گرداند ـ که از زمانی که جاحظ[1] آن را مطرح کرد و گمان برد معانی بر سر راه افکنده شده‌اند، بسیاری از ناقدان عرب را در خود غرق کرد. بعدها ابن قُتَیبَه[1]، قدامه[2]، ابوهلال عسکری[3]، و دیگران، اعم از مخالف و موافق، بحث او را دنبال کردند ـ به تصور من عبدالقاهر[4] در این باره به نظر قاطعی رسید و در «دلائل الاعجاز» به اینجا رسید که هیچ عاقلی تصور نمی‌کند که درباره‌ی لفظ از ان حیث که لفظ است، به تنهایی بحثی صورت بگیرد. بلکه از حیث دلالت آن است که بحث درباره‌ی آن صورت می‌گیرد. عاقلی هم تصور نمی‌کند که حول معنا، از آن حیث که خاطری در درون است، بحثی

صورت بگیرد، بلکه از این حیث که در لفظی نمود پیدا می‌کند، بحثی درباره‌ی آن صورت می‌گیرد. به علاوه، معنا در تحدید خود مقید به نظمی[1] است که با آن ادا می‌شود. از این رو امکان ندارد که دو عبارت مختلف باشند، اما معنا کاملاً یکی باشد.

عبدالقاهر مسئله را به این صورت مختصر بیان نکرد، ما سخن او را ترجمه نمودیم. و گرنه، کتابی را برای آن تألیف نمود که نه می‌توانیم آن را در اینجا نقل کنیم و نه بخش‌هایی از آن را بیاوریم. مانند بخشی که در ابتدای این کتاب نقل کردیم: با آن روش پیچیده‌ای که در آنجا دیدیم.

با این حال او به خاطر تقریر این مسئله، فضل عظیمی دارد. و اگر تنها یک قدم دیگر را در راه بیانِ قطعی آن بر می‌داشت، در نقد هنری به اوج می‌رسید. این است که ما به جای او می‌گوییم: روشِ قاطع و سرنوشت‌ساز در ادا، تصویرسازی معنا است. طوری که اگر دو روش در تعبیر یک معنای واحد، مختلف باشند، تصویر این معنا در نفس و ذهن مختلف می‌شود. به این ترتیب، معانی و روش‌های ادا چنان ربطی با هم پیدا می‌کنند که پس از آن سخن گفتن از معانی و الفاظ، به صورت جدا از یکدیگر، جایز نیست. بنابراین، معنای واحدی تنها در یک تصویر واحد نمایان می‌شود. لذا اگر تصویر تغییر کند، معنا به اندازه‌ی آن (تغییر)، تغییر می‌کند. البته ممکن است معنای ذهنی عام، در ذات خود (از این تغییر) متأثیر نشود، اما تصویر آن در نفس و ذهن تغییر می‌کند. و همین (نفس و ذهن) است که در هنر مورد توجه است ـ چون تعبیر در هنر برای تأثیر است ـ لذا اگر اثر ناشی از آن تغییر کند، معنای منقول، بدون هیچ جدالی متفاوت است!



با این توضیح به برتری روشِ تصویرسازی در قرآن می‌رسیم. این روش است که برای معانی، اهداف، و موضوعات قرآنی، تصویری را قرار داده است که آن را می‌بینیم و ارزش بزرگ آنها، ناشی از این تصویر است و همچنان که قبلاً گفتیم آنها در این تصویر، غیر از هر تصویر دیگری هستند.

با این حال دوست داریم این مسئله را با نمونه‌هایی توضیح دهیم؛ هر چند مثال‌ها در لابه‌لای مطالب کتاب پراکنده‌اند و تحلیل آنها نیز در جای خود وجود دارد که مزیت روش قرآن در آنها را بیان می‌کند. با این حال در اینجا در معرض آخرین

---

۱. ترکیب کلمات

تلخیص هستیم. البته نمونه‌های فراوان دیگری داریم.



نماد اول تعبیر قرآنی، پیروی از روش تصویرسازی از معانی ذهنی و حالات روانی و نمایان ساختن آنها در تصاویر حسی، حرکت در مسیر تصویرسازی صحنه‌های طبیعی، رخدادهای گذشته، داستان‌های نقل شده، مَثَل‌های داستانی، صحنه‌های قیامت و تصاویر نعیم و عذاب، نمونه‌های انسانی... است. طوری که انگار همه حاضرِ شخصیت‌یافته هستند.

برتری این روش بر روش دیگر، که معانی و حالات روانی را در صورت ذهنی انتزاعی آنها نقل می‌نماید، حوادث و داستان‌ها را به صورت اخبار روایت شده نقل می‌کند، و صحنه و مناظر را به صورت لفظی تعبیر می‌کند، نه تصویری ــ تخییلی، چیست؟

برای بیان این برتری کافی است همه‌ی این معانی را در حالت انتزاعی آنها تصور کنیم. سپس آنها را به حالت تصویری نیز تصور نماییم.

معانی در حالت اول، ذهن و هوش را مخاطب می‌سازند و جدا از سایه‌سار زیبایی خود به ذهن و هوش می‌رسند. در حالی که در روش دوم، حس و وجدان را مخاطب می‌سازند و از روزنه‌های مختلف به نفس می‌رسند: از روزنه‌ی حواس با تخییل، از روزنه‌ی حس از طریق حواس، و از روزنه وجدان منفعل به وسیله‌ی نواها و پرتوها؛ ذهن هم یکی از دریچه‌های فراوانِ نفس است نه تنها روزنه‌ی آن.

بدون شک این روش در ادای دعوت به هر عقیده‌ای ارزش دارد. با این حال در این جا فقط از لحاظ هنری محض به آن می‌نگریم. از این لحاظ هم، جایگاه خاصی دارد. چون وظیفه‌ی نخستین هنر، تحریک عواطفِ وجدانی، اشاعه لذت هنری از طریق این تحریک، و به جنبش در آوردنِ زندگی نهفته از طریق این عواطف، تغذیه خیال به وسیله‌ی تصاویر به منظور محقق شدنِ همه‌ی اینها است... روش تصویرسازی و شخصیت‌بخشیِ هنر زیبا نیز متکفل همه‌ی اینها است. این هم یک مثال، افزون بر مثالهایی که زده‌ایم:

۱ـ معنای گریز شدید از دعوت (به) ایمان، در حالتِ انتزاعی آن، این گونه به تو منتقل می‌شود: آنها به صورت بسیار شدید از دعوت ایمان گریزانند. تنها ذهن هم معنای گریزان بودن را در سردی و بی‌تحرکی دریافت می‌کند.

پس از این (حالت) این تصویر عجیب به تو منتقل می‌شود:

فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ * كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ * فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ[1]

چرا باید ایشان، از قرآن رویگردان شوند؟ انگار آنان گورخران رمنده‌ای هستند. گورخرانی که از شیر گریخته و رمیده باشند.

اینجا است که حسِ بینایی، ملکه‌ی خیال، احساسِ مسخره‌کردن، و درک زیبایی نیز با ذهن مشارکت می‌کنند: مسخره این افراد که چنان فرار می‌کنند که الاغ وحشی از شیر فرار می‌کند؛ آن هم نه به خاطر چیزی، فقط به خاطر این که به ایمان دعوت می‌شوند! نیز زیبایی‌ای که در حرکتِ تصویر ترسیم می‌شود: هنگامی که خیال آن را در چارچوبی از طبیعت دریافت می‌کند که در آن این الاغ‌ها پراکنده شده‌اند و یک «شیر» وحشتناک آنها را دنبال می‌کند!

در اینجا، سایه‌ساری دور تعبیر است که بر گستره‌ی روانی[2] آن، آن را ـ اگر تعبیر درست باشد ـ افزایش می‌دهد!

۲ـ معنای ناتوانی خدایانی که مشرکان آنها را به جای خدا می‌پرستند، می‌تواند در چندین تعبیر ذهنی مجرد ادا شود؛ آنچه شما به جای خداوند می‌پرستید، بی‌شک از آفریدنِ حقیرترین اشیاء هم ناتوانند. در این صورت معنا، به صورت مجرد و بهت‌آور به ذهن می‌رسد.

اما تعبیر تصویری، همین معنا را در این تصویر ادا می‌کند:

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ[3]

ای مردم! آن کسانی را که غیر از خدا به کمک می‌خوانید و پرستش می‌نمائید، هرگز نمی‌توانند مگسی را بیافرینند، اگر هم همگان (برای آفرینش آن) دست به دست یکدیگر دهند. حتی اگر هم مگس چیزی را از آنان بستاند و برگیرد، نمی‌توانند آن را از او بازپس گیرند و برهانند. هم طالب (که مگس ناچیز است) و هم مطلوب (که بتان سنگی و یا معبودان دروغینند) درمانده و ناتوانند.

---

۱. مدثر/۴۹ ـ ۵۱.

۲. مساحته النفسية

۳. حج/۷۳.

به این صورت این معنا شخصیت می‌یابد و در آن تصویر متحرکِ پیاپی نمایان می‌گردد:

«لن یخلقوا ذباباً» این یک درجه. **«و لوا اجتمعوا له»** این هم یک درجه. **«و ان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه»** این هم درجه‌ی سوم... حال تصویر ضعف شرم‌آور را دیدی و به درجه‌بندی شده بودنِ تصویری نگاه کردی که مسخرگی شدید و تحقیر خوارکننده را در نفس بر می‌انگیزد؟

اما؛ آیا این مبالغه است؟ و آیا بلاغت موجود در آن، غلوّ است؟

هرگز! این یک حقیقتِ واقعی ساده است. این خدایان **«لن یخلقوا ذباباً و لوا اجتمعوا له»**. در حالی که مگس کوچک حقیر است. اما اعجاز در آفرینش آن، همان اعجاز در آفرینش شتر نر و فیل است. این اعجاز معجزه «حیات» است که در آن تنومند و لاغر یکسان است. چون جانمایه‌ی معجزه، آفرینش موجوداتِ زنده بزرگ نیست، بلکه آفرینش یک سلولِ کوچک، مانند غبار نیز معجزه است.

با این حال ابداع هنری در اینجا، در ارائه این حقیقت در تصویری است که سایه‌سار ضعف از خلق حقیرترین چیزها را دریافت می‌کند. زیبایی هنری نیز در اینجا در آن سایه‌ساری است که محتویات تصویر اضافه می‌کند، و نیز در حرکت تخییلی در راستای تلاش برای آفرینش، و جمع شدن برای این کار، سپس در تلاش برای پرواز به دنبال مگس برای گرفتنِ آنچه وی برده است. در حالی که آن خدایان و پیروان انها از نجات‌دادنِ آن ناتوانند.

۳ـ از حالت دست کشیدن دوستان از دوستان خود در برابر هول و هراس قیامت نیز با این حالت انتزاعی تعبیر می‌شود: لقد تناکر الاصفیاء و تنابز الاولیاء و پیروی شوندگان از پیروان دست کشیدند؛ وقتی که هول و هراس روز قیامت را دیدند. این تعبیر از دقیق‌ترین تعبیراتی است که ساخته می‌شود. اما این تعبیر ذهنی کجا و این نمایش سرشار از حیات کجا؟

وَبَرَزُوا لله جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ الله مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ * وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الأَمْرُ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا

أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِي مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ[1]

(روزی که قیامت نام دارد) همه در برابر خدا ظاهر و آشکار می‌گردند. (در این هنگام) ضعیفان (که پیروان نادان نیرومندانند، از راه تمسخر) به کسانی می‌گویند که خویشتن را (در دنیا) بزرگ می‌پنداشتند: ما پیروان شما بودیم، آیا می‌توانید چیزی از عذاب خدا را از سر ما بردارید؟! (در پاسخ) می‌گویند: اگر خداوند ما را (به راه رستگاری) رهنمود می‌کرد، ما هم شما را (به راه نجات) رهنمود می‌کردیم، (ولی ما خودمان گمراه بودیم و شما را نیز گمراه کردیم. هم اینک) چه بی‌تابی کنیم و چه شکیبائی نمائیم یکسان است (و سودی به حال خراب ما ندارد، و از عذاب خدا) راه نجات و گریزی برای ما نیست. و اهریمن (سر دسته کفر و ضلال) هنگامی که کار (حساب و کتاب) به پایان رسید (و بهشتیان آماده بهشت و دوزخیان آماده دوزخ شدند، خطاب به پیروان بدبخت خود) می‌گوید: خداوند (بر زبان پیغمبران) به شما وعده راستینی داد (که فرمانبرداران را پاداش و نافرمانبرداران را پادافره خواهم داد، و بدان وفا کرد) و من به شما وعده دادم (که ثواب و عقاب و بهشت و دوزخی در میان نیست) و با شما خلاف وعده کردم (و دروغ گفتم) و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسه مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید. پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید. (امروز) نه من به فریاد شما می‌رسم و نه شما به فریاد من می‌رسید. من (امروز) از این که مرا قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم (و آن را انکار می‌کنم). بی‌گمان کافران عذاب دردناکی دارند.

---

۱. ابراهیم/۲۱ ـ ۲۲.

در این ارائه، برای خیال صحنه‌ای از سه گروه مجسم می‌شود:

ضعفا: کسانی که ذیول اقویا بودند در ضعف، نارسایی عقلی، و رنجوری نفس هستند. به کسانی پناه می‌برند که در دنیا استکبار ورزیدند و از آنان درخواست رهایی از وضعیت را دارند و آنان را به خاطر اغوای خود در دنیا سرزنش می‌کنند و در اینِ راه با طبیعتِ خوار و ضعفِ معروف خود همنوایی می‌کنند.

استکبارگران: که بزرگی آنها خوار شده و در برابر سرنوشت خود قرار گرفته‌اند. در حالی که ضعفا دلگیرند: کسانی که ذلت و عذابی را که می‌بینند برای آنان کافی نیست. لذا از مستکبران درخواست رهایی می‌کنند. در حالی که برای خودشان هم خلاصی نمی‌یابند یا با جرم اغوای خود را به آنان یادآوری می‌کنند. در حالی که سودی ندارد. لذا با ستوه و تنگنا چیزی بیش از این نمی‌گویند: لو هدانا الله لهدیناکم!

شیطان: با همه‌ی حقه‌بازی، مغالطه، نیرنگ، افاده، مکر، و «شیطنتی» که در شخصیت او هست، برای پیروانش ـ آن هم فقط الآن ـ اعتراف می‌کند که خداوند به آنان وعده‌ی حق داد. اما او به آنها وعده داد، ولی خلف وعده کرد. سپس آنها را به رنج و درد می‌آورد و از تبعات آنها دست می‌شوید و می‌گوید:

وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ [1]

و من بر شما تسلّطی نداشتم (و کاری نکردم) جز این که شما را دعوت (به گناه و گمراهی) نمودم و شما هم (گول وسوسه مرا خوردید و) دعوتم را پذیرفتید. پس مرا سرزنش مکنید و بلکه خویشتن را سرزنش بکنید.

از این گذشته، بر فخرفروشی خود می‌افزاید و می‌گوید: «من (امروز) از این که مرا قبلاً (در دنیا برای خدا) انباز کرده‌اید، تبرّی می‌جویم (و آن را انکار می‌کنم).».

حقیقتاً او شیطان است!

و این، قطعاً ابداعی در به تصویر کشیدنِ موقفِ بی‌مانندی است که در آن تابع از متبوع دست می‌کشد و متبوع تابع را نمی‌شناسد: البته چه دست بکشد چه دستگیری کند، سودی ندارد. با این حال ماهیتِ هر گروه، در برابر این هول عظیم، به صورت عریان و بی‌پرده نمایان می‌گردد.

در اینجا شیطان هم با خودش و با تصویری که قرآن برای او ترسیم می‌کند،

---

۱. ابراهیم/۲۲.

منطقی است. و گرنه، بدون این بازی دادن و افاده و انکار، شیطان نیست!

و به این صورت از ورای تعبیرِ تصویرگرِ شخصیت‌دهنده به عین همه‌ی صداها و همه‌ی آن سایه‌سارها می‌رسی پس تعبیر ذهنی کجا و تصویرسازی هنری کجا؟

۴ـ همچنین گفته می‌شود: اعمال کسانی که کفر ورزیده‌اند، نه حسابی دارد نه وزنی و آنان وقتی که اعمال خود را چیزی به حساب می‌آورند، خود رامی‌فریبند. یا آنان در گمراهی همیشگی هستند و هیچ راه برون شدی از آن ندارند و هیچ کس هم آنها را هدایت نمی‌کند. به این صورت معنا به ذهن ادا می‌شود و در آنجا از جوش و خَروش می‌افتد. ولی وقتی که در این شکل و شمایل تصویری ادا شود، حیات و تحرک می‌گیرد و حس و خیال با آن به جنب و جوش در می‌آیند:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ * أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ[۱]

کافران اعمالشان به سرابی می‌ماند که در بیابان بی‌آب و علفی شخص تشنه‌ای آن را آب پندارد. امّا هنگامی که به سراغ آن رود، اصلاً چیزی نیابد، مگر خدا را که (او را بمیراند و) به حساب او برسد و سزای (عمل) وی را به تمام و کمال بدهد. خداوند در حسابرسی سریع است (و محاسبه بنده‌ای او را از محاسبه بنده دیگر باز نمی‌دارد). یا (اعمال آنان) بسان تاریکیهائی در دریای ژرف موّاجی است که امواج عظیمی آن را فرا گرفته باشد و بر فراز آن امواج عظیم، امواج عظیم دیگری قرار گرفته باشد (و موجهای کوه پیکر بر یکدیگر دوند و به بالای همدیگر روند) و بر فراز امواج (خوفناک دریا) ابرهای تیره خیمه زده باشند. تاریکیها یکی بر فراز دیگری جای گرفته (و آن چنان ظلمتی و وحشتی پدید آمده باشد که مسافر دریا) هر گاه دست خود را به در آورد (و بدان بنگرد، به سبب

۱. نور/۳۹ـ۴۰.

تاریکی وحشتزای بیرون و هـراس دل از جـای کنـده درون) ممکـن نیست که آن را ببیند. (آری! نور حقیقی در زندگی انسانها فقـط نـور ایمان است و بدون آن فضای حیات تاریـک و ظلمـانی اسـت. نـور ایمان هم تنها از سوی خدا عطاء می‌گردد) و کـسی کـه خـدا نـوری بهره او نکرده باشد، او نوری ندارد (تا وی را به راه راسـت رهنمـود کند و بر راستای راه بدارد).

در اینجا تصویرهای هنری سـحرانگیزی وجـود دارد کـه در آنهـا، روح داسـتان و تخییل قوی وجود دارد و با این حال، اگر قصد این باشد که رنگ‌آمیزی شود، نیازمنـد قلم‌موی ابداع‌کننده‌ی خود است و اگر قصد این باشد که آن را با حرکـات بـه تـصویر بکشند، نیازمند یک دوربینِ بیدار است.

با این حال، چه قلم‌مو و چه دوربینی می‌تواند این تاریکی‌ها را بـه تـصویر بکـشد: **﴿فِي بَحْرٍ لُـجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَـاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا﴾**؟ یا تشنه‌ای را به تصویر بکشد که به دنبال سراب حرکت می‌کند: **﴿حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا﴾** و به شکل عجیبی غافلگیر می‌شود ـ طوری که تقریباً به هیچ ذهنی خطور نمی‌کند ـ **﴿وَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ﴾** و در سرعتی برق‌آسا او را می‌گیرد **﴿فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ﴾**؟

از این رو هر گاه هدف دینی‌ای را ذکر می‌کنیم که این تصویر ترسیم نموده است، همراه با آن متاع هنری ظریفِ موجود در این تصویر زنده‌ی زیبا را نیز به یاد بیاوریم.

۵ـ از همین وادی، به تصویر کشیدنِ معنای گمراهی پس از هـدایت، تبـاه شـدنِ عمل با وجود آن گمراهی، این تصاویر پیاپی است:

أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْـهُدَى فَمَـا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَـا كَـانُوا مُهْتَدِينَ * مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّـا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لا يُبْصِرُونَ * صُـمٌّ بُكْـمٌ عُمْـيٌ فَهُـمْ لا يَرْجِعُونَ * أَوْ كَصَيِّبٍ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ ظُلُمَـاتٌ وَرَعْـدٌ وَبَـرْقٌ يَجْعَلُـونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْـمَوْتِ وَاللهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ * يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ كُلَّمَـا أَضَاءَ لَـهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ

قَامُوا وَلَوْ شَاءَ اللهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ[1]

اینان رهنمودهای (پروردگار) را به (بهای) گمراهی فروخته‌اند و چنین بازرگانی و معامله آنان سودی در بر ندارد، و راه‌یافتگان (طریق حق و حقیقت) بشمار نمی‌آیند. داستان اینان، همانند داستان کسی است که آتشی را با کوشش فراوان بیفروزد (تا خود و همراهانش از آن استفاده کنند) و آن گاه که آتش دور و بر او را روشن گرداند، پروردگار آتش آنان را خاموش و نابود نماید، و ایشان را در انبوهی از تاریکیها رها سازد، به گونه‌ای که چشمانشان (چیزی) نبیند. (آنان همچون) کران و لالان و کورانند و (به سوی حق و حقیقت) راه بازگشت ندارند. یا گوئی داستان آنان همچون داستان کسانی است که به باران توفنده‌ای گرفتار آمده باشند که از آسمان فرو ریزد، و در آن، انبوه تاریکیها و رعد و برق بوده باشد، و از بیم مرگ انگشتان خود را در گوشهایشان فرو برند تا از صدای صاعقه در امان بمانند. (نمی‌دانند که) خدا از هر سو دور کافران را فرا گرفته است (و هر وقت و هر جا بخواهد نابودشان می‌نماید). چنان است که گوئی آذرخش آسمان می‌خواهد (نور) چشمانشان را برباید. هر گاه که (پیش پای ایشان را) روشن می‌دارد، به پیش می‌روند. و چون (محیط) ایشان تاریک شود، برجای خود می‌مانند. و اگر خدا می‌خواست گوش و چشمان ایشان را از میان می‌برد. چه خدا بر هر چیزی توانا است.

در اینجا انبوهی از تصاویر پیاپی در نواری متحرک وجود دارد: این افراد آتش روشن کرده‌اند. آتش هم روشنایی ایجاد کرده است ولی ناگهان خداوند نور آنها را می‌برد و تاریکی را بر دور و بر آنها می‌افکند... یا این باد و باران: بارانی تند از آسمان که در آن تاریکی، رعد، و برق وجود دارد و این افراد وحشت‌زده منتظر صاعقه‌اند. از مرگ می‌ترسند. لذا انگشتان خود را در گوش خویش فرو می‌برند. اما انگشتان موجود در گوش، فایده‌ای ندارد. ولی این حرکت، حرکت غریزه، دراین گونه لحظات است.

---

۱. بقره/۱۶ ـ ۲۰.

برق هم چشم را می‌زند، اما برای لحظه‌ای راه را روشن می‌کند. آنان نیز در پرتو آن یک گام بر می‌دارند. ولی برق قطع می‌شود. آنان نیز باز هم می‌ایستند و نمی‌دانند چگونه قدم بر دارند.

اگر دستگاه ضبطِ تصاویر متحرک (دستگاه فیلمبرداری) صحنه‌ای مانند این را ثبت کند با همه‌ی حرکت و تتابع موجود در آن، کاملاً موفق است. حال که در اینجا کلمات این صحنه را ثبت می‌کند، بی‌آنکه حرکت واحدی را از دست بدهد که دستگاه فیلمبرداری می‌تواند آن را ثبت کند، چه؟ از این گذشته، برای نفس، متاعی خوشمزه‌تر را فراهم می‌آورد. به این صورت که کاری برای خیال کنار می‌گذارد: اینکه تصاویر را ترسیم کند و سپس آنها را پاک نماید. حرکات را بسازد و آنها را دنبال کند، سایه‌سارها را ترسیم کند و آنها را تماشا کند. در حالی که نفس در جوش و خروش است، وجدان منفعل است، قلب تندتند می‌زَند. در اثر چه چیزی؟ تحت تأثیر کلمات!



برای کامل کردن سخن درباره‌ی روش تصویرسازی قرآن، در اینجا مطالبی را که به صورت کلی بیان می‌کنیم که به طور پراکنده درباره‌ی روش تصویرسازی قرآن در جاهای مختلف کتاب درباره‌ی حیاتی که تعبیر در تصویر می‌افشاند آمده است. چون این روش، نماد بارز تعبیر (در قرآن) است و نوع و سطح تصویر را تعیین می‌نماید.

این گونه نیست که چندین تصویر جای معانی ذهنی و حالات معنوی را گرفته باشند و بس، بلکه برای آنها تصاویر زنده‌ای انتخاب شده است، با مقیاس‌های زنده‌ای اندازه‌گیری شده‌اند، و از لابه‌لای محیط زنده‌ای گذر کرده‌اند.[1]

طوری که هول و هراس عظیم قیامت، در فراموش شدن شیرخواره‌ها توسط مادرانشان، دست کشیدن زنان باردار از حمل خود، و تلوتلو خوردن مستانه بی‌آنکه مست باشند، تصویرسازی می‌شود و با میزان تأثیر این هول و هراس در این نفوس انسانی قیاس می‌شود نه با الفاظ و اوصاف انتزاعی.

یا گریز انسان از برادر، مادر، پدر، و قوم و قبیله‌ای که او را پناه خود می‌گرفتند، تصویرسازی می‌شود. چون:

---

۱. استاد عقاد با راهنمایی اشاره‌وار خود به بحث از این مشخصه قرآنی به صورت جداگانه، لطف کرده‌اند. البته در لابه‌لای کتاب مثال‌های پراکنده‌ای از این مشخصه آمده است.

لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ[۱]

در آن روز هرکدام از آنان وضعی و گرفتاری بزرگی دارد که او را به خود سرگرم می‌کند و از هر چیز دیگری باز می‌دارد.

این امر هم با تأثیر آن در نفس انسانی مقایسه می‌شود نه با مقیاس‌های توصیفی دیگر.

وقتی هم که جامدات در تصویرسازی این هول و هراس مشارکت کنند، یا به آنها حیات داده می‌شود یا زندگان با آنها مشارکت می‌نمایند:

يَوْمَ تَرْجُفُ الأَرْضُ وَالْـجِبَالُ وَكَانَتِ الْـجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلا[۲]

روزی، زمین و کوهها سخت به لرزش و جنبش درمی‌آید و (چنان کوهها در هم کوبیده می‌شود که) کوهها به توده‌های پراکنده و تپه‌های ریگ روان تبدیل می‌گردد.

پس زمین و کوه‌ها مانند انسان‌ها می‌لرزند. یا:

فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا * السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ[۳]

اگر کافر شوید، چگونه خود را از (عذاب شدید) روزی برکنار می‌دارید که (ترس و هراس آن) کودکان را پیر می‌سازد؟! در آن روز آسمان (با همه قوت و عظمتی که دارد، از خوف و هول قیامت) از هم شکافته می‌گردد. وعده خدا قطعاً به وقوع می‌پیوندد.

پس در کنار آسمان شکافته شده، کودکانِ پیر قرار دارند.

هول و هراس در طبیعت تصویرسازی می‌شود و در کنار آن درباره‌ی پدر و فرزندش هم به تصویر کشیده می‌شود:

پدر نجات یافته است و در کشتی اما برای جگرگوشه‌ی خود در تب و تاب است. در حالی که طوفان پسر را با خود می‌برد:

لا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللهِ إِلا مَنْ رَحِمَ[۱]

---

۱. عبس/۳۷.
۲. مزمل/۱۴.
۳. مزمل/۱۷ـ۱۸.

امروز هیچ قدرتی در برابر فرمان خدا (مبنی بر غرق و هلاک‌شدن کافران) پناه نخواهد داد مگر کسی را که مشمول رحمت خدا گردد و بس.

هول طوفانِ موجود در دل پدر، شاید بیشِ از هول طوفان موجود در طبیعت باشد:

وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ [۲]

کشتی با سرنشینانش (سینه) امواج کوه پیکر را می‌شکافت و (همچنان) به پیش می‌رفت.

موج موجود در صحنه، صرفاً چارچوبی برای هولِ روانی‌ای است که میان پسر و پدرش جدایی می‌افکند و پیوندی را می‌گسلد که اهوال آن را پاره نمی‌سازند!

درد عذاب‌های شدید در آخرت، از لابه‌لای فریادهای انسانی، مشخص می‌شود که از خلال تعبیر سایه خود را می‌پراکند:

وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ [۳]

آنان فریاد می‌زنند: ای مالک! پروردگارت ما را بمیراند و نابودمان گرداند (تا بیش از این رنج نبریم و از این عذاب دردناک آسوده شویم. او بدیشان) می‌گوید: شما (اینجا) می‌مانید (و مرگ و میر و نیستی و نابودی در کار نیست).

وَهُمْ يَصْطَرِخُونَ فِيهَا [۴]

آنان در دوزخ فریاد برمی‌آورند.

نیش‌های خاری در این روز، با کلمات توصیف نمی‌شود، بلکه از میان یک جمعِ زنده انسانی نمایان می‌گردد:

وَلَوْ تَرَى إِذْ وُقِفُوا عَلَى رَبِّهِمْ قَالَ أَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَرَبِّنَا قَالَ

---

۱. هود/۴۳.
۲. هود/۴۲.
۳. زخرف/۷۷.
۴. فاطر/۳۷.

فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ [۱]

فریادهای پشیمانی نیز که زبان یک انسان بر می‌آورد و پس از فوت شدن فرصت آن را ابراز می‌کند:

وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلا * يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلانًا خَلِيلا [۲]

و در آن روز ستمکار (کفرپیشه) هر دو دست خویش را (از شدّت حسرت و ندامت) به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا راه (بهشت را) برمی‌گزیدم (و با قافله انبیاء به سوی خوشبختی جاویدان و رضای یزدان سبحان حرکت می‌کردم. ای وای! من، بر خود چه کردم؟). ای وای! کاش من فلانی را به دوستی نمی‌گرفتم...

تسرب ایمان را از لابه‌لای نفس انسانی در داستان ابراهیم می‌یابیم:

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لا أُحِبُّ الآفِلِينَ [۳]

(از جمله) هنگامی که شب او را در برگرفت (و تاریکی شب همه‌جا را پوشاند) ستاره‌ای (درخشان به نام مشتری یا زهره) را دید (بر سبیل فرض و إرخاءالْعِنان) گفت: این پروردگار من است! امّا هنگامی که غروب کرد (برای ابطال عقیده ستاره‌پرستان موجود در آن محیط) گفت: من غروب‌کنندگان را دوست نمی‌دارم (و به عبادت چیزهای تغییرپذیر و زوال‌پذیر نمی‌گرایم).

تشویق به جهاد در تصویرسازی موضع مؤمنان و کافران می‌آید:

وَلا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللهِ مَا لا يَرْجُونَ [۴]

---

۱. انعام/۳۰.

۲. فرقان/۲۷ـ ۲۸.

۳.

۴. نساء/۱۰۴.

در جستجوی قوم (کافری که اعلان جنگ نموده و می‌کوشند از همه سو بر شما تاخت آورند) سستی مکنید (و پیوسته در کمین ایشان باشید و با آنان برزمید). اگر (از جنگ و جراحات) درد می‌کشید، آنان هم مثل شما درد می‌کشند و رنج می‌برند، (ولی فرق شما و ایشان در این است که) شما چیزی از خدا می‌خواهید که آنان نمی‌خواهند (و آن رضای الله و بهشت جاویدان است)

و این تصویری است که حقیقتِ هر دو موضع را به صورت قاطعانه در چند کلمه از هم جدا می‌کند و فوارق را با نفوس هر دو گروه و مآلِ منتظرِ آنها قیاس می‌کند.
به ارائه تصاویری که در فصول مختلف نمایش دادیم، بر نمی‌گردیم. در این جا همین مقدار برای بیان نوع تصویرسازی قرآنی و توضیح معنای زندگی در این تصویرسازی کافی است: زندگی‌ای که اثر را از حس به اعماق نفس منتقل می‌کند. چون از موجودی زنده به موجودی زنده، در میان وسطی زنده، انتقال می‌یابد. به همین خاطر از خلال تعبیر و تصویر در اعماق ضمیر، به جوش و خروش می‌افتد.



مشخصه‌ی سوم در تعبیر قرآن
این قلم‌موی ابداع‌گر به هر جامدی بخورد، جان می‌گیرد و هر مألوفی را عرضه کند، تازه به نظر می‌رسد. این هم قدرتی قادر و معجزه‌ای ساحر است؛ مانند سایر معجزات زندگی!
صبح، صحنه‌ای مألوف و مکرّر است، اما در تعبیر قرآن، زنده‌ای است که چشم‌ها قبلاً آن را ندیده‌اند. او «الصبح اذا تنفس» است. شب هم لحظه‌ای از زمان و معروف است. اما در تعبیر قرآن زنده جدید است:

وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ [1]

و به شب سوگند بدان گاه که (به سوی روشنائی روز) حرکت می‌کند!

و در مسابقه‌ای سخت روز را می‌جوید:

---

۱. فجر/۴.

يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا [۱]

شب، روز را می‌پوشاند و شب شتابان به دنبال روز روان است.

سایه هم پدیده‌ای است که دیده می‌شود و شناخته شده است. اما در تعبیر قرآن نفسی است که حس می‌کند و کاری انجام می‌دهد:

وَظِلٍّ مِنْ يَحْمُومٍ [۲]

و در سایه دودهای بسیار سیاه و گرم قرار خواهند گرفت.

دیوار نیز ساختار جامد مانند تخته سنگ است، اما در تعبیر قرآن، هم حس می‌کند و هم (چیزی را) می‌خواهد:

فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ [۳]

ایشان در میان روستا به دیواری رسیدند که داشت فرو می‌ریخت.
(خضر) آن را تعمیر و بازسازی کرد.

پرنده نیز ساختاری زنده است اما مألوف است و نظر انسان را جلب نمی‌کند. اما در تعبیر قرآن، صحنه شاهکاری است که یثیرالجنان:

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلا الرَّحْمَنُ [۴]

آیا پرندگانی را نگاه نکرده‌اند که بالای سر آنان (در پروازند و) گاهی بالهای خود را گسترده و گاهی جمع می‌کنند؟! جز خداوند مهربان کسی آنها را (بر فراز آسمان) نگاه نمی‌دارد. [۵]

زمین و آسمان، خورشید و ماه، کوه‌ها و رودخانه‌ها، خانه‌های مسکونی/ آباد، آثار نابود شده، گیاه و جانور، درختان و شاخه‌ها... همه زنده‌اند یا صحنه‌هایی هستند که زندگان را خطاب می‌کنند. به این ترتیب در میان جامدات و اشیاء نه جامدی هست و نه مُرده‌ای!

---

۱. اعراف/۵۴.
۲. واقعه/۴۳.
۳. کهف/۷۷.
۴. ملک/۱۹.
۵. ملک/۱۹.



این است روش قرآن. و این هنری است که به تنهـایی در برابـر معـانی و اهـداف ایستاده است. در حالی که در افق والای خود همپای آن معانی و همتای ایـن اهـداف است.

یادداشت مترجم

نقش من در این کتاب، مترجمی است و بنا به تصور اکثر مردم عادی و حتی تحصیل‌کرده، مترجم کسی است که متن یا موضوعی را از زبانی به زبان دیگر منتقل می‌سازد و پس از این کار، وظیفه و نقش او پایان می‌یابد. اما چون این تصور اشتباه است و نیز از آنجا که من نقش خودم را به عنوان مترجم تا این سطح، پایین نیاورده‌ام، مانند فردی منفعل و عادی در برابر متن و موضوعی که برای ترجمه برمی‌گزینم، نیستم، بلکه در برابر آن احساس دَین و مسئولیت می‌کنم. از این رو، تا حد امکان می‌کوشم، آن را به نحوی در اختیار خواننده بگذارم که خودم نیز فکر کنم درست و مثبت است. وگرنه، باید در برابر هر پیشنهادی برای ترجمه، تسلیم شوم. ولی این گونه نیست.

کتاب‌های مرحوم سید قطب، نیز از جمله آثاری است که نسبت به آنها احساس می‌کنم دَین دارم؛ هم از آن لحاظ که در پرورش روحیه و ذهن من، به صورت فعلی مؤثر بوده‌اند، هم از آن حیث که در بیداری و حرکت اسلامی، مفید و انکارناپذیرند.

در باره‌ی سید قطب حرف‌های مختلفی را از دهان‌ها و زبان‌های گوناگون شنیده‌ایم. اما کم اتفاق افتاده است دهان و زبانی بتواند حق مطلب را در باره‌ی این مرد عجیب و غریب، و در عین حال، خون‌گرم و دوست‌داشتنی ادا کند؛ و این، تا حد زیادی طبیعی است. نقل است شخصی به حسین بن منصور حلاج، گفت: یکی از عرفا می‌گوید: من و حلاج از یک جام خوردیم، من به هوش آمدم، او هنوز به هوش نیامده است. حلاج در پاسخ او گفت: این سخن درست نیست، اگر هر دو از یک جام نوشیده بودیم، او نیز همین حال من را داشت.

این است که در باره‌ی سید، کسی می‌تواند حرف درست و نزدیک به واقعیت را بزند که حالی شبیه او را داشته باشد. به قولی، حالِ سوخته را سوخته می‌داند و بس.

باری، برای بیان آنچه در اندرون افرادی مثل سید می‌گذرد، «همانند شدن» نیازی اساسی است. وگرنه، بیشتر آنچه در آن باره بیان می‌شود، هرچند با آب و تاب باشد، فاصله‌اش با حقیقت، همانند تفاوتِ آب است با سراب.

قصدم از این حرف و حدیث آن نیست که دوباره دچار هاله‌ی شاه و ماه شویم و با گذار از برخی اصول دینی خود، رهیافت تقدیس افراد و عاطفه‌ورزی در بیان حقیقت

ماجرای مربوط به آنان را در پیش بگیریم. بررسی کارنامه‌ی افراد و گروه‌هایی که سمت «مرجعیت» پیدا کرده‌اند یا به عنوان بخش انکارناپذیر و جداناشدنی این دین و دعوت درآمده‌اند، تفنن یا امری دلخواه نیست که به عنوان سرگرمی یا در صورت فراهم شدن جای گرم و نرم و پدید آمدن حس و حالِ لطیف رمانتیک، به آن پرداخت. برعکس، تکلیفی است بر عهده‌ی همه‌ی آنان که فکر می‌کنند عهدی بسته‌اند و از جمله مخاطبان آن کلامِ باطراوت محمد المصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ هستند که گفت: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته.

این امر نیز بسته به شرایط پیرامونی آن شخص و کارنامه‌ی او، تفاوت می‌کند. طوری که نمی‌توان همه‌ی کارنامه‌ها و اشخاص را در یک ترازو و با یک مقیاس اندازه گرفت. چون هر یک از آنها شأن خاصی دارد. با این حال، هرگز و تحت هیچ توجیهی نمی‌توان از این کار طفره رفت.

البته، ممکن است گاهی فرد یا گروهی بنا به الزام مربوط به لزوم نقد، آستین بالا بزند و پا پیش بگذارد، اما ادبیات آن نسل به قدری پخته و پالوده نباشد که بتواند این کار را درست انجام دهد. در نتیجه، حاصل کار، خام و آلوده باشد. چون دست کوتاه به خرمای موجود بر نخیل نمی‌رسد و صِرف نیت، نمی‌تواند بسیاری از حقایق را حذف و نابود کند و نمی‌توان با استناد به خیر بودن نیت یا مقولاتی مانند این، حقایق موجود در این باره را نادیده گرفت و آنها را فروگذاشت.

نکته‌ی مهمِ دیگر در این باره این است که با وجود انکارناپذیربودنِ لزوم نقد و ارزیابی کارنامه‌ی افراد و افکار، نمی‌توان هر چرند و پرندی را بیان کرد و با دستاویز قراردادن این اصل، هر سخن نامربوط و نا... ی را بر زبان و کاغذ آورد و در میان مردم منتشر نمود. در اینجا نیز نمی‌توان به قصد دریافت ثواب و گرفتن پاداش و رفتن به جاهای خوشِ آخرت، آفات و آسیب‌های حاصل از ندانم‌کاری را نادیده گرفت و رفت.

گفتم حال افرادی مثل سید قطب را کسانی می‌دانند که در اندرون وجود خویش حالی مثل او را یافته‌اند با درد درون خود شب و روز در گیر و دارند. مردمِ عافیت‌طلبِ خوش‌نشین، چه می‌دانند بر دیگرانی که از حال و روز آنان محرومند چه می‌گذرد. سبک‌بارانِ ساحل‌ها چه می‌دانند که گرفتارشدگانِ «شب تاریک و بیم موج و گرداب هایل» چه حالی دارند؟ آنان که باید یک شیشه عطر را روی لباسشان ریخت تا بوی خوشی را حس کنند، آنان که باید یک کاسه ادویه را روی غذایشان ریخت تا طعم خوشی را حس کنند، آنان که باید بدنی را عریان کنی تا بتوانند زیبایی اندامی را درک کنند، کجا می‌توانند زیبایی‌هایی از سنخ دیگر را دریابند؟

این امر، به ویژه در روزهایی که بهار انسانیت دَی می‌شود و دوران بسیاری از امور و مفاهیم طی می‌گردد، بیشتر به چشم می‌خورد.

با این حال، نمی‌توان به بهانه‌ی شیدایی و این ادعا که «هر که در این حلقه نیست، فارغ از این ماجرا است»، هر حرفی را که با این مذاق خوش می‌آید، حق و روا دانست و ... . چون بر خلاف تصور، شور و شیدایی نیز، دست‌کم در دین ما، ضابطه‌مند و باقاعده است. لذا باید در این گونه موارد خاص نیز از حد و مرز نگذشت.

یکی از نویسندگان غربی گفته است در اروپا زمانی فرارسید که ادبیات به قدری کثیف شده بود که امکان نوشتنِ نیم‌صفحه متن پاک وجود نداشت. در میان این امت نیز متأسفانه دوره‌های فراوانی از این نوع پدید آمده است. رنگ‌ها، حالت‌ها، قیافه‌ها و ... واژگان نیز تقسیم می‌شوند. اما باید کوشید این گونه فضاها را پالود و بر اساس قاموس اصلی این دین واژگان و مفاهیم پاک و پیراسته‌ای را بر قلم و زبان آورد که افق نوینی را در این وادی بگشاید.

من از سید دفاع نمی‌کنم. نه به این خاطر که از این مقام والا ابا دارم، بلکه به این دلیل که نه او نیاز به دفاع من دارد و نه من در سطح دفاع از آن یَلِ ارجمند هستم. اما بگذارید به خاطر خدا و برای ثبت در تاریخ هم که شده است، بپرسم: این چه جفایی است که با نام تدین و دین‌ورزی، به دعوتگران و مصلحان می‌شود؟ این چه رسمی است که به نام دفاع از دین، به اهل دعوت و نوپردازانِ دینی می‌شود؟ این چه بلایی است که به نام غیرت دینی، کورانه و بی‌دلیل و بدیل، به هر کسی که بر خلاف اهوای حزب و تشکیلات و گروه و توهم ما سخن بگوید، این قدر جفاکارانه به جان او می‌افتیم.

سید قطب به‌تنهایی نوع خاص و شاخصی از فکر و حرکت است تا جایی که می‌توان او و فکرش را سبک خاصی قلمداد کرد که دارای حد و مرز ویژه‌ای است و باید به آن، به عنوان یک پدیده و پرونده‌ی ویژه نگریست. با این حال، باز هم متأسفانه در دام زنده‌باد و مُرده‌باد گرفتار شده است و کم اتفاق افتاد است کسی بر اساس رهیافت تعادل‌گرایانه با آن برخورد کند. طوری که عده‌ای او را چنان تأیید و تصدیق می‌کنند که وجود هر گونه کم‌وکاست در فکر و قلم وی را انکار می‌نمایند. دسته‌ای هم با تفسیر خاصی از اقوال و نوشته‌هایش، او را از دایره‌ی این دین خارج می‌دانند و کار را به جاهای باریکی می‌کشانند که در صورت تأیید آن قرائت‌ها از دیده‌ها و ایده‌های سید، باید بسیار از او فاصله گرفت.

در این مجال قصد پرداختن به هیچ یک از این موارد را ندارم. اما نمی‌توانم برخی امور لازم را نگویم و آنها را نادیده بینگارم.

دوست داشتن سید یک حقیقت است و خودم شخصاً در آن تردیدی ندارم. اما دوست‌داشتن یک مسئله است و ملتزم‌بودن به اصول مسلم دینی، مسئله‌ای است که سایر امور در ذیل آن قرار می‌گیرند. به بیان دیگر، سید قطب برای ما عزیز است، اما اصول و مسلمات دینی برای ما عزیزتر است. از این رو، وقتی بتوانیم میان این محبت مبتنی بر عاطفه و احساس با محبتِ مبتنی بر اصول دینی تفکیک قائل شویم، می‌توانیم از برزخ بسیار دست و پا گیری رها شویم و حب و بغض ما برای خدا شود. چون در این نوع حب و بغض، رد و قبول، یا اثبات و انکار یک فرد یا فکر، به معنای لعن و طعن نیست، بلکه به آن معنا است که این فکر، ولو بر اساس صدق و اخلاص صادر شده باشد، به دلیل آنکه مبانی، محتوا، یا سوابق و لواحق آن، با یکی از اصول مسلم دینی ناسازگار است، در حوزه‌ی دین مورد اتکا و استناد قرار نمی‌گیرد. اما این امر، به معنای طرد و رد فرد صادرکننده‌ی آن فکر نیست و به هیچ وجه هیچ کس حق ندارد بدون در نظر گرفتن شرایط ظهور و بروز آن فکر، آن را دستاویزی برای لکه‌دار کردن جایگاه و نقش وی قرار داد.

دوست‌داران سید باید بدانند که راه اصلی برای دفاع از سید، علاوه بر عاطفه‌ورزی و محبت به او، بازگذاشتن راه برای تکمیل، تصحیح، و تقویت، و یا شاید نقد و رد برخی از افکار و آرای او است؛ البته اگر یقین داشته باشیم که فکر بشری در هر حال از نقصی ذاتی رنج می‌برد.

سید قطب ادیب بود و با زبان ادبا می‌نوشت. با آن همه ناز و نوازش که در کلمات خود به کار می‌برند. ولی به راستی ما در نقد آثار سید، تا چه حد این امر را لحاظ کرده‌ایم و چه مقدار از استعارات و کنایات و تشبیهات او را با واقعیت اشتباه گرفته‌ایم و چه قدر از مجازهای وی را حقیقی دانسته‌ایم. این مشکل در زبان عربی وجود دارد، اما در زبان فارسی مضاعف می‌شود و می‌توان این پرسش را افزود که: مترجمان ما تا چه اندازه در بازگرداندن مراد و مقصود سید و سبک وی موفق بوده‌اند؟ و ...

با این حال، همه‌ی این سخنان یک طرف است؛ یعنی همه‌ی این سخنان در صورتی اهمیت دارند که قصد ما بررسی کارنامه‌ی سید در ترازوی حقیقت باشد و در نقد و ارزیابی سید، صادق باشیم. و اگر دستهای آلوده و جان‌های نامهذبی را در نظر بگیریم که قصدشان ضربه‌زدن به بخش‌های کارآمد و فعال دعوت اسلامی است، و در این باره سید را نشانه گرفته‌اند، باید زاویه‌ی دید را کمی بچرخانیم و نگذاریم بخش مهمی از فقه سیاسی ما را که سید به تنهایی گوشه‌های شاخصی از آن را فعال نمود، لکه‌دار سازند.

یکی از مهم‌ترین کارکردهای تصویرسازی هنری این است که قرآن را از

فاصله‌ای نزدیک ارائه می‌کند. سید در این کتاب، قرآن را نزدیک‌تر از نزدیک به ما نشان می‌دهد. قرآن از فاصله‌ای نزدیک یا حتی قرآنْ بی‌فاصله، بی‌رتوش.

سید در این باره یک استثنا است و حیف است که گام بلند او را در این وادی تابع و پیرو گام‌های گذشتگان بدانیم.

منظور سید از هنری بودنِ صرف این است که با بینش صِرف هنری در قرآن نگریسته است نه اینکه قرآن را به سطح هنر تقلیل داده باشد.

به عنوان مثال: گردش‌گری که با ذهنیت و فرهنگ خاصی به محیط یا محلی غیر از محیط و محل مألوف خود می‌نگرد، طبیعتاً برداشتی می‌کند که ممکن است اهالی آن محیط و محل هیچ گاه چنان برداشتی را در ذهن هم نداشته‌اند.

با این حال اصلاً مهم نیست. مهم این است که برداشت او در کل، با روح آن محیط و محل یا فرهنگ و معنای مندرج در آن تناقضی نداشته باشد. در صورتی هم که بخش‌هایی از تصور او در باره‌ی آن محیط و محل بر خلاف واقعیت و حقیقت باشد، اصلاح تصور و برداشتِ او بهترین گزینه است نه طرد و ترک او.

برای تقریب ذهنی، می‌توان کار سید را شبیه مفسرانی دانست که با نگاهی خاص، مثلاً نگاهی فقهی، کلامی[1]، فلسفی، عرفانی[2]، و ...، به تفسیر قرآن پرداخته‌اند. واضح است که در همه‌ی این رهیافت‌ها، هرگز بر این باور نیستیم که قرآن با فقه، کلام، فلسفه، عرفان، و ...، هم‌طراز و هم‌سان شده است، بلکه این گونه دریافت می‌کنیم که از زاویه‌ی دیدِ آن مفسر و با عینکِ آن رهیافت، این گونه دُرّ و مرجان‌ها در قرآن یافت شده است؛ و این طبیعی است. به قول شیخ محمود شبستری:

همه، هرچه بگفتند از کم و بیش نشانی داده‌اند از دیده‌ی خویش

پس گِل‌آلود کردنِ آب برای این کتاب، به منظور گرفتنِ ماهیِ دلخواه، نه ارزشی دارد و نه دلیلی.

این کار سید یک رهیافت است که از جوانب متعدد هم‌سان با روزگار ماست و مانند سخن عجیب بدیع‌الزمان سعید نورْسی است که وقتی در باره‌ی کتاب «المثنوی العربی» از وی پرسیدند: چرا نام این کتاب را مثنوی گذاشته‌ای؛ در حالی که مثنوی برای شعر است و کتاب شما نثر است؟ او گفت: اگر من در زمان مولانا جلال‌الدین بودم، شعر می‌گفتم و اگر او در زمان ما بود، مثنوی خود را به صورت نثر می‌نوشت.

پس مسئله‌ی روح زمان در نظر گرفته شود. امروزه گفتمان حاکم بر فهم ما، گفتمان صوری بصری است. یا دست‌کم تصویر، تأثیر شایانی بر ذهن و زبان ما دارد.

---

۱. مثلاً کشاف و بیضاوی.

۲. تفسیر قشیری.

به علاوه من فکر می‌کنم سید با این دو کتاب، در حقیقت پایه‌های ادبیات اسلام‌گرایانه را استوار ساخت و نشان داد بسیاری از قواعد موجود در عرصه‌ی ادبیات معاصر جهانی در قرآن وجود دارد.[۱]
پس بکوشیم دریابیم این نوع فکر سید از چه لایه‌هایی گذر کرده تا به این صورت به دست ما رسیده است و آیا ما در برداشت خود از فکر او راه را درست رفته‌ایم؟

***

از همین مجموعه، با همین قلم، در حال انتشار:
قلمرو اسلام
صحنه‌های قیامت در قرآن
عدالت اجتماعی در اسلام
طرحی برای تاریخ‌نگاریِ اسلامی
اسلام و مشکلات تمدن
صلح جهانی و اسلام
دیوان سید قطب
فی ظلال‌القرآن

۱. متأسفانه در باره‌ی ادبیات اسلام‌گرایانه و معانی و لوازم آن، مطلب خاصی در جامعه‌ی ما در دسترس نیست.

اعتقاد دارم با این کتاب، با کتاب تصویرسازی هنری در قرآن، و با کتاب‌های بعدی، تنها کاری که کرده‌ام و می‌کنم این است که قرآن را به صورت جدید به احساس خویش برگردانم؛ همچنان‌که عرب(ها) اولین بار با آن مواجه شدند و همه با آن افسون‌زده شدند و در اقرار به افسون آن، مؤمنان و کافران یکصدا گشتند. کافران افسون می‌شدند و می‌گریختند! و می‌گفتند: به این قرآن گوش فرا ندهید و در (هنگام تلاوت) آن یاوه‌سرائی و جار و جنجال کنید (تا مردم هم قرآن را نشنوند و مجال اندیشه درباره مفاهیم آن از آنها گرفته شود و) شما پیروز گردید. (فصلت/۲۶)

مؤمنان نیز افسون می‌شدند و به آن پاسخ می‌دادند و جانشان را از ایمان و یقین سرشار می‌ساختند.

قرآن، این کتابِ اعجازگرِ زیبا، گرانبهاترین کتابی است که در کتابخانه‌ی (زبان) عربی وجود دارد؛ علی الاطلاق. پس دست‌کم باید دوباره عرضه گردد، تازگیش به آن برگردانده شود، از انبوهِ تفسیراتِ لغوی، نحوی، فقهی، تاریخی، و نیز اسطوری نجات داده شود!

جنبه‌ی هنریِ موجود در آن نمایان گردد، ویژگی‌های ادبی آن گزینش گردد، و احساس‌ها (ی مختلف) از نهان‌گاه‌های زیباییِ موجود در آن آگاه شوند.

و این، کار اصلی من است در «کتابخانه‌ی قرآن».

سید قطب



مرکز پخش:
سنندج ـ پاساژ عزتی ـ پخش کتاب امام غزالی
تلفکس: ۰۸۷۱ ۲۲۵۶۱۰۰

